

چيستان بازي استعمار با افغانستان

(مجموعه مقاله)

نگارنده: انجينر ناصر نبی اتمر

بنام افریدگار هستی، ازادی و حق

فهرست مطالب

- 1- تذکار فشرده بجای مقدمه 1-6
 - 2- گذشته چراغ راه آینده 7-25
 - 3- نیم نگاهی به اوضاع جاری و چشم انداز اتی 26-44
 - 4- نقش عامل خارجی در قضیه افغانستان 45-62
 - 5- بازنگری رویداد ها در ائینه تاریخ 63-79
 - 6- از راه فایده تکرار مروری چند باره بر وضع موجود 80-87
 - 7- آقای حسن حقیار و ازادی بیان 88-104
 - 8- رابطه استبداد و وابستگی 105-118
 - 9- استفاده از درسهای تجربه هادر شکستادن بن بستها 119-132
 - 10- چیستان بازی استعمار با افغانستان 133-151
 - 11- ایا بازی بزرگ دیگری در راه است؟ 152-172
 - 12- حاکمیت مردم سالارانه 173-199
 - 13- تکمله ضروری بجای موخره 200-213
- ضمیمه های 1 و 2 و 3 و 4
214 - 330

تذکار فشرده، بجای مقدمه

نوشته های گرد آورده شده در این مجموعه، از میان کارهای قلمی دو ، سه سال اخیر که قبلاً در وبسایت وزین "گفتمان دموکراسی برای افغانستان" مجال نشر یافته اند، انتخاب و بعد از ویرایش های ممکن و ضروری مطالب ، اینک، به شکل کتاب در دسترس خواننده است. میخواستم از همه کارهای قلمی در دسترس با رعایت کرونولوژی رویداد های به تحریر درآمده، مجموعه ی ترتیب دهم که انرا به ملاحظه گُندی تکنیکی کار، وقتگیر یافته و نیز، پرداختن به آن مهم، گزینه حاضر را با آفت زمان زده گی بیشتر دچار یا روبرو میکرد. بنابراین، میتوان این مجموعه مقاله ها را درحکم جلد دوم کتابی دانست که جلد اول و نسبتاً قطور ان اگر خواست خدا بود، از مجموعه نوشته های پراکنده قبلی نشر یافته این قلم، در شکل کتاب بعداً تدوین خواهد شد.

از ان جا که نوشته های منفرد با مجموعه ی از همان نوشته ها به شکل کتاب، میتواند تفاوت های متاثر از زمان و نیز صورت و محتوی داشته باشد، به چند توضیح ضروری نیاز است.

(2)

محتوی هر نوشته مُلهم و متأثر از فضای است که آن نوشته در آن شکل میگیرد. جو متفاوت هر نوشته و شیوه بیان مضمون گاه برای خواننده جذاب و زمانی میتواند خسته کن باشد. بنا بران، این قضاوت منصفانه خواهد بود که نوشته ها، اعم از ادبی، سیاسی، فکری و یانوشته های باترکیب از این مقوله ها، میتواند، خوانندگان معین خود را داشته باشند. تا وقتی صحبت از شکل و محتوی و تاثیر پذیری و اثر گذاری بحث ها است، فرصت را مناسب یافته تا در این مدخل، یک ادای دین نموده و یک پوزش بطلبم.

رشته های فکری راه یافته در نوشته های این مجموعه ، بیشترین از سرچشمهٔ زمانی سالهای اخیر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت هجری خورشیدی از طریق آشنایی و معرفت ابتدائی و اما بسیار میمون و نیک، با یک اثر از داکتر ابوالحسن بنی صدر و یک ویژه نامه داکتر محمد مصدق در کتابخانهٔ شخصی یکتن از روابط خانواده گی* که در حوالی انقلاب ایران، کارمند سفارت افغانستان در آن کشور و با اختتام ماموریت، تازه به کشور برگشته بود، آغاز میشود. وقتی صحبت از دوست های ایرانی و آشنایی

(3)

با کار های فکری سیاسی انها است، جا دارد گفته شود، قبل از ان ، با اثار داکتر علی شریعتی** و شماری از صاحب نظران عرصه قلم و قدم ان دیار، از طریق داد و گرفت کتاب با دوستانِ دیگر، معرفت و شناخت حاصل شده بود.

سالهای اخیر تحصیل و شباب جوانی بود. فضای سیاسی- اجتماعی- فرهنگی میهن، در حال تلاطم اوجگیرنده و کشتی سرنوشت مُلک و مردم بصوب ناکجا ها در حرکت و به زودی بسمت از مون خونین بزرگ تاریخی ملت، براه افتاد یا انداخته شد. چون در مقدمه قید "فشرده" بکار بُرده ام، اثار و نتایج گذر و گذار بر محیط ان زمانی را نیر به اختصار، رونمایی میکنم. قبل از معرفت فکری یاد شده، محیط فکری خانواه گی نیز سیاست زده و متاثر از گرایشهای چپ و راست و ملی و دینی بود. تمایل به چپ در یک بخش کوچک نسل جوان خانواده، قوی، و اما بیشتر اعضای جوان به نرخ روز نان خوردن را ترجیح میدادند و گاه به راست و گاه به چپ تاسی می جستند. بخش معدود بزرگان خانواده با حفظ گرایش های ملی دینی قومی و در برخی موارد، روابط تباری و خانوادگی ، از میان جریانهای سیاسی ان زمان بیشتر به "ویش زلمیان" تمایل ابراز میداشتند. هر چند محافظه کاری شاخص عمل اکثریت

(4)

موسفیدان خانواده بود، تمایل به شخصیت های علمی سیاسی معتدل جامعه - در حوزه زیستی مشرقی- ، چون :

سیدگل پاچا الفت و داکتر صمد حامد و محمد موسی شفیق و عبدالرحمن پژواک و سمع الدین ژوند و تعدادی از اعضای خانواده های مجروح و زمانی و... - و عدالت خواهان تُند رو و جامعه گرا ، چون شخصیت علمی و مبارز مانند، مرحوم داکتر عبدالرحمن محمودی، - البته در این رابطه تحت پوشش علائق قومی و نیز رابطه داکتر - مراجعین، باید پوشیده از انظار نه مانده باشند. اکثریت را موسفیدان متمایل به محافظه کاری به معنای، چیزی برای حفظ داشتن و نمودن، داشتند.

در چنان ماحول معرفتی - فکری- اجتماعی که در متن ان، با ان سن و سال و یک سر و هزار سودا، موقیعت داشتتم، اشنایی و معرفت با دیدگاه های منتقدانه خطوط فکری - سیاسی ترسیم شده در بالا، البته در عین حال حاوی پیشنهاد، در ان جو و فضا، خود، غنیمت کلان بود. با اوجگیری مصیبت و بحران سراسری در میهن، حاصل و پیامد تجاوز خرنده و عریان روسها و بعد تجاوز غرب و عرب از استین ایران و پاکستان، رشته های تماس این رابطه فکری تا زمان فراهم شدن تسهیلات کمپیوتری و

(5)

انترنیت چند سالی، از هم گسسته ماند. خوشبختانه با فراهم شدن تسهیلات انترنیتی دسترسی به گنجینه علمی و عملی ان آشنا که در کنار غنا و دیگر اصالت ها، با پیشنهاد اصول رهنمای اندیشیدن، نیاز مراجعه در بدر جویندگان وپوینده گان حقایق مربوط به انسان و جامعه را سهل و اسان میساخت، مقدر و مقدر افتاد. بنا بران، کُمک شدن به ادامه جستجو ها و نیفتادن به کجراهه های مختوم به وادی یأس و سکون و سکوت، و زنده ماندن انگیزه دوام "جستن، یافتن و انگاه به اختیار برگزیدن (شاملو)" را مدیون ان استاد بزرگوار و ازادگان دگر از ان تبارم. و اما ان پوزش مرتبط موعود.

نوشتم، مقاله های این مجموعه متأثر از اثری متذکره در بیشتر موارد، حکم مأخذ و کتابهای بالینی رابرایم داشته و دارند و فراوان مراجعه و نقل قول ها به انها و از انها صورت گرفته است. آنچه میخوام اضافه کنم، اینکه، سعی نموده ام این نقل قول های به رسم امانتداری مشخص شده و تا جائی مثلاً در گیمه ها آورده شوند و اما نه، در همه موارد. زیرا در برخی موارد، امتزاج تفسیر مسایل وطنی و خودی با اصول و قالب های پیشنهادی ان آثار، تفکیک

(6)

را دشوار و مانع ذکر مأخذ گردیده اند. بنا بر آن، در برخی موارد به منظور تفکیک نقل قول از نوشته، از انشاء متفاوت با انشاء اصلی متن، کارگرفته ام. به هر حال، چون به سعه صدر استاد باور دارم، میدانم، اگر احتمالاً روزی گذر و مروری ایشان، بر این نوشته ها ی پراکنده و اشفته بیفتد، در خواهند یافت که هدف نگارنده، اشتهار رایج و متداول نه، بل تا جائیکه به تاثیر آثار او بر این نوشته ها مربوط میشود، انتقال مفاهیم و پیامهای تحقیقات علمی و صادقانه او مراد بوده است.

هرگاه خواننده بدون پیشداوری قبلی و با "عقل ازاد" و یا به تعبیر مرحوم صدیق فرهنگ " ذهن ازاد" به مطالعه نوشته های این مجموعه بپردازد، یعنی قبل از تحقیق، محقق نشده باشد، به زودی به درشتی خطوط شاخص ازادی و استقلال در این مجموعه پی میبرد. در اینصورت سر رشته های خط فکری یادشده را در یافته و ادامه مطالعه اسان میشود.

• باری جان رها، کارمند سابق وزارت خارجه فعلا مهاجر در ایالات متحده امریکا.

- سخاوت بیدریغ انجینر معروف عثمانی در شریک ساختن اثار داکتر علی شریعتی، در ان زمان، قابل یاد اوری است.
- در چاپ اثار استاد بنی صدر از انترنیت از نادر یما ژوند سپاسگزارم.

گذشته چراغ راه آینده

در مورد روند انتخابات و رویداد های پسا انتخابات کشور ما، یک اعلامیه که بیانگر واقعیت های ملموس و قابل پیشبینی و حاوی فراخوانی بود که دقت و تأمل و طندوستان مردمی، البته همراه با تدابیر کنشی را می طلبید، از نظرم گذشت. تازه میخواستم حرفهای پیرامون آن داشته باشم، آن اعلامیه و فراخوان به هر دلیلی که بود از آن وب سایت حذف شد. به هر حال، انگیزه این نوشته در آغاز، آن اعلامیه و فراخوان بود. به آن بهانه و حال و هوای آن، حرفهای را که باید گفته شود، نه به خاطر نفس نوشتن، بل به سبب سرسختی عوامل بازدارنده که بر مسیر رشد طبیعی و سالم جامعه، پیوسته قد افراشته و می افرازند، همواره و به تکرار باید گفت و نوشت.

زمان و مکان در دو گفتمان قدرت و آزادی، دو تجلی متفاوت از هم دارند. در اولی مکان همینجا و زمان همین اکنون و در دومی مکان همه جا و زمان مجموعه ی بهم پیوسته گذشته، حال و آینده میباشد. به همین علت است که حاصل بررسی پدیده ها و رویداد ها از موضع تفکر قدرتمدار، حول نتیجه از قبل تعیین شده در ذهن چرخیده از آن فراتر نمیرود.

(9)

فعالیت‌های جاری فرهنگی در کشور را به شهادت و قضاوت بطلبیم.

فعالیت گیج و گنگس کننده ده‌ها شبکه صوتی، دیداری و نوشتاری پُر مصرف، با آن طول و عرض، برای کشوری بدان مرز در فقر و بدبختی نگهداشته شده و جنگزده، نه به خاطر گُل روی مردم، بل به مقاصد "ضدفرهنگی" و نهادینه سازی این دور باطل الینه ساز، که در چرخ زندهای شتابگیرش، عملیه تخنیث و بیدردی انسان جامعه ما باید چنان موفقانه اجرا شود، تا باور کنیم که فرهنگ ملی ما جز مخدر مافیایسم، چیزی دیگری دندان گیر، در ترکیبش نداشته و این سخاوت بیدریغ تمدن غربی است که با افزودن ماده دموکراتیسم، از آن برای ما فرهنگ مافیا-دموکرات ساخته است و باید منت دارش بود. واضح است که صدای انگشت شمار فرهنگی درد آشنا این دیار، در غریو پوشاننده وحشت‌ها و دهشت‌ها که بسیاریها، انرا اجتناب ناپذیر و حتی طبیعی می‌انگارند، به صدا از اعماق چاه‌ها، همانند باشد.

در مسایل مربوط به جامعه و کشور اگر بپذیریم که هدف از تحلیل رویدادها و نظر‌ها، روشنگری و یافتن و پیشنهاد راه‌حلهای درست است، در اینصورت به یک رشته پیش

(9)

شرط ها، به حیث قاضی، نیاز است. باور غالب اینست که در رأس همه ان شرط ها، اصل "آزادی و استقلال"، جا میگیرد. زیرا یافتن صحت و سقم یک موضوع به تجربه ثابت میشود. نتیجه تجربه و حاصل سعی تجربه گر، به فضای که این دو مفهوم جدایی ناپذیر از هم، (استقلال و آزادی) آماده میکند، بستگی دارد. در فضای چنین، دنباله تجربه ناکام رها و تجربه موفق دنبال میشود. در فضای استبدادی بسته، قضیه برعکس است. به این معنا که نتیجه تجربه، باید از آنچه تجربه گر در سر دارد، متابعت و پیروی کند. از راه فایده ی تکرار،- البته نه به خاطر القأ کدام اندیشه معین، زیرا اصل ناظر، بر اندیشه و عمل را "آزادی"، میشناسم- به تکرار، مروری بر رویداد های چند دهه اخیر و باز بینی و مطالعه انها را ضروری میدانم.

آنچه امروز مردم افغانستان در سیمای حاکمیت موجود و سیاست های ان مشاهده میکنند، پدیده نو پیدا و خلق الساعه نیست. بل نسبنامه و شجره ئی دارد که در تاریخ معاصر با استبداد محمد هاشم نماینده بیرحم و ظالم انگلیسها پیوند خورده و بعد وارث قدرت طلب او محمد داود، بانی کودتا (26 سرطان 1352)، مبتکر رسم پلید کودتا و گشاینده فصل استبدادی دیگر در تاریخ این کشور

(10)

میگردد. در مدت پنجسال استبداد داود خانی در پوشش جمهوری قلابی، رشته های دستاورد های چندین ساله مبارزات ازادیخواهانه و دموکراتیک مردم را که به کندی در نظام متکی به قانون در حال تبلور بود، از اثر اعمال سیاست بند و اعدام، به تعبیت از دیکته سیاسی کرملین و استقبال رویداد های بعد از کودتا با توطئه سکوت از جانب غرب، پنبه گشتند. و انگاه، ملهم و بتأسی از همان سنت و رسم ننگین کودتا، کودتاچی های ثوری (7ثور1357) مبتکر و گشاینده فصل جدید استبداد و اختناق و ستم و جنایت و کشتار و بد اخلاقی بی مانند و بی سابقه نوع روسی در کشور ما گردیده و دستاورد های شکنند یک دهه مشق و تمرین قانون را که با کودتا سرطانی درزها برداشته بود، با قهر حیوانی "سورخلی"، پاشان و منهدم و رشته های هنوز بجا مانده را ندافی کردند. جنایات با ضریب بسیار بزرگتر از قبل و سنگین این جانیان ناخلف استان روس، در مقایسه با سلف روس مشرب آنها- داود خان- دستاویز و سند مجاز و مشروع نمایاندن خودها را، که بهانه جنایات خشونبار ان را، زیر نام عدالت ایدیولوژیک، در حقیقت از قوانین مدنی و جزایی با شاه

(11)

کلید اعدام و زندان، مصوب حاکمیت داودخانی، که ان "سردار سرخ" یا "لیونی سردار" نیز، مشروعیت نامشروع تصویب ان قوانین را از جرگه های خنده اور و فرمایشی، متأثر از کارهای پیشدرامدی استعماری روسها میگرفت، به اجرا درامد. مینیم که کودتای سرطان مقدمه ی کودتای ثور بود. میدانیم که زور ویران میکند و با ویرانگری آغاز و با تخریب انجام. محمد داود کشته " و گردنش بر همان تار که برمدار نادرستی با ابر قدرت جهان خوار روس تنیده بود، بریده شد(1)". و اما بر ویرانه ی ویرانی های که بجا گذاشت، رویش سرطانی بذر "سورخلی" را تسریع کرد. از این حدیث به تفصیل خوانده، دیده و شنیده ایم. به وضوح دیده میشود که ازمدار بسته جبر و تضاد که ایدیولوژی قدرت است، به آزادی راهی وجود نداشته و گیر افتادن در دور باطل بد و بدتر خواهی نخواهی به بدترین سرباز میکند.

کودتاجی های 7 ثوری، وقتی زیر ضربات مقاومت خودجوش سراسری و همگانی در گرداب کشنده و یا به تعبیری در سرایش تباهی و رسوایی، قرار میگیرند، روسها نقشه مندانه، با گسیل لشکر به نجات ایادی اش میشتابد. به یاد داریم، در این مرحله که تجاوز عریان و

(12)

مقاومت خودجوش، شاخص های بارز انست، روستا ها پیشکش، این شهرها اند که بیشتر از پیش محل نا امن و به مجمر سوزان زیر پای لشکریان بیگانه و همکار های بومی شان مبدل میشود. قیام خودجوش 3حوت 1358شهریان و حومه شمال کابل و قیام شهریان هرات و سایر قیام ها در گوشه و کنار میهن، گواه اند، که مردم ما با فلج نمودن حاکمیت محصول تجاوز، کوتاه نمودن راه رسیدن به "ازادی و استقلال" را با تحمل کمترین تلفات و در زمان کوتاه در دیدرس داشتند. با وصف اذعان به نقش اثرگذار هسته های شهری- مردمی، این خصلت خودجوشی قیامها است، که پشت متجاوز مسلح را میلرزاند. حرکت خود جوش ملهم از اندیشه و تفکر خود انگیخته ، در فضای که ازادی و استقلال مهیا و فراهم میکند، فرصت ظهور می یابد. تا ان زمان و قبل از زهر آگین شدن مجرای خزیدن خزنده های رقیب روس، شهریان و مقاومتگران ان فضا را ، از ان خود داشتند . همچنین، هرگاه استعداد رهبری که در فرد فرد ادمیان است، توحیدش را در رهبری که باید مجری تصمیم ان افراد، در فضای ازاد و مستقل باشد، نه جسته، بل طوق لعنت وار ، به زور – در اشکال : تفنگ و ایدیولوژی و سرمایه... ویا

(13)

محرک های تامینات شکم و زیر شکم- ، پذیرفته شده و یا تحمیل گردیده باشد، عمق و ابعاد فاجعه ی را که به بار می آورد، بهتر است در رویداد های بعدی مشاهده و مطالعه کنیم. زیرا حاصل تجربه و آموزنده اند.

ماورای ملی ها- نمایندگان نامرئی سرمایداری غرب (انحصارات)- وقتی آماده گی های عجین با اعتقادات دینی مردم ما برای دفاع از نوامیس شان و از جانبی آماده گی خودفروشی ارزان فروشانه انگشت شمار فراریانی را که با استفاده سو از نام نیک هجرت، در همان نخستین لحظات مهاجر شدن و اسکان در همسایگی، سر بر آستان بیگانه سائیدن را، با چنان سراسیمه گی که گویی نمیدانستند، بر استان چودری ها واخوندها زودتر سر بر زمین بکوبند یا دستار، در تقلید سخیفانه از همتباران رکاب روس بوس خود، در یک مسابقه عجیب خدمت به بیگانه و خیانت به مردم به نمایش گذاشتند، رامشاهده نمودند، بسیار فرصت طلبانه و فریبکارانه، به سرمایگذاری روی خون مردم بپا خاسته ی ما در پوشش جانبداری از جهاد و مجاهدین، در امتداد اهداف راهبردی، شامل انتقام شکست ویتنام و فرسانیدن رقیب جهانخوار روسی به خرچ خون ما، با تزریق حسابگرانه پترو- نارکو دالر در بدنه مقاومت و با استخدام

(14)

آدمکهای مستعد و مطیع از میان صفوف پناهنده ها برای تطبیق نقشه هایشان، داعیه مقدس و برحق استقلال طلبانه مردم ما را به کجراهه ی نا کجا ها کشانیده و باعث تداوم جنگ ها و ریختن خونهای بیشتر، خلاصه باعث تلفات سنگین مالی و انسانی و امحا و

نفته شدن یک نسل انسانی گردیدند. همپا با بالاگرفتن نقش مخرب عنصر بیگانه ، ان همه بالندگی و شگوفایی مقاومت، متأثر از خودجوشی و فارغ از دستکاری بیگانگان و مزدوران، بتدریج فروکش و به تعادل ضعف ها انجامید. مقاومت و جهاد از ادیبخش به جنگ نیابتی تعدیل و فرهنگ آزادی خواهی در شورشی نامیدن مجاهد و در تطابق با امیال بازیگران بیگانه، تعریف و جا انداخته شد و با این جا اندازی افتخار ان همه خون های پاک آزاده مردم این سر زمین، مدال سینه های چرکین چودریها و عموسام ها و شیوخ و اخوندها گردید.

روسها در نتیجه بهای سنگینی که مردم ما برای آزادی و استقلال کشور پرداختند، شکست خوردند. ایا مردم ما در نتیجه شکست روسها به پیروزی رسیدند؟ اگر جواب اری

(15)

است پرسیده میشود کدام پیروزی؟ و اگر نه است، چرا نه؟ کندوکاو در این معادله ساده جنگ بین دو طرف که یکطرف باید پیروز معرکه و طرف دیگر شکست خورده و تسلیم شناخته شود، امر های موهوم و مجهول و مجعول مهمی را رو و اشکار میکند و گره گاه ها مورد عطف توجه قرار میگیرند.

بعد از شکست استعمار روس و خروج قوای نظامی انگلستان، سیاست استعمارگران غربی در قبال افغانستان، نه بیش و نه کم، درست همان سیاستی است، که از قدرت های استعماری انتظار میرود. مردم ما که از جنگ با دو قدرت بزرگ استعماری- انگلیس و روس- ازاد و سربلند از معرکه بیرون برآمده بودند، قبل از همه، باید تاوان تسلیم ناپذیری و استعمارستیزی ازادخواهانه و استقلال طلبانه شانرا میپرداختند. زیرا این پیروزی سرشار از آموزه های غنی برای بشریت ازادخواه و در حقیقت حاوی یک درس بزرگ است و ان اثبات انحلال زور و قدرت به هر نام و در هر سطح، در مواجهه شدن با اراده ازاد انسان است و این درس مهم باید مسخ و مخدوش و از محتوی تهی میگشت، که چنین شد.

(16)

تحول و یا تحویل مقاومت و جهادیکه از نیروی محرکه اعتقادی و ازادخواهانه مردم برای ازادی و استقلال کشور برخوردار بود، به شورشگری و اغتشاش، کار یکشبه نه، بل نتیجه تمرکز نقشه مند کاربُردی روی نکات ضعف به تجربه ثابت شده جنبش بود و تا هنوز است. شناسایی نقش فعال و موثر دوگانه دین - در نماها و نقش های کاملاً متضاد قدرتمدارانه و حقوقمدارانه - و استخدام افراد مستعد برای ایفای نقش دین قدرت محور، همخوان با تمنیات قلبی ضد دینی استعمارچی ها، - در دین اسلام لاکراه است حقوق است و قدرت نیست- به درازا کشاندن جنگ از طریق تحویلهی حسابگرانه اسلحه و پول و تنظیم تنظیمها و تنظیمیها در گروه های هفتگانه پاکستانی مشرب و هشتگانه ایرانی مشرب و تکنوکرات های نشخوارزن غربی مشرب و سایر استعداد های کارگزار و آماده خدمت، در زمره اسباب مهم جذب بیشترین سودها و مساعدتها به سلطه طلبان رقیب روس بشمارند.

میبینیم، تا این زمان سررشته دارهای ناظم تنظیمهای جهادی که از کسب مهارتهای ستیزه جویانه در درنده خوئی های ذات البینی و معرکه آراییی ها و بجان هم افتادنها و چنگ و دندان نشاندانهای رهبری های تنظیمی

(17)

(تلفات سنگین مجاهدین عادی و روستائیان گیر افتاده در
اتش متقاطع چند دشمن، را فراموش نکنیم) و به درازا
کشاندن هدفمندانه جنگ، کاملاً یقین حاصل و مطمئن شده
بودند، بعد از خروج قوای روس، شهر کابل این باز مانده
نماد و مظهر نیمه جان مدنیت (استعمار نما فریبنده یکی دو
شهر را به قصد عوام فریبی حفظ میکند) و باشنده گان
هردم شهید ان شهر تاریخی، تخته مشق و تمرین توحش و

بربریت بینظیر منادیان آزادی و دموکراسی و حقوق بشر
در تاریخ معاصر (پایان قرن 20 و اوایل قرن 21) قرار
داده شد. زهی پاس و سپاس! ویا شاید ننگ ابدی!

میدانیم که در قاموس استعمارگر برای رسیدن به اهداف
سیطره جویانه و سلطه طلبانه، از قهر و خشونت عریان
گرفته تا دروغ و فریب، خدعه و نیرنگ، همه وسایل و
روش ها روا و جائز اند. هرچند گذاشتن کلمات ظرافت و
استعمار در کنار هم، شاید نا مانوس جلوه کند، با این
وصف ظرافت مانور های استعماری که میخواهم به ان
توجه شود، جالب است. بظاهر رسوایی که گماشتگان یاد
شده برای سررشته داران امریکایی-انگلیسی به بار آورد،
تصادفی نه، بل نقشمندانه بود. در ورای این رسوایی های
خونین و جنایات ضد بشری، تخطئه مفهوم آزادی و

(18)

استقلال و تداعی سزاوار و شایسته نبودن داشتن آزادی و استقلال مردمی که برای آن خون دادند و بیان تلویحی تباین و مغایرت آزادی و استقلال با اصول دین، با به نمایش گذاشتن چهره های ممثل دین از خود بیگانه شده در بیان قدرت در عمل، و با این منطق صوری و زبان "عامه پسند و عامه فریب" در عین حال، برای این مرحله، اعلام بیمصرفی جهادی های بدنام کننده جهاد و تسهیل تعویض

جهادی ها با طالب ها، این چهره های ارایش شده دینی با سپیده و سُرخاب عنصر قوم و قبیله و مذهب، برای تعمیل و تکمیل ماموریت های نو و کهنه و با مالیدن آن سپیده و سُرخاب بر روی این جنگیزیان برخاسته از جنوب، ترسیم سیما و چهره های فریبنده با پوشاندن چهره های اصلی آنها و جازدن آنها به مثابه فرشته های نجات و برگرداننده ی شاه سابق به تخت و تاج به گونه که، نه تنها ذات ملوکانه را به خُلسه و سکون و روزشماری فرو بُرد، بل با این تخدیر سادیست های سیادت قبیله طلب را نیز به وجد و پاکوبی واداشت. این ها همه و همه را بصورت مشهود و تجربی در برابر خود داریم. مهم اینست که از آن چه می آموزیم.

تعویض پکول و تفنگ با لُنگی و تفنگ و جانشینی ملای کور بر مسند ملای لنگ، در یک رژه پنجساله این اشیأ

(19)

عجیب و غریب مشهور به طالب و آزمودن هرچه منجر کننده و نفرت انگیز است در سرزمین بی در و دیوار ما، همزمان بود با استحاله و پوست انداختن شوروی سوسیالیستی به مرحله نوین و تکاملی روسیه سرمایداري! از یک سو وازجانبی مشق ها و تمرین های جدی اقای یگانه اقای جهان یک قطبی. دراین میان فهمیده نشدکه تقصیر از مشاطه گرمقلب پاکستانی بود یا سپیده و سرخاب قلبی انها و یا عرقریزی و جانفشانی خدمتگذارانه و ناشیانه ذاتی عروسکهای مشهور به طالب، که رخسار زرد و چهره های ناپاک و اجیرانه و صورتک های اصلی بزک شده آنها نمایان گشت. - با فتح مزارشریف ضرورت بازگشت ذات ملوکانه منتفی اعلام شد. این باز و رو شدن مشت سبب شد که سرعت پیشروی های سریع لشکر اجیر(سخنگوی انها BBCباری سقوط کامل کشور بدست این جهول مرکب را 15 روز پیشبینی کرد) و گسترش ماموریت راهبردی، بیرون از مرز های ماتمکده کشور ما، زیر سوال برود. شاید با مشاهده این وضع، کشور های تازه به استقلال رسیده آسیای میانه ترجیح دادند، در وضعیت تدافعی، میان زیر ناودان و باران نشستن، نشستن زیر باران را انتخاب کنند.

(20)

القصة ، - واز این قصه یک کمی تاریخ بخوانید - :
ازدهای چینی بی سر و صدا به جنبیدن آغاز کرده بود.
بیمار روسی در حال بلند نمودن سر از بالین و در حال
گذشتاندن دوران نقاهت بود. دورتر ها برازیل و هند و
افریقای جنوبی هریک نغمه، من نیز هستم، را زمزمه
میکردند. نمیدانیم چگونه و چرا در اولین سال هزاره نو
عیسوی، زمین چاک شد و برج های دوقلو نیویارک، نماد

سرمایداری جهانی را بلعید. و اما به تجربه میدانیم که به
چند دهه نیاز است تا بخشهای از حقیقت چنین رویداد ها
(classified files) بدسترس عام قرار گرفته و همگان به
کُنه ان پی ببرند. به همه حال، دهشتبار تر از همه، شدت
پس لرزه های حادثه در سرزمین ابایی ما است. غولهای
پولادین، همه تن دهنِ اتشبار، سر از همان چاک بلعنده
دوقلو ها برداشته، رو سوی کنام های بیشه های تاریک
میهن، جائیکه سرلشکریان فتح الفتوحات، اینزمان، به دایه
گی نوزاد دیو سیرت و پستان مادر خائِ عربی الصل
مشهور به اسامه بن لادن مصروف بودند، نهاده، و انجا را
اماج اتشبار ها قرار داده و بگفته ایرانی ها کفر دسپورده
ها را در آورده وبه اصطلاح خودما دود از دمار شان.
فکر نکنید در فوران این خشم اتشین ولی حساب شده، سهم

(21)

سایر "دوزخیان روی زمین" ، زنده مانده از ایلغار های پیشین، فراموش میشود. سرمایداری تا ان حد که می پندارید بی مروت نیست که این عده را از خوان سرمایه مایوس و بینوا براند. نه چنین نیست. به رویت شواهد عینی، برای این زنده مانده ها، از سینه همان غول های آتش نفس پرواز درآمده در آسمان ماتمکده ما، بسته های زرد رنگ بیسکیت و بسته های بمب شبیه به بسته های بیسکیت را یکجایی از هوا میریزند. نه، حافظه و وجدان تاریخی باید فراموشکار نباشد! بخش اصلی همتباران درون و بیرون کنام ها و مگاکیهای ای اس ای، در برابر این هجوم موجودات آتش نفس و قول شکنی و بد عهدی از نوعی که از مغز های مغشوش این مالیخولیا ها حتی در عالم لاهوتی و جبروتی آنان نیز خطور و عبور نمیکرد، بعد از اندک چنگ و دندان نشان دادن و غریدن های بُزدلانه، برای حفظ جان خود وان نوزادِ بظاهر یتیم شدهٔ عربی، تاب ایستاده گی نیاورده ، بیرق فتح الفتوحات با عزم بالا شدن بر سومنات تاریخی را به زمین رها ، دُمب ها روی شکم ها چسپانیده و زوزه کنان راه فرار بصوب مگاکیها و کنامهای انسوی مرز در پیش می گیرند. و این میشود سوژه نو برای شروع داستان نو که تا امروز دوام دارد.

(22)

شکل گیری ائتلاف بین المللی در پناه هاله مصنوعی همدردی که حوادث 11 سپتمبر 2001 بدور ایالات متحده امریکا بوجود آورده بود، تدارک سریع هجوم به افغانستان به بهانه مصادره بن لادن و در اصل جابجای قوای نظامی امریکا و ناتو در کشور های آسیای میانه و افغانستان را بدنبال داشت. میدانیم که پدیده مخرب طالب محصول یک تبانی نامیمون و نامردانه نیرو ها درگیر بین المللی در

قضیه افغانستان بود و تا هنوز است. و اما فضا سازی موفقانه میدیا جهانی، با به حاشیه راندن اصل آزادی و استقلال کشور ها و ملت ها، از راه توجیه عملکردها، بر ابهامات بیشمار چنان سایه ضخیم و تیره گسترانید که مجال پرسش های اساسی و ضروری را از قربانیان اصلی که کشور و مردم ما باشد وقیحانه و بیرحمانه سلب نمود. چنان که مجال نیافتیم تا بپرسیم، آیا برای دستگیری یک عرب نازپرورده دیروزی و یک شبه تروریست و یاغی شده، به لشکرکشی به این وسعت و حجم برکشوری جنگزده که هنوز زخمهای خونین ناشی از جنگ با غول استعماری روس ، به اضافه زخمهای ناشی از جنگ های تحمیلی داخلی با نقش پردازی همسایه های بدطنیت ما، التیام نیافته ، نیاز بود، تا کفاره گناهان کرده و ناکرده بن لادن را

(23)

بپردازند و یا هدف دیگر؟ آزادی و حقوق بشری که از آن سخن در میان است با طالب و القاعده پروراندن ها، چه رابطه دارد؟ اصلاً داعیه دموکراسی خواهی و حقوق بشر و آزادی شما هدف است یا وسیله؟ وقتی دموکراسی در غرب ملعبه برای استمرار اقلیت صاحب سرمایه است چه تضمینی وجود دارد که بیرون از آنجا پوششی برای کشتار و غارت قانونمند دیگران نباشد؟ آیا منظور از آزادی در

سرمایداری غیر از آزادی کارفرمایی است و اگر غیر از این است، حتی در داخل آن جوامع چرا باید سازمانهای امنیتی برای آزادی حدود معین کند؟ **حد و آزادی چگونه قابل جمع اند؟** چرا این پرسش های اساسی که با مسایل زندگی ما رابطه تنگاتنگ دارند تا کنون بی جواب مانده اند؟ به دلایل توجه کنیم :

هرگاه پُرسنده ها که ما زیر سلطه ها باشیم، فاقد اصل رهنمای باشند که ضرورت طرح چنین پرسش ها و ارایه پاسخ به آنها را الزامی سازد، گرفتن پاسخ سر راست از سلطه گر توقع واهی و بیهوده است. با این توضیح که اصل رهنما و جهان بینی ادمی، شیوه زیست او را معین میکند. اصل رهنما بیش از دو نوع نیست. آزادی و قدرت. آزادی که به قدرت تعریف و از مفهوم تهی، مسخ و در

(24)

نتیجه به کنار رانده شد، طبعاً سخن گفتن از استقلال که ازادی جمعی است نیز بی مفهوم میشود. با برداشتن ازادی و استقلال از روی میز و فهرست آنچه باقی می ماند قدرت و زور است که حرف اول و آخر را زده و "شادی پکربازی" های حاصل ان. وقتی حوزه تفکر و عمل را محدوده و حصار قدرت گزیدیم و یا در موقعیت زیرسلطه این مدار بسته بر ما تحمیل شد بیشتر از دو انتخاب باقی

نمی ماند یکی همنوا شدن با کار و ساز قدرت و از قدرت فرمان بردن و در وضعیت ما به سلطه گردن نهادن و زیر سلطه بودن و دیگری به این اسارت نه گفتن و بسوی نور ازادی و استقلال راه جستن. و حالا که به تعبیر مرحوم شاملوی درد آشنا، از "جستن یافتن و انگاه به اختیار برگزیدن" خط و خبر و علامه و نشانه مشاهده و ملاحظه نمیشود و " ره جویان نجات*" آرام گرفتن در حصار قدرت را، از سر باور به ناتوانی خود و توانایی قدرت، بی دردرس یافته ، در اینجا* ، شگافتن حرفهای کلیدی خود در فصل و باب این بحث ها را، به نوشته های بعدی احاله میکنم.

پایان

(25)

- گرفته شده از یک نوشته در دور اول "ندای آزادی"، ارگان نشراتی "ساما"
- تعبیری از پولادیان
- در متنی که در ویب سایت وزین گفتمان قبل نشر شده، در پایان این نوشته مطالبی از قلم نیما حق پور به ضمیمه وجود دارد.

نیم نگاهی به اوضاع جاری و چشم انداز اتی

"... شهر در امنیت کامل وزوان است، بستر روسپی شمسیایه در غم غربت ما مسمان است..."

ج. شبگیر پولوویان

هنرمندانه ترین تصویر از اوضاع جاری کشور ما ، نمیتواند، بیش از یک نمودار دود اندود و خون الود و چرکین از کشور جنگ زده و تحت سیطره استعماری را به تماشا بگذارد که در تاریخ معاصر در متن یکی از طولانی ترین جنگهای تجاوزگرانه و غارتگرانه ی که پیوسته از مُلک و مردم ما قربانی میگردد ، قرار داده شده است. این موقعیت هرچند با بُن بست سیاسی در مناسبات و تناسبات بین المللی همزمان گشته است، سوگمندانه این کشور و مردم ما هستند که باید بار سنگین این فعل و انفعالات را بدوش کشیده و نقش انها ممکن اوضاع اتی منطقه و جهان را رقم زند. چگونه ؟

از ورود به " عصر سوم تاریخ" سخن در میان است .
علائم ان قابل روئیت اند. البته اگر کاروان های بشری بتوانند خطر گام های شتابنده قافله سالاران زور باور بسوی هدف زور بیشتر ، برکجراهه های جهنم مرگباری که برای بلعیدن ها دهن باز کرده ، را ببینند و از بکار

(26)

گیری توانایی های انسانی شان ، در به راست راه های زندگی گام گذاشتن غافل نشوند. در این میانه غرب معترف به عقامت اندیشه در خانه و کاشانه خود است . این مطلب را روشنفکران فرانسوی به گُربه چُف گفته اند. مکانهای در شرق را محل شکست این بُن بست و زایش اندیشه نو شناسایی کرده اند. از دیدگاهی ، گذر گاه ان ورود تاریخی نیز میتواند شرق و بویژه حوزه تمدنی-تاریخی اریانا قدیم باشد. منظورم تداعی سخن متفکر و فیلسوف شرقی علامه اقبال نیست، جائیکه از پیکر اب وگل بودن اسیا و دل بودن ملت افغان در ان پیکر میگوید. زیرا از مردم و سرزمینی که تصویر فشرده هنری انرا ، کوشیدیم ، در آغاز نوشته معرفی کنیم، انهم، در متن اوضاع اشفته جهان با درشتی که فیلسوف نامدار امریکایی نوام چامسکی ترسیم و به تصویر میکشد انتظار عروج معجزه آسا ، بالنده و دگرگونساز، فریب جلوه میکند. اندیشه و فرهنگ برای بلوغ سالم به فضای ازادی و استقلال نیاز دارد. حاشیه بنویسم : اقبال بقول داکتر علی شریعتی یکی از جمله دو متفکر شرقی است که غرب سلطه جو وغارتگر، از اثر عادت به غارت و سلطه، انها را متعلق به غرب میداند. اما همین فیلسوف مسلمان با ان وسعت دانش و معرفت و

(27)

فروتنی دانشمندان ی غبطه برانگیزش، نه تنها نتوانست خباثت استعماری انگلیس را در تجزیه نیم قاره هند تشخیص دهد (چون مارکس و مسأله استعمار*) ، بل، به قولی، "اقبال، اقبال استعمار" در منطقه نیز شد. با این حال اگر خواسته باشیم از کلاف سر درگم اوضاع میهن سر نخ بیابیم، این رشته از سازه ها و عوامل را نمیتوانیم نادیده بگیریم. با این احتمال که شاهرگهای راه ابریشم امروزی، میتواند گذرگاه عبور به "عصر سوم تاریخ" نیز باشد که از قلب تپنده قاره یا به قول معروف دل اسیا میگذرد و یا باید بگذرد.

اینکه در توجه به تیره و تار ساختن اوضاع گیتی انگشت انتقاد معمولاً بسوی غرب نشانه میرود، معنای ان فراموش نمودن سهم مخرب سایر جهانیان از جمله سهم دنیای اسلام در تشدید این سیر قهقرایی نیست. بل، در متن روابط مسلط – زیر سلطه ؛ سلطه گر – سلطه پذیر یا روابط قوا که بر هستی بشر حاکم است ، عامل برجسته ، چشمگیر بودن سهم غرب سلطه جو و مواضع سلطه گرانه آنها است که انظار را بخود جلب می نماید و رستن و جستن از این رابطه باید هدف باشد. در غیر ان واضح است تا وقتی که سلطه پذیر به سلطه پذیری خو و عادت نکند و یا معتاد

(28)

گردانیده نشود، سلطه جو و سلطه جویی وجود نمی یابد. یعنی، وقتی یار اهل است کار سهل است. اسپ را نخست رام و اهلی میکنند بعد سوارش میشوند.

نوعی توازی و تقارن صوری- تاریخی میان استعمار و اسلام که این دو را پشت و روی یک سکه (استعمارگر- استعمارزده)، می نمایاند، از طرز دید و نگرشی مایه و پایه میگیرد که زبان بیان آن دید و نگرش " زبان عامه پسند و عامه فریب" یا زبان پُر تناقض قدرتمداری و یا به تعبیر زیبایی کابلی ها زبان "سیانه" ** ها میباشد. در زبان سیانه ها ، مثلا در همین باب، عنصر سلطه ماست مالی گردیده و اهمیت ثنوی می یابد. واما چرا نقش پای اسلام در ماجرا باید برجسته شود و در محراق توجه قرار گیرد؟ دلایل فراوان اند. بشمریم و مکرر بداریم : یک ، از گذشته های دور تا زمان و روزگار ما ، دو خط فکری متفاوت از هم، در حال ستیز مشاهده میشود. خط فکری که بر موازنه وجودی(مثبت) استوار است و قدرت(=زور) را اصل رهنما میشناسد. خط فکری دیگر که بر موازنه عدمی(منفی) بنا یافته و آزادی مشعل رهنمای آن است. به این دو که از بنیاد های اصلی بحث های بنیادی ما است، دورتر دوباره ، شاید بار بار برخواهیم گشت. دو ، تمهید

(29)

زیانبار ماندن در گذشته و نیز نفی گذشته، در عمل در حلقه هایش، بیشمار ازادگان را بدام انداخته و اسیر نموده است. آزادگانِ غافل از آن که ، نقد و انتقاد به معنی تائید و ستایش و یا رد و سرزنش یک موضوع مثلاً "گذشته" نیست. نقد کردن یعنی جدا کردن سره از ناسره و در بحث ما نقد گذشته، به مقصد فعال کردن گذشته میباشد. سه ، اسلام دینی که مردم ما به آن عقیده داشته و اضافه از چهارده قرن با آن زندگی کرده اند را نمیتوان به حساب گذشته گذاشت و خوب بدش را با یک چوب راند. حتی اگر توان چنین کاری را داشته باشیم؟! از دلایل صحت یک فکر زمان است. " زمان دروغ صفر و زمان حقیقت نامتناهی است." " فکری که دوام تاریخی بیاورد میزان صحتش زیاد است". بنابر این دلیل دوام اسلام در صحت اصول و قواعد اساسی آن است. چنین است که نکات با استعداد آسیب پذیری سهل در عقاید دینی عوام، در اسلام، به سبب عمل و نظر دوستان نادان و دشمنان دانای آن، به مثابه فکر رقیب " ایسم" های غربی، اماج یورش ها و تخریب های آگاهانه قرار گرفته است، به گونه که مسلمانها را در چنین روابط، در موقیعت واکنشی ، زیر سلطه و انفعال با همه تبعات آن لغزانده اند. (این شیوه و روش در

(30)

بر خورد با مارکسیسم نیز بگونه ی صدق میکند).

انچه امروز بر سر کشور های مسلمان می رود پیامد این ایلغار سرمایداری غرب در پوشش صدور تجد است. نه اینکه غربی می خواهد به متجدد شدن شرقی کمک کند. زیرا شرقی خود، انجا که به رنسانس و جنبش نوزایی چشم دوخته است، انرا وارونه خوانده و دیده است. چگونه؟

" در معنای رنسانس ، رنسانس بازگشت به گذشته، به سرچشمه، پاک کردن سرچشمه و جاری کردن آب ذلال است. "اومانئیستهای غرب" کار را با انکار گذشته آغاز نکردند، بلکه با انتقاد حال به سراغ گذشته رفتند. اومانئیسم در آغاز جنبشی برای معرفت علمی بر زبان و باز بینی متون بجا مانده، بخاطر پاک کردن ان از تحریف و جعل و اسودن فرهنگ دینی و غیر ان، از غیریت و خود بیگانگی بود. ان انقلاب های فرهنگی که از قرن 8 و 9 و بخصوص قرن 11 میلادی حلقه های پیوسته تحول فرهنگی غرب را تشکیل دادند، از رهگذر پرداختن به گذشته حاصل شدند. اومانئیستها نخست انحصار کلیسا را برداشتند. در پی ان گذشته فرهنگی را قابل بررسی و نقد

(31)

کردند. وانگاه با اشکار کردن تحریف ها و جعل ها ،
فریفتاری ها را زدودند. در یک کلام گذشته را فعال و
پویا کردند. و رنسانس ها، همین گذشته های پویا شدند.
تجربه رنسانس، تجربه همه انقلابها و هر تحولی است. هر
انقلاب نتیجه فعال شدن گذشته است: محمد انقلاب اسلامی
را با فعال کردن فرهنگ توحیدی، فرهنگ ابراهیمی، به
انجام بُرد... انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی ایران، هر
دو، نتیجه فعال شدن گذشته بودند. انقلاب کبیر فرانسه و
انقلاب اکتوبر نیز با فعال کردن گذشته به انجام رسیدند.
همان طور که بدون سرمایه تولید متصور نیست و سرمایه
حاصل کار متراکم شده یا انجام شده در گذشته است که
فعال میشود، همانطور هم، بدون فعال کردن فرهنگ که
مجموعه فعالیت‌های گذشته است، تولید و نوسازی و رشد
فرهنگی غیر ممکن میشود. از بد حادثه مارکسیست های
ما نیز مارکس را وارونه خواندند. توضیح آنکه مارکس
سرمایه را کار متراکم می‌شمرد و تحول را دیالکتیکی
میداند. با سرمایه دشمنی ندارد، با سرمایداری سر ستیز
دارد. و فعال کردن هرچه بیشتر سرمایه را شرط ضرور
تغیر زیربنایی، یعنی همان رابطه با سرمایه، و تغیر های
روبنایی می‌شمارد..."

(32)

... شبی دراز است به این قصه اش آغاز کنیم*** :

وقتی روی نوشته کار میکردم، خواندم که آقای اشرف غنی در لقا و قبای خلفای راشدین ظاهر شده و از ملاها خواسته است تا سمت حرکت جامعه را تعیین کنند! و به دنبال آن سر و کله شورای کریه‌الچهره و خنده‌آور جهادی ظاهر شد. زهی نبوغ دانشمندانه! پرسیدنی است که، ما در تاریخ معاصر خود از یک سوراخ چرا بار بار گزیده میشویم؟ در حواشی پاسخ‌ها یکی اینکه: فعال فکری-سیاسی ما در دشمنی لجوجانه با گذشته، از روی سخاوت ساده لوحانه و یا شاید تنبلی فکری ناشی از قدرت زده‌گی، به غیریت واصل و انحصار گذشته را به ملا و اگذار نموده و میکند. (منظور کرزی‌ها و غنی‌ها و اسلاف و اخلاف هم‌تبار و هم‌کاسه‌های آنها نیست) و ملا با نعره انچنانی گفته و میگوید، بنشین رفیق فعال سیاسی که نشانت دهم یک نان چند فتیر میشود و نشان مان دادند. ایا تا هنوز ضرور است تا معلمی باشد که به ما بگوید، از تجربه بیاموز؟ ایا ضرور است تا در بیماری عقل زورمدار تردید کنیم؟ بیماری گفتم نه حرافی ماشین‌وار. این بیماران در حرافی‌های توجیگرانه هیچگاه کم نیاورده و نمی‌آورند. در مواجهه با تعدادی از این بیماران حراف - از زیر کارد

(32)

جراحی انتقال مرکز تفکر از کله به شکم و زیر شکم-
گذشتانده شده ، ممکن متوجه شده و دریافته باشید

که شکمهای این موجودات شکم و زیر شکم اندیش، از
خوراک های بار بار جویده شده چنان پُر است که با حلقی
حلقی حرف زدن و در مواردی حرف زدنهای بلاانقطاع
کفر ادمی و یا دود از دمار انسان بر می آورند. چرا باید
فعال سیاسی – فکری ما اگر نگوئیم دانسته و فهمیده،
همدست ارتجاع میشود، باید بگوئیم، نا آگاهانه اب به
اسیاب ارتجاع میریزد؟ چه مقدار باید کند ذهن بود که ندای
زمان را نشنید و نفهمید؟ در پاسخ به این پرسش ها است
که پای پرسش فیصله کن صداقت سیاسی به میان می آید و
پرسیدنی میشود که رفیق فعال سیاسی، با ادعای اینچینی و
انچنانی، مراد شما از این پا در میانی به نماینده گی از
جامعه، که معلوم نیست اجازه و صلاحیت انرا دارید یا
خیر، چه و کدام است؟ نجات و رستگاری و سعادت انسان
(مُلک و مردم) در نظر است و یا شوق ذین زدن اسپ دیگر
در کنار سوارکاران سوار بر اریکه قدرت، اب شعف از
دهن ها جاری ساخته است؟ آیا با اراستن اسپ زیبا و
خوش خرام دیگر در کنار انها، بهشت موعود را با چشم

(35)

کور عقل بسته آنان، دیدن، نمیخواهید؟ و یا در این برزخ سرگردان آید. پاسخ ها گره گشای میتوانند باشند.

زورمداری سرمایه دارانه جهانی برای براه انداختن پیشه و تجارت حمام خون، بازار دنیای اسلام و به دلایل معلوم بار دیگر در کنار شرق میانه دل آسیا، افغانستان را انتخاب کرده است. افغانستان یا جغرافیا ملتهبی که تجربه موفقانه مقاومت بیگانه ستیزانه و سائیدن سر و پوز سرآمد ترین زورگویان متجاوز تاریخ معاصر اعم از انگلیس و روس را، در چرخهای تجاوز خارجی فرسایشانه خود دارد. تاریخ از چند بار تهاجم چنگیزیان مغولی و چنگیزیان روسی از شمال و چنگیزیان پاکستانی- عربی از جنوب حکایت ها دارد. در این تهاجم های خونین نه تنها سر زمین بی سکنه و سکوت گورستانی اهداف بودند، بل، بار اول چنگیز مغلی بودا بامیان را دست و پا برید و باردوم لشکر فسق و فجور چنگیزیان پاکستانی مشهور به طالب، بودا تاریخ را به مادر بمب ها بستند و اما نتوانستند جامعه ملی این سر زمین را از هستی ساقط کنند. زیرا هستی هست. اینک، انگلیس بار دیگر اشتها اش عود کرده و ایستادن تا پای جان، در کنار مستخدم سخت بدطنیت و جانی پاکستانی اش، اما اینبار با خرج از کیسه عموسام و در

(35)

سایه او، استین به تجارب نو استعماری برزده، گاه ژست
حاتم طایی اختیار و گاه بی پرده و دیده درایانه مهمان
ناخوانده بودنش را به رُخ میکشد. درست بخاطر نیست ،
کدام فضول از میان اینها بود وقتی در تکیه به فورمول
همیشگی قومیت، ارشاد فرمود: ما به افغانستان برای
ساخت و ساز دموکراسی نیامده ایم (احتمالا نخست وزیر
فعلی کامرون). در همین ردیف ، خواننده محقق ، دویدن
های پادو سرمایداری، تونی بلیر ، در استانه تدارک حمله
به عراق را به یاد خواهد داشت، و اگر فراموش گردیده یاد
آور میشوم که پادویی و عرق ریزی های چاکرمنشانه ان
روزی اقا حتی با تحقیر برخی از رسانه های استرالیا نیز
مواجه شد. امروز نیز معلوم نیست که با دویدن در رکاب
عمو، برای اثبات صداقت و مُفتبری و خوش غلافی از
نوعی اهو را با دویدن شکار نمودن، بر سر معدن یورانیم
"خانشین هلمند" چه آورده است. ایا در بدل مزد سهمگیری
در رکاب عمو دویدن، در افغانستان، یورانیم ان معدن را تا
آخرین ذره ر بوده است؟ کسی چه میداند؟! اما قراین در
وجود جانبداری سخت افغان ستیزانه از تروریست های
مشهور به طالب و حامی انها پاکستان و سایر دستپرورده
های بومی و دست نوازش کشیدن بر سر و روی طنفروش

(36)

های مادرزاد خلقی-پرچمی-اخوانی، حکایت از پاسخ مثبت به این پرسش ها دارد. اینها واقیعت های زندگی روزمره ما هستند که باید با روش شناخت عقل ازاد شناخته شوند. شناخت بلاواسطه و مستقیم واقیعت. یعنی تجربه با لمس دست اول. ونه روش دوالیست های فلسفی و دینی با واسطه و ثنوی. این شیوه با مطالعه همزمان صورت و محتوی ضامن سلامت و درستی کامل بودن شناخت میگردد. در پرداخت ثنوی به شناخت واقیعت، بخشهای از واقیعت از حوزه مطالعه بیرون می ماند. و بدان می ماند که اسلام را از نظر رهبری های تنظیمی بشناسیم! فعال سیاسی- فکری ما مکلف نیست با سرچپه یا وارونه خواندن رسالت خود، با گام زنی در جاده های فرعی، با جدا و پرت افتادن از شاهراه های اصلی و " صراط مستقیم" در بکجراه کشاندن جامعه، خود فریبی و عوامفریبی خود فریب ها و عوامفریب ها را چاق کنند. کم مصیبت داریم که "روشنفکر" ما (مراد از روشنفکر-چیز فهم های درد آشنا است) نیز با گمراهی پیشه کردن، موجب درد های مضاعف گردند!

(37)

آیا وضع جاری سرنوشت محتوم جامعه ما است؟ پاسخ نزدیک به ذهن مثبت جلوه میکند. واما اگر دقت را بیشتر کنیم پاسخ ما به پرسش، نه، خواهد بود. زیرا این وضع بلعنده حیات است و نمیتواند با مقوله "هستی" سازگار باشد. هستی هست. نیستی نیست. هرگاه سرچشمه های

زور و زورگویی و زورباوری و زورپذیری کور گردند و سرچشمه های هستی ساز ازادی و ازاده گی و استقلال پاک و ابهای ذلال جاری ساخته شوند، موانع برداشته شده و هستی مجرای فطری خود را مییابد و "بود" های چون: خوشی و نشاط، انس و دوستی و محبت و صمیمیت، فراوانی ها، صلح و صفا و ازادی و ازاده گی، بالنده گی و پوینده گی و سازنده گی... جای عوارض زور و "نبود" های چون: کینه و نفرت و حسادت و حقارت و زبونی و دشمنی و خصومت و غم و اندوه و ماتم، یأس و ناامیدی و ندرت و حرص و فقر و مرض و جنگ و تخریب و اسارت و غلامی و ایستایی... را میگیرد. اگر تا اینجا از روی علائم فارقہ در تشخیص بیماری موافق باشیم، ببینیم در عالم واقع و در سیاست، موثریت و نا موثریت نسخه های تجویز شده، در چارچوب سیاست های تدوین شده و به اجرا گذاشته شده، از چه قرار مییابند.

(38)

به اثرگذاری عامل خارجی و نقش آن بر اوضاع میهن توجه کنیم. غرب در آغاز هزاره سوم میلادی، در راستای حفظ موقعیت مسلط خود، در حالیکه روس جهانخواره و وحشی در سرایشیب و در استانه انحلال قرار داشت، از جمله، با دستیابی و اسیمه سر، به اشغال نظامی میهن مان

متوصل شد. یعنی تجاوز عریان بر کشوری که در نتیجه تجاوز سنگین روسها، از زخمهای عمیق مردم آن، هنوز خون می چکید، به ادامه سیاست طولانی ساختن حسابگرانه تراژیدی میهن ما، در زمان جنگ با روسها، شروع به کاشتن زخمهای خونین جدید، از جنس از پشت سر خنجر زنی نامردانه ی استعماری کردند. همراه با آن، سیاست صدور جواز شقاوت به پاکستانی های بی مروت و اجازه ضمنی به ملا های ازمند و فاسد حاکم بر ایران و دست باز داشتن آنها، در امور به آن سر و وضع میهن ما، ادامه داشت که مدیران و متصدیان سرمایداری جهانی تمهیدی دیگری بکار بستند و به بهانه ی مسخره، کاذبانه و کذابانه که دروغ بودنش هر روز افتابی تر و عریانتر از روز گذشته جلو چشمان ما قرار دارد - در ظاهر جنگ با تروریسم و در واقع تکثر و تکثیر امیبی تروریسم - نخست لشکرکشی چنان وحشیانه که اینروزها، گویند، بوش

(39)

چوچه، طرح بمباردمان اُتمی کشور ما را نیز روی میز آماده داشت، به افغانستان و آسیای میانه و از اینجا به شرق میانه، سازمان دادند. و این در حال است که دستاویز مضمّن کننده ان تجاوز را تا امروز در پنجه های کثیف و خونین خودنگهداشته اند. با این انکشاف که، اینروز ها عمو خود

از اثر اعتیاد به پُرخوری و کمبود مائده ، علایم انحلال بروز داده است. ماحصل اینکه، پیگیری اهداف نقشه مند استعماری برای غرب، با هر روش ممکن، شامل : دروغ، زورگویی، فریب، مصرف هنگفت پول... از اولویت برخوردار است. اما علت اینکه چرا این عیان ها را حاجت به بیان افتاده است، ندیدن و کور خواندن ماجرا، توسط زیرسلطه ها است. زیرسلطه های که خط حرکت سیاسی-فکری آنان را از بنیاد غلط ترسیم نموده و قبولانده اند که زیرسلطه بودن از یکطرف سرنوشت محتوم آنها است تا سلطه پذیر ها قانع شوند که راه سومی وجود ندارد و از جانبی-همزمان- ، عملیه سلطه گری را تسهیل کنند. اجماع بر سر قبول سلطه پذیری زیر سلطه ها را، عمدتاً به مدد سرمایه ی اجیرساز از طریق استخدام همکاران و دستیار های بومی، از متن رقیق مایه ترین افراد جامعه، شامل : فعال سیاسی نماینده و سخنگوی غارتگران متجاوز یا عامل

(40)

موثر فاجعه افرینی، ملاکان و زمینداران و زمین دزد ها، دلال کمپرادورها و قاچاقبران مواد مخدر و معادن اسلحه و اثار باستانی و سایر ریزه خواران خوان استعمار، میسر گردانیده اند. اگر در روند سلطه گری استعماری "کشور مادر سوسیالستی" در رابطه به استخدام و اجیرسازی زیرسلطه ها، ایدیولوژی و ریاست و سکس نقش نیروی محرکه را بازی میکرد، در نوع غربی، این نقش به سرمایه و ریاست و سکس واگذار گردیده است. با یک نظر اندازی گذرا جامعه شناسانه، البته با عقل باز، این نقش ها و تجسم نمونه ها، قابل دید و روئیت اند. طبعاً پیش زمینه های چون تشخیص و شناسایی افراد مستعد خودفروشی ارزان فروشانه و بعد اجرای یک سری آزمایش های روانشناسانه، برای اطمینان از موفقیت جراحی انتقال دایمی مرکز تفکر از کله به شکم و زیر شکم مستخدمین، تجربه همه استعمارگران است.

وضع جاری، در غیاب محور مشترکی که اجماع ملی روی آن متصور باشد و ان محور بمثابه پادزهر تجاوز عریان و خزنده موجود، عمل کند، نه تنها ادامه خواهد داشت، بل، چون حالت فعلی تحمیلی و جبری است، نه انتخابی و اختیاری و دینامیزم این جبر و تحمیل چنان است

(41)

که باید این "بد" (حاکمیت موجود) را بپذیریم . یا این که آماده جبر " بدتر " که بصورت مشخص سلطهٔ پاکستان از استین طالبان بوده میتواند، را گردن نهیم. این یعنی تطمیع و ارعاب یا هویج و چماق. در حالیکه از این قانونمندی جبر نیز آگاهییم که ترجیح بد بر بدتر سر انجامش گرفتار بدترین شدن است. جانب دیگر قضیه اینک، اختیار و آزادی فطری اند و نه چون جبر و زور فرایند روابط قوا. این حقیقت به صراحت گویا است که پادزهر تجاوز بر حریم هستی مان را داریم. جائیکه نمونه سیاسی نیم بند و ناپخته انرا در وجود دموکراسی و آزادی و استقلال(بیطرفی) بازهم نیم بند، اواخر رژیم شاهی تجربه کردیم. ان تجربه و تجارب بعدی درسهای دارد که برخی میکوشند از ان بیاموزند و عده ی دیگر میخواهند ان را پس گوش نموده اب به اسباب تداوم فاجعه جاری بریزند. نمیتوان گفت که همه درسهای این تجارب مثبت و بکار بستنی هستند و اما توافق عام وجود دارد که در تاریخ چند هزار سالهٔ ما ! ، دهه دموکراسی ظاهر شاه و دهه ی که میخواهم انرا دهه استقلال امانی بنامم، و همزمان جنبش

(42)

های مشروطه و جنبش های دموکراتیک، بمثابة مدخل و مقدمات ازادی و استقلال، دوره های هستند که ،حد اقل ، هموطنان ما در مقام سخن گفتن از تاریخ و فرهنگ و مدنیت، بدون نشستن عرق شرم بر پیشانی هایشان ، میتوانند از ان به راحتی یاد کنند.

موخره سخن: بدون پرداختن به بدیل ازادی و استقلال و بوجود آوردن ضمانت های تداوم و ماندگاری، تعمیق و پالوده گی و بالنده گی مستدام ان؛ دموکراسی و عدالت

اجتماعی ، صلح و ترقی یعنی نیاز های اساسی کشور و جامعه، در عصر حاضر متحقق شدنی وامکان پذیر نیست. این بدیل پیشنهادی زبان و فرهنگ معرفت شناسانه مختص به خود را داشته و با زبان ضد فرهنگی "عامه پسند و عامه فریب" یا زبان سیانه ها تفاوت ماهوی دارد.

* مارکس به اعمال سیاست های مستعمراتی صحه گذاشته و انرا نیاز و ضرورت قانونمندانه، البته در مطابقت با سیستم نظرات اقتصادی و جبر تاریخی اش میشناسد. مارکسیسم استعمار را عامل پویا شدن نظامهای اجتماعی جامعه های عقبمانده میدانست. شگافتن این ماجرا نیاز به اختصاص نوشته جداگانه دارد.

(43)

** فرهنگی- سیاسی گرانقدر عبدالرحمن پژواک ، استنباطی را که از واژه "سیانه" مروج در فارسی کابلیان دارد، تقریباً حاوی همان باریست که استاد بنی صدر از زبان "عامه پسند و عامه فریب" دارد.

*** "معاشران گره از سر زلف یار باز کنیم - شبی دراز است به این قصه اش آغاز کنیم".

● تاکید و سرمایه گذاری انگلیسها بر سر عنصر قومیت برای استمرار اوضاع اضطراری جاری کشور ما، از درونمایه سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" آنها تغذیه میکند. وقتی بوتو ها، مشرف ها، روسها و... از اکثریت یک قوم در کشور ما سخن گفته، و در نقش دایه مهربانتر از مادر، حاکمیت را محیلانه حق بلامنازعۀ ان اکثریت، علنا، اعلام و رکلام میکنند، همه میدانیم (انهای که نمی دانند باید بدانند) مراد آنها دلسوزی به پشتونها - عمداً عقب نگهداشته شده- نبوده و نیست، بل، عرقریزی در راستای جا اندازی و نهادینه سازی نقشه های یاد شده ی انگلیس میباشد. اما فاجعه جایی اوج میگیرد، که مغز های سنگگ شده یا قدرت زده ی گویا بخشی از فعالان سیاسی- فرهنگی پشتون و تاجک و اوزبک... (درست و یا به غلط مطرح تر از دیگران، به معنای اوازه گری)، در فهم این بدیهیات، سخت تنبلانه و بی موقع سپل شتر مانده و این سیاست انگلیسی را چاق و پُروار میکنند. برای پژوهشگران تاریخ وطن روایتی دارم که، کم از کم برای خودم سخت آموزنده بوده است به این شرح: پوهاند رحیمی یکی از استادان پوهنتون کابل (ادرس این محترم را که در سدنی زندگی میکند، به سبب کوچکشی های بین الایالتی عجالتاً ندارم تا نام و ادرس کامل او را بیاورم. به هر حال این پوهاند صاحب، غیر از ان پوهاند رحیمی استاد فاکولته حقوق از اهالی قندهار که ممکن مرحوم شده باشد، میباشد)، حکایتی دارد که یکتن از محصلین ممتاز (احتمالاً به نام بریالی، خواننده علاقمند تاریخ میتواند جزئیات را با آقای پوهاند رحیمی دقیق سازد) بعد از فراغت شامل کدر علمی پوهنتون گردیده و متعاقباً برای تحصیلات عالی در رشته

دموگرافی عازم انگلستان میشود. در پایان درسها برای گذشتاندن دوره سناژ به ولایات شمال افغانستان اعزام وبعد از تکمیل درسها و ارایه تیزس ، مقامات کانون های درسی انگلیسی پذیرفتن تیزسس او را منوط بدان میکنند که باید پشتونها را در میان اقوام دیگر در شمال اکثریت نشان دهد. محصل مذکور این فرمایش را مغایر تحقیقات خود یافته و از تعمیل ان ابا میورزد. در نتیجه از گرفتن سند تحصیلی محروم و در داخل کشور نیز از کادر پوهنتون اخراج میشود. این مطلب متعلق به چهل تا پنجاه سال قبل است. امروز چه میبینیم ، میبینیم ، برای افراد اسناد تحصیلی جعل نموده و به انها نقش از نوع وایسرا های هندی تفویض میکنند. و این نراد ها نیز چه با اشتیاق و وقیحانه امیل ان جعالی ها را بگردن می اویزند! ببین برادر، تفاوت راه از کجاست تا به کجا! تأسف بار وشک بر انگیزتر بنا بر روایت پوهاند رحیمی این که، ان جوان در حین جوانی وفات؟ می یابد.

نقش عامل خارجی در قضیه افغانستان

روابط خارجی را سیاست داخلی ساختن تبعاتی به بار می آورد که نقض استقلال یکی از آنها است. حرفها قبلی مانرا پیرامون موضوع، به لحاظ فایده تکرار، در اینجا، به اندک تفصیل می اوریم.

اقتصاد سرمایداری جهانی توسط صیهونست های سوار بر شاهرگ های اقتصادی ایالات متحده امریکا گردانندگی و اداره میشود. به این الزام، تا اینزمان، سررشته جنگ افروزی ها و خونریزی ها در گوشه وکنار جهان را، از هرجا تعقیب کنید انجامش را زیر ریش آنها می یابید.

حول وحوش تعبیرخوابها و رویا های که سرمایداری جهانی برای آینده خود و جهان و بویژه کشور های منطقه، به شمول کشور ما، در ذهن پرورانیده و می پروراندند، باری، از طرحهای در حال اجرا، چون " خاورمیانه بزرگ" و "خاورمیانه جدید"، نوشتیم. اینک نخست فشرده ان طرح ها را میاوریم تا مدخلی شود برای ادامه بحث و سرنوشت ان نقشه هایکه اجرایی شدن ان توسط

رسانه های مقتدر صیهونستی واقیعت سیاسی بی چون وچرا و اجتناب ناپذیر تبلیغ میشدند و میشوند. بعد به اثار ان طرحها بالای منطقه و موقیعت خودمان میپردازیم.

(46)

نظریه خاورمیانه بزرگ که هدف آن تقسیم کشور های نفت خیز خاورمیانه به کشور های کوچک قومی - مذهبی و از آن طریق، کنترل بی دردسر منابع نفتی منطقه و امنیت اسرائیل بود در 1979 توسط برنارد لوی متولد انگلستان و ملیت امریکایی - اسرائیلی ، ارایه و توسط جورج بوش با حمله به عراق به اجرا درآمد. جائیکه بوش با اشغال نظامی عراق ، بر عرشه یک کشتی نظامی امریکایی با عجله و اشتیاق از "تکمیل ماموریت" سخن گفت. اما قبل از آن، از سال 1970 به اینسو، لوی و بریژنسکی و هانتینگتن بر روی نظریه " هلال بحران" کار های زیادی انجام داده بودند، که به آن یک ، دوباره برمیگردیم.

همان زمان، از تبدیل این ارزوها و رویا های طبعاً ناپاک که از طریق رسانه های منحصر به سیاستگزاری های صیهونستی، گرداننده اصلی سیاست های جهانی امریکا ، نابازدارندگی و درنگ ناپذیری آن تبلیغ میشد، نوشتیم و گفتیم که : این نقشه ها در حال اجرا و تحقق اند ، مگر اینکه کشور های منطقه بدیل, ویژه خود را ارایه دهند و مانع تحقق آن نقشه های ضد بشری از استین سرمایداری

(47)

وحشی جهانی شوند . دیدیم ، که در بخش های از منطقه ،
علی الرغم فقدان بدیل و ارایه ان به مثابه پاد زهر ،
مهاجمین استحاله پذیر گشته اند. چون این عقب نشینی
ناشی از ضعف ساختاری و تهاجم سرمایه بود نه حضور
بدیل پیشنهادی زیر سلطه ها، خلا ها، بطور خود کار با
"زور" از جنس بومی پُر گردیدند . بدیل که ما به مثابه
پادزهر نقشه های قدرتمداری و در راس سرمایه داری
صیہونستی، شناسایی و میکوشیم برای جامعه خود معرفی
کنیم، بدیل همه زمانی و همه مکانی " آزادی و استقلال"
است که در پرتو و تابندگی رها از تعیین و نامتناهی ان،
همه ارزش های شناخته شده بشری اعم از عدالت و
دموکراسی و صلح ورفاه... دریک مجموعه با خاصه
اینهمانی اجزاء، با رسیدن به توحید ، مجال ظهور و حضور
و فعلیت می یابد . این بدیل با وجود تاهنوز برخوردار نشدن
از اقبال وسیع میان ازادگان (البته به دلایل معلوم از جمله
به علت سرگردانی های اندیشوارگی و عدم تصفیه حساب
های فکری با حقوقمداری و قدرتمداری) از اعتبار ماهوی
برخودار است. برای وضاحت بیشتر دو دلیل دگر نیز
میتوان افزود. یک : اصالت نهفته در ذات بدیل و دو :
نقشه های سرمایه داری – صیہونستی بسیار دقیق و ماهرانه

(48)

پیریزی شده و بنا بر آن حد اکثر چنان موفقانه به اجرا در می آیند که عناصر تاثیر گذار جامعه ما را با علم نمودن رسوایی های جهادی و از این رسوایی ها پیراهن حضرت عثمان ساختن و با این توطئه برای این مرحله از نقشه هایشان، آنانرا ماهرانه دور زده و در اغفال نگهداشته اند. در این دور زدن شیطانی ، تا توان داشته اند "فرهنگ آزادی و استقلال" را با عناصر "ضد فرهنگ سلطه پذیری" مشبوع گردانیده اند. این ضد فرهنگ مولود مناسبات قدرت است. قدرتی که بگونه های متفاوت هم کمونیزم وهم اسلام را از محتوا تهی و برای قدرت غالب یعنی لیبرالیزم سلطه گر در پوشش کاذب آزادی و دموکراسی جا باز نموده است .

دیدیم ، "دافعه ذاتی" نوع آریایی با محتوی و مضمون "استقلال" در بخشی از آریانا یا ایران امروزی، به رغم حاکمیت بربرمنشانه اخوندها در ایران، برضد آن نقشه ی صیهونستی عمل وانرا با وجود جنگ تحمیلی بر ایران و بعد در وقایع حمله بر عراق ، با وصف فریب خوردن گُردها در وجود اعلام شتابزده خودمختاری، خنثی و به عقب نشینی واداشت. تجزیه عراق تحقق نپذیرفت. شیعیه و سنی همین اکنون با وجود تلاش های آتش افروزانه و خون

(49)

ریزانه در کنار هم زندگی میکنند. و این یعنی نقطه پایان بر آن نقشه. بعد نظریه خاورمیانه جدید را پیش می‌کشند.

نظریه ویا نقشه کامند وزارت خارجه اسرائیل "اودن اینون" مبنی "برخاور میانه جدید" ارایه شده در سال 1982 تقریبا مشابه نظریه " هلال بحران" است که مطابق آن تجزیه کشور های عربی به کشور های کوچک متخاصم مدنظر بود. این نظریه از جانب کندلیزار ایس وزیر خارجه وقت امریکا رسما اعلام شد. امروز دیده میشود که این نقشه نیز به رغم پیشگیری ها و زمینه چینی های متکبرانه و مستکبرانه صیهونستی، نظیر بلای که بر سر لیبی و بعد بر سر سوریه و در مجموع بر سر جنبش های جامعه های عربی موسوم به بهار عربی آوردند، در تقابل با مقاومت های حتی سخت پراکنده، در حال عقب نشینی است. اما طرح بریژینسکی که به مثابه بدیل و الترنیتیف در برابر تقاضا های جنگ طلبانه اسرائیل در محراق سیاست خارجی واشنگتن جا گرفت، در حالیکه عین مأمول، یعنی مدیریت امور جهانی را برای امریکا نه از طریق جنگ بلکه از راه دیپلوماسی در نظر دارد، بخصوص طرف توجه اداره اوباما قرار گرفت. نمونه بارز موفقیت این پالیسی را میتوان در رابطه به ملا های مهار گسیخته حاکم

(50)

بر سرنوشت مردم اسیر ایران مشاهده کرد. بگونه ی که بنا بر گفته اوباما بدون فیر یا شلیک یک مرمی، با یک

دیپلوماسی تضیقی (اعمال تحریم ها) ملا ها را روی میز مذاکره کشانیدند. با این تفاوت که هسته مرکزی نظریه ایجاد " هلال بحران" تصنعی را تجزیه کشورها به کشورهای کوچک متخاصم میساخت و اما نظریه بریژینسکی با نوعی تعدیل به ایجاد بلوک های بزرگ استحاله و ویرایش یافت. بریژینسکی ابعاد مخرب اقتصادی- سیاسی جنگهای تازه را در کارهای قلمی و مشورت دهی هایش مورد تاکید قرار داد و واشنگتن که با افزایش هزینه جنگها تاب و توان ادامه لشکرکشی ها از نوع پیشروی ها در پناه چتر آتش را چنان از دست هشته، که ناگزیر از غرولندها به اورپای وابسته بخود، بخاطر عدم سهمگیری در پرداخت هزینه ها نیز گردیده بود (اورپا با تسلیم به گلوبالیزم یا اقتصاد صیهونستی استقلال اش را در برابر امریکا از دست داده) پیش از آنکه در سرایشب انحلال و انحطاط کامل قرار گیرد، مشتاقانه به ان رو آورد و غوغا ها وناله های یار گرمابه و گلستان اسرائیلی به گوش او نخلید. اینک، ما که بعد از تجربه را شاهدیم ، میبینیم که امریکا از این طریق به تجدید قوا

(51)

پرداخته و توان انرا یافته که دو بلوک ایران - سوریه -
لبنان (کمر بند شیعیه به شمول عراق) و عربستان -

اسرائیل و مصر را چنان موفقانه در روابط قوا قرار دهد
که این دو بلوک ناگزیر اند، هر ان با عروج مخاصمه
جدید، دست استمداد و حتی در یوزه گی به سوی واشنگتن
دراز کنند. البته در حالیکه هر دو بلوک زیر سلطه واشنگتن
است، بلوک ایران زیر سلطه مضاعف قرار دارد. به رجز
خوانی ها و اجازه ی دست باز داشتن ملا ها در سوریه
عراق لبنان تره هم خورد نکنیم. این رجز خوانی ها از
یکسو از سر درماندگی و پوشاندن تسلیمی و تسلیمنامه
تقدیم نمودن ها است و از طرف دیگر ملا ها برای اعمال
خشونت در داخل، به بحران افرینی با بیرون، نیاز دارد.
در این روند از رویداد ها نیز ملا ها برای اخفا دزدی ها و
ارزان فروشی های شان به قدرت های جهانی مانند گذشته
پادو و باج دهنده اند.

افغانستان و این نقشه ها و نظریه ها :

کشور ما افغانستان در چارچوب سیاست های جهانی یاد
شده و روابط بین المللی موجود که بنیاد انرا موازنه وجودی
میسازد، اهمیت کلیدی دارد. فراورده و پیامد این شیوه

(52)

قدرتمداران - نه حقوقمداران - که در متن رابطه سلطه قابل تبیین است را منافع جانب مسلط میسازد ، نه حقوق جوانب زیدخل . فاجعه ، بحران و مصیبتی که امروز اکثریت

نزدیک به مطلقى که بشریت با ان دست و گریبان است ، از ایجاد رابطه های قدرت ناشی میشود . البته قدرت در اشکال مختلف از جمله در شمایل سرمایه .

در حال حاضر در رابطه ی قوا قرار دادن دو کشور پاکستان و افغانستان، یعنی پرداخت قدرتمدانه به قضیه ، بنیاد سیاست های کاربردی و راهبردی سرماییداری صیهونستی که توسط ایالات متحده امریکا کارگردانی و مدیریت میشود، برجستگی داشته و تاهنور مصرف دارد. علت ان سرمایه گذاری هنگفت انسانی و مالی از زمان تجاوز روسیه شوروی به افغانستان، به این سو، در راستای بحرانی نگهداشتن منطقه و استفاده از این بحران به سود ان سیاست ها است. تنظیم این رابطه بگونه مدنظر و در حال اجرا است که به مزدور سنتی انگلیس ها ، پاکستان ، موقیعت مسلط و به کشور جنگ و بحرانزده افغانستان ، موقیعت زیرسلطه اعطا گردیده است . دستچین و انتخاب کارگردان های بومی نقشه و نظریه ، برای جانب سلطه پذیر یعنی افغانستان، از معجون- مرکب :

(53)

جهادی ، خلقی، پرچمی، شعله یی ، تکنوکرات غربی
مشرّب و طالبی ، با وجه مشترک برده "قدرت"
(زورباوری و زورگویی و زورپذیری) بودن آنها، تنها

سلیقوی نه، بل بنابر نیاز عملی شدن موفقانه نقشه ها
صورت گرفته است. انتخات انسان جفنگ گوی و نامتعادل
نظیر حامد کرزی و یا انسان معیوب و تک بُعدی مانند
اشرف غنی و اعوان و انصار قدرت زده آنها ، بسیار
قانونمندانه و مطابق نیاز های انی و درازمدت سلطه گران
بوده است. از پیامد ها و تبعات قدرتمداری به تکرار نوشته
ایم . در رابطه قوا ، بنا بر حذف یکی از دو است. (زور
زدن! های غنی – کرزی شاهد مدعا است) . قدرت به
تغذیه و انباشت مستمر نیاز دارد . این عملیه با تخریب
همراه است . حال اگر از علائم انحلال مورد بحث و دو
باره اندیشی و عقب نشینی ملموس، از تطبیق نقشه های
سرمایداری چیزی مشهود و قابل لمس در چشمرس قرار
ندارد و یا به عبارت دیگر گفته نمیتوانیم که توطئه تجزیه
ی میهن عزیز ما منتفی است یا روی میز ، علت ان یکی
اینکه ، چشمه و منبع تغذیه فعال سامانه های قدرتمداری
بیرونی و داخلی نه تنها کور نگردیده ، بل ، با " جوی
کشی" ها جریان سرعت نیز یافته است . و دو دیگر، با

(54)

وصف دُنب شورانی تشجیع‌گرانه انگلیسها ، ستراتیژیست های امریکایی هوشیار تر از ان گردیده اند که بدون در نظر داشت سود و زیان خود ، به چنین دُنب شورانی ها پیاز

پوست و یا تره خورد نموده و بی گُدر به اب زنند. در عوض چنین معلوم میشود که روش سیاسی قدم بقدم هماهنگ با سمت و سو تغییرات در منطقه را دنبال و نظر به سیال بودن اوضاع روشهای نوسانی انتخاب کنند . در این اواخر سخن گفتن نیویارک تایمز از تجزیه 5 کشور عربی به 14 کشور کوچک در این راستا است . یعنی به اصطلاح خودشان وریانت ها و الترناتیف های مختلف هنوز روی میز دارند . وقتی چنین است اسیب پذیری کشور جنگ و بحران زده ما موضوعی است که نباید سبکسرانه به ان پرداخت . یکی از معلول های ان نوسان های منطبق با سیال بودن اوضاع را ، از جمله در پوست انداختن مارگونه روسها ، یعنی از حالت دفاعی برآمدن و موضع تهاجمی اختیار نمودن ، میتوان مشاهده کرد . جائیکه نیمه دوم معادله جنگ طلبی، یعنی غرب ، ناگزیر از بیان مافی الضمیر خود گردیده ، بگونه ی که در افغانستان، غوغای بیرون می‌شوم ، بیرون می‌شوم را کنار گذاشته ، اهنگ ماندگار می‌شوم ماندگار می‌شوم ، سرداده

(55)

است . تو گویی مردم ما در عزاً عزیمت متجاوزین همه سیاه پوش شده بودند. یقینن مشتی از مافیا ها چنین روز و روزگاری داشته اند . و باز ، این دستاویز بیان ان بخش از مافی الذمه منتبارانه است که در مشروع جلوه دادن حاکمیت وابسته مصرف دارد، ولاغیر . همین اکنون در حالیکه مدیر صاحب مامد اشرف خان غنی در سرکس سیاسی خونین که برپاداشته اند، به نمایش دلکانه و با صدای که بقول سعدی "گویی رگ جان میگذرد زخمه ناسازش - ناخوشتتر از اوازه مرگ پدر آوازش" ، چون مامور معذور بر زخم های دیرینه مردم ما نمک می پاشد ، برای پذیرایی نواز شریف به حیث یک مهمان مهم در قصر سفید امدادگی گرفته میشود . برای وضعیت یاد شده ، در کنار عوامل دیگر ، از نقش مخرب استفاده موثر از سرمایگذاری هنگفت مالی و انسانی و اثر ویرانگر جا اندازی ضد فرهنگ قدرت، نباید غافل شد. به جنگ تجاوزی هویت بومی دادن و بار انسانی- مالی- نظامی را از شانه های خود برداشتن و بر دوش مردم ما گذاشتن ، نشانه و ثبوت توفیق نقشمند غربی ها در جمع اوری افراد فاقد حُب وطن و سرشار از استعداد مزدوری به بیگانه ی زورآور! ، از ان معجون- مرکب نامبرده و گرد آوردن انها در انبان

(56)

سیاسی کشور و غوغا سالاری دراماتیک داخل انبان ، با هیچ معیار ارزشی قابل تائید و بالاتر از ان قابل تحمل نبوده ، با این وصف ، واقعیتی است تلخ که تنها از چشم انداز عقل ازاد قابل شناخت و بررسی و در عین زمان اجتناب پذیر می باشد. در چنین وضع تیغ برهنه بدست زنگی مست دادن ، یعنی پاکستانی با ان فرهنگ و تاریخ بیمار و نزار را قدرت اتمی ساختن را بر کلیت ماجرا بیافزائید ، تا به عمق فاجعه پی ببرید. پاکستان ی که عجالتا نقش اسرائیل را برای اتحاد امریکایی - انگلیسی در منطقه بازی میکند. تا دیده شود جیره چرب تر از کدام سو برایش در راه است. باور داشته باشیم که "جیره خوار همیشه جیره خوار است. مهم نیست جیره از کدام سو برایش میرسد". بویژه وقتی جیره خور ها از تبار از پشت خنجر زن های نمک حرام نوع نظامیان پاکستانی باشند ! نمونه های بدنام بومی خورد و ریزه ، به سطح افراد این تبار را که از نظر عددی زیاد اند ، همه دست اندر کاران سیاسی وطنی خوب می شناسند .

خوب ، حالا بیائید ، به مثابه بخشی از راه حل ، "فرهنگ ازادی و استقلال " را جانشین "ضدفرهنگ قدرت" سازیم و دریابیم چه می بینیم .

(57)

در فضا و محیط زیست آزاد و مستقل ، جریان آزاد دانش و اندیشه و اطلاعات و هنر و فرهنگ ، تامین و تضمین و بنا بران ، سانسور وجود نمی یابد. در جوئی چنین ، این دانش ها و اطلاعات یکی بوسیله دیگر نقد شده ، آرا ، نظریه ها و باور های احاد جامعه با این نقادی ، یعنی جدا کردن سره از ناسره، از کثرت به توحید ره پیموده و کلمه های تضاد و تخاصم و افتراق، محل ی از اعراب نمی یابند. چون این فکر ها ، نظریه ها و باور ها مربوط به اعضای جامعه است ، نه متعلق به سخنگو و نماینده های خودتراش آنها، " هرکس خود، خویشان را رهبری میکند"، امکان اشتباه و نفوذ زور در ان به حد اقل تقلیل می یابد. وقتی چنین شد ، رسانه جمعی که در جوسیاسی قدرتمداری مبلغ و خدمتگذار زور است، دامن این خدمتگذاری حقیر و پلید برای قدرت را رها و به خدمت آزادی متمایل میشود.

اما دموکراسی و آزادی کذائی نیز همزاد بدریخت تر استبدادها هستند . امروز استبداد در وقیح و فجیع ترین شکل و شمایل زیر نام دموکراسی و آزادی و حقوق بشر عامل تداوم تباهی و فاجعه و مصیبت و بحران در کشور ما گردیده است. میدانیم که استبداد و خشونت، تنها شکنجه و زندان نیست. فقر و بیکاری و مرض و بی خانمانی و

(58)

استعمال مواد مخدر و فحشا، انتحار و انفجار و بمباردمانها کور ، زن ستیزی ها، اطفال ازاری های فزیکي-جنسی، زورگویی ها... همه در شمار خشونت و استبداد اند. انواع

استبداد های که گویی میهن مانرا به جرم خباثت میهن فروشی ارزانفروشانه انگشت شمار فرومایگانی زبونی که ممکن در هر جامعه ی یافت شوند ، بدون اجازه ی مردمان این سرزمین، آزمایشگاه بین المللی ان گزیده اند! . در این فصل و باب حرف اول و اخر اینکه : قبل از انکه در فکر نجات مُلک و مردم شد و انگهی که حساب مان با این فرموده مولانا پاک باشد، جائی که می گوید " ای برادر تو همان اندیشه یی" ؛ باید نخست واژه های تیره بخت و سیاه روز زمان مان چون ازادی و استقلال ، عدالت و برابری و رفاه ، دموکراسی و حقوق بشر و اسلام و سوسیالیزم...را نجات داد . زیرا سفر بدون چراغ اندیشه رهنما در این ظلام ، تلاش عبث و مشت زدن در تاریکی را مانند است . در این باب حرفها و داشته های مانرا جا، جا و اما به تکرار با خوانندگان شریک ساخته ایم .

منطقه و ان نظریه ها و نقشه ها : شواهد نشان میدهد تعجیل و شتاب نقشه های تهاجمی - تجاوزی سرمایداری صیهونستی به گندی و لنگیدن آغاز نموده است.

(59)

سوگمندان، بلادرنگ بیفزائیم که این نشانه های از نفس افتادن یورش مهاجمین سرمایداری صیهونستی بر حقوق مردم جهان، محصول مقاومت آگاهانه و نظامند زیرسلطه

ها نبوده، بل بیشترین نتیجه رقابت ها میان قطب های نوظهور استعماری میباشد. در فصل و باب فروکش جنبشهای آزادیبخش و ضد استعماری قرن گذشته، البته به دلایل معلوم، فشرده سخن اینکه: انگهی که تناقض در اندیشه، تناقض و تضاد اندیشه و عمل را الزامی ساخت، بستر مساعد برای ان فروکش ها مساعد گردیده و این مساعدت سبب شد که برای قدرتهای سلطه جو جهانی چنان شرایطی فراهم گردد تا به سرکوب جوانه های نو رسته ان جنبش ها موفقانه رسیده گی کنند و از این طریق و به اضافه نو اوری های سلطه جویانه دیگر به حیات طفیلی وار خود ادامه داده و میدانهای جدید دیگری را برای تُرکتازی خود بگشایند. از جمله عرصه "جنگ ترویسیم".

در حال حاضر بلوک سازیهای مانند شرق میانه، شرق دور و آسیای میانه و در مجموع در آسیا، برای سرمایداری پیشتاز صیهونستی با وصف دست آموزهای مطیع و خائین نظیر پاکستان – یا دار و ندار انگلیس در منطقه – دشوار جلوه میکند. انگلیسها با انتخاب نوکر هم

(60)

سرشت پاکستانی برای پیشبرد نقشه های خود، دیر یا زود با پس‌لگد این همیاری شوم به زباله دان های سرمایداری افتادنی هستند. عجیب دنیایی است دنیا سرمایداری. دنیای

که در آن از شرافت و حیثیت و عزت و حرمت و کرامت و غرور و شرم و ننگ... کوچکترین نشانی نادیدنی است. همه ی آن دکانداری و سودجویی است. ببینید، چین دو اتشه که بعد از چند دهه ادعای دروغ عدالت خواهی وقتی به این بازار وارد شد، چگونه بیشرمانه از پی یک دالر سود، هشت ملاق میزند. روس با حفظ تجارب استعماری گذشته ادامه حیات ننگین نظامش را در چسپیدن دو دسته به نظامیگری جستجو میکند. هند با انهمه طبیعت نرم مزاجی نیز بدش نمی آید تا به جرگه زورگویان بپیوندد. و جاپان با همه پیشرفت ها در بخش های مختلف فنون ، هیچ نشانه ی از پیوستن به جرگه انسانیت بروز نداده است. در چنین اوضاع و احوال، یک : بلاک سازی در اسیا بر بنیاد قدرتمداری با دشواریهای زیاد موقتی و دیر مدت همراه است و، دو : مطالعه این وضع حاوی هشدار چندباره ی است برای انعه از هموطنانی که در تکیه به این و یا آن قطب زورگو عوامفریبانه میکوشند راه حل‌های شانرا برای

(61)

حل بحران جاری، مشروع جلوه دهند. چه تلاش حقیرانه و مذبوحانه ی .

حرفهای ما در این نوشته به درازا کشید. چون این بحث ها ادامه خواهد داشت ، نمیخواهم نتیجه گیری ارایه دهم.

بمثابه حُسن ختام حرفهایم را با یاد اوری درد دل گونه ی کوتاه میکنم. باری، یکی از پیشکسوتان عزیز وشهیم و با فراست مبارزات معاصر ازادیبخش میهن ما دور بینانه گفته بود: "... هیچ کشوری در جهان بدون درنظر داشت سود و زیان خود با کسی دوستی یا دشمنی نمیکند... ما دستهای کُمری را که به جانب ما دراز میشود، بدون تن دادن به خفت و برده گی میفشاریم*" . اما امروز در فضای حاکمیت ضد فرهنگ چه میبینیم؟ با حیرت و ناباوری میبینم که تعدادی از رهروان ان عزیزی که میخواهم به تعبیر شاعر، او را "نادره ایام" بنامم ، سرگردان در وادی یأس و ناامیدی ، با دستهای کشال تر از پاها، کارشان از فشردن دست درازشده به خویش تو ام با خفت و برده گی گذشته ، بل در پابوسی متجاوزین قدیم وجدید مسابقه های سخت شرم اور راه انداخته اند. و بخش دیگر در فکر کشیدن گلیم خود از اب اند. بدبختی بالاتر از این برای این

(62)

مردم تصور ناشدنی است. چشم امید را باید به نسل های
اینده دوخت. خدا که همان ازادی است رحم کند.

24 اکتوبر 2015

• شهید عبرالمجید کلکانی

بازنگری رویدادها در آئینه تاریخ

توافق نانوشته‌ی عام وجود دارد که سیه روزی ملی ما ابعاد ملی و بین‌المللی داشته و اما آنچه کمتر به آن توجه شده، محصله رابطه این دو بُعد است که نیاز به ابهام و تناقض زدائی و یا به عباره‌ی دیگر شفاف‌سازی داشته و دارد. میدانیم، ابعاد داخلی و بیرونی تحولات کشور چنان باهم گره زده شده‌اند که ناظر اوضاع بدون توجه همزمان به این دو بُعد نمیتواند تصویر دقیق و عام‌فهمی که گذشته حال و آینده را مجسم و یا ترسیم کند، ارائه بدهد. در نتیجه اختلاط این دو سیاست داخلی و خارجی و ابهام غلیظ ناشی از آن که بر ارکان جامعه مستولی گشته نوعی سر‌درگمی گیج‌کننده را سبب شده که حرکت جامعه چیزی شبیه به حرکت در خلا را مانند است. این وضع پیامد منطقی "روابط خارجی راسیاست داخلی ساختن" (نقض استقلال) ، را جانشین "سیاست خارجی بر بنیاد موازنه عدمی" (استقلال) نمودن است ، که به این الزام ممثل قدرتمداری (=زورمداری) و موجد رابط سلطه درمناسبات درون جامعه ملی و رابطه جامعه ملی با جامعه بین‌المللی گردیده است. دیده میشود که علت و عامل این وضع بمثابة

(64)

جریان مسلط ، در فهم و برداشت درست و یا نادرست ما از این مفهوم و مفاهیم همانند ان نهفته است. این سردرگمی مضاعف که از نظر فکری میتوان انرا در مقولهٔ دوالیزم جا داد و تعریف کرد، گاه، کار را بجا های کشانده و میکشاند که تعداد زیاد اهل تفکر را طوری در خود فرو برده و میبرد که این متفکرین! به شیوه گزینشی، از مجموعه یک کلیت، با برجسته سازی مثلاً بعد اقتصادی در تحلیلهای شان شکم گرسنه و استقلال را امر بیهوده شناسایی نموده و نمیتوانند ببینند که شکم گرسنه عاملش نبود استقلال است و آنچه بیهوده است ، تقدیس و توجیه وابستگی میباشد. فاجعه از اینجا آغاز میشود. زیرا وقتی حق تصمیم و استقلال خود را به دیگری واگذار کردید سرنوشت شما میشود سرنوشت امروزی ما و شما! سرنوشتی رقتباری که دزدی چند امروز بنام دموکراسی و آزادی و قبل از ان بنام عدالت و در این میان، خدایی خدمتگارها! بنام خدا، بی خیالانه برای ما و شما رقم زده و میزنند. "خداوند ان ملتی را سروری

و او - که تقدیرش بدست خویش بنوشت" اقبال

الحکایه ! لشکر کشی غرب به افغانستان، با اجازه و یا بی اجازه ، زیر نام "جنگ علیه تروریسم" - بخوانید "جنگ

(65)

تروریسم " -، حوالی استحاله نظام شوروی سابق، در فضای بن بست در توسعه طلبی تمامیت خواهانه غرب و

جائیکه بوی اشتها اور میراث ترکه ناشده شوروی سابق زمام اختیار از کف و خواب از چشم "سرمایه و بازار ازاد" ر بوده بود، تدارک و به منصفه اجرا درآمد. تا اینزمان، دیوارهای غربی امپراتوری بسته و مستبد به علت همجواری با اورپای گویا ازاد و دموکراتیک به اسانی درز و شکاف برداشته و ورود ستوران "سرمایه" که سوارکاران اش با پرچم سه نشان - ازادی و دموکراسی و حقوق بشر- می‌تاختند، را تسهیل کرد. و انگاه میدان داران جدید، مست از باده پیروزیهای باد آورده و پیهم، با کوله بار سنگین ننگ ناسپاسی - در خور خصلت سرمایه- از توشه افغانستان بر دوش، به جنوب مرز های امپراتوری استبداد کمونستی رو آورده به نوشتن و ویرایش صفحه جدید تاریخ سرمایه، شاید در پاسخ به "سرمایه" مارکس، پرداختند.

واما در همان زمان، در بحبویه فعل و انفعالات در شرق اروپا وقتی بوریس یلسین رشته سر انبان در حال انفجار امپراتوری سُرخ را بمقصد جلوگیری از انفجار تعفن زای ان، اندکی در غرب امپراتوری سست و شُل نمود، با

(66)

وجود سرازیر شدن سرمایه انحصاری مورد نیاز کشورش، هشدار اینکه آسیای میانه BACKYARD روسیه است را فراموش نکرد. طوریکه از میان چند نخست وزیر با انتخاب وشناختش از ولادیمیر پوتین و آینده و منافع روسیه، درقبال پیشروی های غرب که درنگ ناپذیر جلوه مینمود، پیشگیرانه عمل کرد.

تدابیر پیشگیرانه روسها در جنوب، به اضافه موانع متراکم و تله های بجا مانده و پیوسته فزاینده در میدان اصلی نبرد و شکست روسها - افغانستان - که مولد بخش عظیم این موانع غربیها و متحدین منطقوی آنها بودند وهستند؛ و نیمکاره ماندن کارخانگی دجال سرمایه که نصب العین اش را منافع و منافع بیشتر میساخت و میسازد، سرعت تُرک تازی ارباب جهانی برای عبور کاروان سرمایه دراین جبهه را کُند ساخت. بر طبق محاسباتی که یکی از بنیاد هایش، به حال و روز بد انداختن و به سینه خزیدن سرزمین ومردم ما از طریق مستولی ساختن سکوت گورستانی و عبور بی دردسر از این سرزمین بود، لشکر چنگیزیان جدید مشهور به طالب واما اینبار با خاستگاه از جنوب را آراستند. معراج ناسپاسی مشحون ومشبوع از جنایت و خیانت!

(67)

در جو سیاسی- نظامی ، ملی و منطقوی و بین المللی انجمنی، در افغانستان جنگزده ، پروژۀ با شجرۀ خبیثه به ظاهر طیبه ی "طالب" ، در حال طراحی بود. این پروژه به بار نشست و دیدیم که نحس بودن و الوده گی و خباثت ان چون "خون ناحق و دامن قصاب..." اینروزها به کابوس پادوک ها تبدیل و انها را نیز ظاهراً اشفته حال ساخته است . اما نه به پیمانۀ اشفته حالی مردم ما. حاشیه بنویسم . این برداشت که گوید: حوادث خونین چهار دهه اخیر جامعه افغانی را سیاسی ساخته است؛ فقط از دید قدرت به سیاست نگریستن و تعریفی که سیاست در نظام اندیشه و عمل قدرتمدار می یابد، مصرف داشته و درست جلوه میکند، نه، در نظام اندیشوی ایکه سیاست را تدبیر امور جامعه بر بنیاد حقوقمداری میشناسد . زیرا آنچه امروز مردم ما بنام سیاسی گری و سیاست با ان مواجه اند در بهترین تعبیر میتواند سیاست بازی، سیاست فصلی و یا سیاست در خدمت "سیاست زدائی" نامیده شود. به هر حال ، با وصف آغاز به ظاهر آرام کار، با معرفی و پیشکش نوعی ویژه امنیتِ شدیداً مورد نیاز مردم ، که با کشیدن پوشش فریبده بر خشونت متراکم و رانده شده به اعماق، با سو استفاده از شهرت سنتی و نسبتاً خوب شاه مخلوع و استفاده کفرآمیز

(68)

از علم نمودن قرآن، به تقلید از شیوه معاویه در جنگ با علی؛ پروژه طالب بر ویرانه های که موجودهای ان ویرانی ها اینبار طراح و گرداننده و متصدی پروژه جدید بودند بنا یافته و هویت ضد ملی و ضد انسانی پروژه و متصدی ها اهسته اهسته آشکار میشد . کوشش های از نوع انگلیسی-پاکستانی برای کتمان اهداف اصلی پروژه (جاده صاف کنی سلطه بیرونی) و مغایرت ان با اهداف ظاهری (تامین امنیت) ناکام و مقاومت های طبیعی را در سطوح جامعه ملی و بین المللی برانگیخت. تبعات این دروغها و مهمتر از ان تضاد ها و تناقض های آشکار دیگر در "اندیشه-روش- وهدف" حاکم بر پروژه ی با هویت تجاوزی ، چون تیغ دو سر عمل و بگونه مشابه بر مقاومت ضد تجاوز، نیز اثر گذاشته ؛ کج فهمی ها و تزلزل ، عدم شفافیت مواضع و محدودیت های سیاسی- نظامی نیروهای منسوب به رهبری مقاومت، ضعف در برابر این ایلغار را تشدید و علی الرغم جانبازی های مردم آزاده کوهپایه های هندوکوه، مقاومت را به حال و روز بد انداخته بود. از طرف دیگر عطش در حال غلیان طراحان برای یکسره نمودن کار و بهره دهی زود رس پروژه ، روز تا روز

(69)

اوج میگرفت . بلی برادر! اینچنین بود حال و احوال امروز ها که حوادث نیویارک – واشنگتن و همزمان با ان قتل احمد شاه مسعود فضا را دگرگون و صفحه جدید خونین دیگر در تاریخ میهن گشوده شد.

گشایش این صفحه جدید در قرن 21 در برابر دیده های حیران جهانیان و نیز خلاف انتظار عامه ی مردم ما که از مدعیان آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، پاس و سپاس و تمکین به ارزشهای جهانشمول و قبول شده و شناخته شده ی بشری را ساده انگارانه انتظار داشتند، سوگمندانه چیزی جز تکرار فجایع استعماری قرن 19 و 20 را نتوانستدونی توانست به نمایش گذاشته یا بگذارد. در این صفحه از تاریخ کشور ما، که بخشی از جغرافیا ملتهب جهان است، شناخت علت این ناتوانی برای ما که در یک متنی از این تاریخ "جاری خون" نفس می کشیم حیاتی تر از دیگران است. علت این ناتوانی استعمار به رهبری دموکرات ها و لیبرال های غرب ، عوامل زیاد دارد و اما عصاره ان در یک کلام اینک : "مسأله سازها (سلطه گر ها) نه تنها نمیتوانند مسأله را حل کنند بلکه مسأله بر مسأله می افزایند" . دشمن

(70)

تراشی های عینی و ذهنی از این نوع اند. اینجا سونیت یا حسن نیت فلان زمامدار سلطه گر و یا زیرسلطه یک موضوع فرعی و کم تاثیر است. عامل تعیین کننده هویت ساختاری نظامها و سیستم ها - در بحث ما دموکراسی

لیبرال - با درون مایه قدرت (= زور یا نیروی تغییر جهت یافته در تخریب) است که سیاست ها بر بنیاد انها تدوین و بحرانها و مصایب میزایند. بطور مثال، اگر به ظاهر امور بسنده و نقد مستمر را تا یافتن حقایق ادامه ندهیم، با آمدن بارک اوباما و رفتن جورج بوش و تظاهر به صلح طلبی اوباما در وجود بیرون کشیدن قوایش از عراق و افغانستان و سوسه خواهیم شد. و اما اگر تحقیق بیطرفانه را با نقد مستمر امرها و داده ها ادامه دهیم به این حقیقت دست خواهیم یافت، که دامنه جنگ طلبی غرب به سردمداری ایالات متحده از زمان بوش تاکنون چند برابر شده است. بگذریم از افتضاح تمرین ها و عرق ریزی های حریصانه و از ماندن ی جنگ طلبهای جدید شرقی عقب افتاده از مسابقه غارتگری ها، به قصد پیوستن به جرگه جنگ طلبان غربی. تاکنون هر آنچه از تغیر شناخته ایم، تغیر در تاکتیک ها بوده است، نه تغیر و تعویض سرشت سیاست های سلطه گرانه متکی بر منافع و جانیشینی ان با تدوین

(71)

سیاست ها و روش های مبتنی بر حقوق ذاتی - انسانها ،
جامعه ها ، جامعه ملی و دولت ها - و نیز حقوق موضعه
ایکه با آن حقوق ذاتی باید اینهمانی داشته و فرایند ان باشد.

آیا چرخیدن اوضاع جهان بر این پاشنه اجتناب ناپذیر بود و
است؟ پاسخ بصورت مشروط " نه " است . " نه " به این
دلیل ساده که بشر و بشریت در انتخاب میان بهشت و جهنم
به حکم عقل بهشت را میگزیند. لهذا برپایی جهنم مرگ
بروی زمینی که برای زندگی است تراوش عقل بیمار یا
عقل بسته و یا عقل قدرتمدار است که جانشین عقل آزاد
گردیده است. برای گشودن این گره در روشنی تاریخ با
مدد و داد جستن از کلید اندیشه سعی می ورزیم .

دیده میشود اکثریت بزرگ جامعه بشری و نیز طبیعتی که
در ان زندگی میکنیم در اتش بیدادی که هیزم بیار ان همین
انسانهای دو پا ، بر پا دارنده جهنم ها و دوزخ های روی
زمین هستند، میسوزد. با آغاز از شناخت این واقعیت اگر
جستجو و پرسش و تحقیق را ادامه دهیم نخست با این
حقیقت تلخ روبرو میشویم think-tank های برپایی این
جهنمیسم و دوزخیسم هستی سوز در خانه های امن، توسط
نفوس کمتر از یک فیصد از مردم جهان انتخاب و گرد
آورده شده اند تا خوراک فکری این مکتب را آماده نموده و

(72)

برای پیاده نمودن ان ایسم ها دولت سازی و برنامه ریزی کنند. در این تقابل اقلیت کوچک در برابر اکثریت بزرگ در همه سطوح (خانواده، جامعه، جامعه ملی و جامعه بین

الملی) نوع رابطه وقتی سخن از خون و آتش، فقر و گرسنگی، مرض، نفرت، کینه، تجاوز... است، نمیتواند چیزی جز رابطه ی قوا باشد که زور می زاید و ممثل این رابطه است. آیا زور، زورگویی و زور پذیری ذاتی انسانها است؟ پاسخ یک "نه" بزرگ میباشد. دلایل ساده اند: تازمانیکه رابطه قوا ایجاد نکنیم زور وجود نیافته و رابطه سلطه محل نمی یابد. "زور یا قدرت فرایند تقسیم بدو و حذف یکی از آن دو است". لهذا با تخریب آغاز میشود. از طرف دیگر میبینیم که همین رابطه عارضی قدرت که سرپای خلای هستی ما را پر نموده است و عقلهای انسانها را چنان غافل نموده است که اکثریت بزرگ ما انرا فطری پنداشته و در همین مدار بسته قدرت، بدنبال راه حلها و راه نجات با ابزار پیشنهادی همان قدرت (از جمله آن ابزار - " زبان عامه فریب و عامه پسند" ان - با خاصه ها اش: "تجربه ناشدنی بودن، بیانگر واقعیت نبودن، باوراندن این دروغ که ثنویت در ذات هستی یا دست کم در ذات عقل است، ضد آزادی بودن، ایجاد باور به ناتوانی خود و توانایی

(73)

قدرت ، منطق صوری به قصد غافل کردن عقل از واقعیت ، توجیه گری...") ، که خود علت است، کوشیده و شاهدیم که سعی و تلاش های عقلی و عملی ما برای بیرون رفت از این مدار شیطانی راه بجای نبرده و نمی برد. زیرا اصل راهنما عقل قدرتمدار خودش بسته تشریف داشته و ابزار فراخور یاد شده خود را دارد. بکار گیری زور متقابل زور زدائی نه نموده و به ازادی سر باز نمیکند. خون با خون شسته نمیشود. راه حل ، خشونت زدایی یا بی محل نمودن اسباب خشونت است. یکی از آنها ، راست را از پوسته دروغ بیرون آوردن و یا ممانعت از پوشاندن جامه راست بر تن دروغ است . لهذا سعی و تلاش ولو صادقانه برای جهیدن از این مدار بسته بی نتیجه و حاصل ان تخریب و تعادل ضعف ها و یأس و سرخوردگی و نهایتا در حد پندار ها باقی ماندن بوده و خواهد بود . پنداشت و یا پنداشتن به تنهایی عیبی ندارد. آیا پنداشت از این دست میتواند بخش مکمل فرمایش " پندار نیک، گفتار نیک ، کردار نیک " حضرت زردشت باشد ؟ والله اعلم.

وقت آنست که بپرسیم از متن این توفان کشنده و بلعنده انسانها و طبیعت که قدرتمداری در جهان برپا کرده است روزنه برای بیرون رفت ازین جهنم برای اکثریت دوزخی

(74)

و فردوس برای اقلیت کوچک بهشتی ها در فرار و قرار دارد ؟ و اگر این روزنه دیده میشود با چه ابزاری و چگونه و در کجا ؟ پاسخ اینبار آری و یک "بلی" بزرگ است. اگر

از بیان انهمه منفی های ذهن و روح آزار و گذار یکباره به خوشبینی بهشت موعود ، (البته گذار، نه از جنس گذار های رسوایی اور تره کی ها و اعوان و انصارش که برای ویرایش ایدیولوژی جبری شان مراحل تاریخی تراشیدند و بعد چند تا از ان مراحل را بلعیدند)، دچار تردید نشده و اگر اندکی صبر و سعه صدر داشته باشیم میتوانیم داشته های مانرا را نه به حیث حقایق مُنزل، بل به حیث حقایق تجربی و زمینی شریک ساخته به محک تجربه آزموده ، انرا با نیت نیک و البته توأم با صداقت در راستای زور زدائی تلفیق داده ، دست بکار "انداختن طرح نو" شویم . بلی طرح نو . طرحی که ان ظرفیت و وسعت را داشته باشد که بهانه کردن پوست سر مسلمان بدست کمونست عدالت خواه و بریدن گلوی کمونست بدست مسلمان خدا پرست و در این میان سود جویی و "منفعت طلبی" لیبرال دموکرات ملبس به آزادی و دموکراسی و مدافع دروغین حقوق بشر و اعوان و انصار و ریزه خوارهای بومی شان از این زدن و کندن و گیر و دار محل اجرا نداشته و منتفی

(75)

گردد. یعنی دقیقا پرهیز از آنچه که در چند دهه اخیر بر سر مارفته است. این طرح نو پیشنهادی "حافظ" در شش هفت قرن قبل که شگافتن سقف فلک را هدف قرار داده با

تغیر اصل رهنما اندیشه از بیان قدرت به بیان آزادی وگزینش اصل رهنما آزادی از خود انسان شروع میشود. زیرا " تو ز خود بیرون نرفته بکجا رسیده باشی؟ " . چه رسد به شگافتن سقف فلک. این است ان انقلاب بزرگی که انسان امروزی به ان نیاز دارد. انقلابی که فورمول جامع انرا خداوند بوسیله رسول اش در یک کلام " لاکراه " به خلفای روی زمین اش باز هم هفت هشت قرن قبل از حافظ، ابلاغ فرموده است* . خلفای روی زمین ایکه ، مصادره کننده ی حق رهبری فرد، فرد انان (دربارخلافت بغداد) با نشاندن اِکراه یا زور بجای لاکراه یا آزادی و مستحیل شدن در فلسفه یونان را، برای تداوم قدرتمداری دربار خلافت به صرفه و "منفعت" یافت. واز ان زمان تا کنون این کجروی ی سیل آسا- کجروی که گویی هرگز سر باز ایستادن ندارد-، کجروان بر کجروها ، بجای طراط مستقیم خدا فرموده را، آیا میتوان با بجا آوردن مسولیت "شرط بلاغ" سد و مانع شد؟ این سیل متشکل از ایله جارها، بیخبران ومغرضین را که مست ومستانه در راه

(76)

خدای غیر از خدای دینی که برای انسان است، به وجد آمده و به مقصد بهشت بی تابانه میشتابند، کی ها و با چه وعده و وعیدی قادر و توانا است بازدارد و حالی شان کند که راهشان مختوم به جهنم زمینی و اخروی است؟

دیدیم بسته ی پیشنهادی جامعه ایده ال و بی طبقه حاوی علم، عدالت زمینی، معطر با مُشک زندگی بهشتی ای که بنا را بر ندرت گذاشته و وعده ی وفور دادند برخلاف ادعا مدعیان ماتریالیست، ایدئالیستی بود و با وصف عرقریزی عطار، بویی مُشکی متصاعد نساخت و آنچه از آن برخاست حتی به مشام به وجد آمده های ما کارگر نیفتاد، و معلوم شد عنصر و ماده اصلی مشترک آن " زور " ریشه در ثنویت یونانی دارد. داروی یونانی که به وجد آمده ها در برابر آن معافیت دارند. نوبت به طبیعی که نسخه داروی سمی پیچانیده شده در زر ورق های حیات بخش و رنگین ازادی و دموکراسی و حقوق بشر را تجویز میکرد، میرسد. این نحله از طبیبان فکری که خود را وارث اصلی یونان قدیم دانسته بر علاوه ثنویت یونانی، تثلیث عیسوی را نیز یدک کشیده و غرق در ابهت افتخارات تمدنی و فرهنگی، خط نقشه ذهنی جغرافیا شرق و غرب شانرا

(78)

از کنار یونان (کاشانه ارسطو) میگذرانند و با موضعگیری در سمت غربی آن ، به ادامه تجاور استعماری، میله های تفنگ، در جنگ تمدنهای شانرا نیز بجانب شرق نامتمدن

نشانه میروند. در این جنگ استعماری اهداف ستراتیژیک، شاه رگهای اقتصادی شرق بود و است.علائم شکست این نحلہ ازمنادیان وفورغربی که از ذات ساختاری نظام اقتصاد مصرفی وسلطه وتخریب بیدریغ طبیعت وپیشخور نمودن انسانها واتلاف حقوق نسلهای آینده برطبیعت، مایه وپایه میگردد، قابل تشخیص و همزمان ظهور قدرت های هم قماش شان در شرق، به بن بستی که انرا تعادل ضعف ها با محصله تخریب نامند، در مجموع یک خط با دو پهلو یکی سیاست واقتصاد سلطه گرانه ودیگری سیاست واقتصاد زیر سلطه ها را با تبعاتش ترسیم میکند.

در زمان و مکانی چنین و قرار گرفتن روی این خط ترسیم شده سیاست برمدار قدرت است که تکلیف "مبلغ" با انتخابش میان خدمت گذار قدرت بودن(نوعیت قدرت چه : ملاتاریا، پرولیتاریا، سرمایه تارياً روشنفکرتاریا... فرق نمیکند، زور، زور است واز خود خاصه ها وقانونمندی ها دارد) ویا ازاد و با ازادی وهمزاد ان استقلال بودن، روشن میشود وانگاه مضمون و محتوی "تبلیغ" برای همه

(79)

واز جمله برای به وجد آمده های دینی که تاریخ فرا رسیدن روز حساب را به امر زور و به کومک انتحار و انفجار میخواهند سرعت بخشند و نیز غیر دینی ها شنیدنی خواندنی و دیدنی میشود . چنین است که ما ها در مقام انتخاب، با انتخاب بیان قدرت و اندیشه رهنمای ان ، خواسته و یا ناخواسته بر تداوم وضع موجود، با همه تبعات فزاینده مخرب ان، صحه میگذاریم و یا با گزینش اصل رهنمای بیان آزادی و اندیشه رهنمای ان، در همان قدم اغازین میتوانیم به اطمینان بگوئیم که کمترین کار میتواند بازرنگری تاریخ و اموختن از تجارب تاریخی باشد. یافته های عقل آزاد میگویند وضع موجود دوام آوردنی نیست. این را ان بهشتی های کوچک متوطن در بهشت های کوچک شان میدانند که مغانی جهنمی که دهن کشوده است مکان کافی برای جادادن انها و دنیای بسته انها نیز دارد. مسأله اینست که اندک فرصت های تاریخی که به ما رُخ می نمایاند از سودبری و دست بُرد سلطه گرها حفظ و گسترش داده شود . کاری که نکردنش را فُرصت سوزی و خیانت البته به زیان 99% نامند.

در اخیر ناگفته نگذرم که این برداشت دانشمند و مبارز ارجمند داکتر رسول رحیم در یکی از نوشته های اخیرش،

(80)

جائیکه میگوید : "استقلال گرفتنی و دادنی نیست بل ساختنی است" (نقل به مضمون) ، بسیار دقیق و گویا است. استقلال حق است و حق بدلیل ذاتی بودنش دادنی و ستاندنی نمیشود. مشکل غافل شدن انسانها از این حق و حقوق دیگر و اسباب و عوامل موجد و مولد این اغفال است . پایان

2 سپتمبر 2014 سدنی استرالیا

از راه فایده تکرار، مرور چندباره بر وضع موجود

آثار گسترش شتابنده خشونت و ویرانی تحمیلی و تجاوزکارانه دیر پا، در هماهنگی با زمینه سازی های بومی، در کشور ما، نشان میدهد که جامعه ابستن تغییر واماده تحول است. احتمال وقوع این تغییر و تحول و پیامد های آن، هریک از جوانب دخیل، مشمول مجموعه ی : مردم یا اکثریت ها، حاکمیت دستنشانده و مگس های دور شیرینی قدرت، ماورای ملی ها و خدمتگذار های مزدبگیر منطقوی آنها را، بگونه های متفاوت، به تکاپو انداخته است. علرغم دشواری تعیین سمت و جهت حرکت اوضاع و پیشبینی پیامد های گوارا و ناگوار آن، آنچه نمیتوان در کنار آن بی دغدغه ایستاد و شانه تکانداد ویا از آن بی خیال گذشت، اهمیت ذات بروز علائم تغییر و تحول است. بخش حاکمیت و اعوان و انصار، که با هزار رشته با کانون های تغذیه کننده ی تداوم فاجعه در ارتباط اند، نقش اصلی ترمز کننده در جهت باز گشایی اوضاع بازی میکنند. زیرا : "جدال و جنگ هم بازرگانی است- بجای نان تفنگ اید به بازار". ب، ب، ودر حقیقت اینها منبع اصلی فاجعه افرینی ها اند. تا جائیکه به اکثریت های جامعه یا قربانیان اصلی نابسامانیها و ناهنجاریها چند دهه اخیر کشور مربوط میشود، شکست، سرافکندگی، رسوایی و

(81)

فرار مجموعه زیدخل، طبعاً به استثنای مردم و نیرو های امنیتی، (در حال حاضر نیرو های امنیتی را نمیتوان خدمتگذار پروپاقرص حفظ حاکمیت دستنشانده دانست)، هرگز ترحم و دلسوزی مردم ما را برنخواهد انگیخت. و اما هیچ انسان دارنده ی حد اقل وجدان (بیشتر: اخلاقی، و نیز وجدانهای: تاریخی، علمی و ملی) نمی تواند به سرنوشت میهن و هم میهنان بی تفاوت و خود را تافته جدا بافته از ان بداند.

فقدان تحقیق و تحلیل مستقل جامعه شناسانه- روانشناسانه، از ساخت و بافت جامعه امروزی ما، استیلای نزدیک به کامل ضد فرهنگ، سامانه ی شکنند دولت، نظامیگری، اقتصاد مافیایی ... عینیت های اند که پژوهشگر باید در متن ان نخست راه خود را بیابد و بعد از کنکاش، حاصل کارش را به مثابه فکر جهت یاب، در کفه ازمون نقد و پذیرش جامعه بگذارد. صدور فرمایش ها و فتوا ها و فرمان ها، امروز، از مقام بالانشین نخبه ها و "اهل حل و عقد"، چنان از اعتبار افتاده اند، که بلادرنگ بعد از صدور، با تمسخر و رشیخند و نیشخند سزاوارانه مردم مواجه میشوند. معنی ضمنی این واقیعت اینکه، توانایی تشخیص دروغ از راست عمومیت یافته است. در متن

(82)

چنین جو فکری-سیاسی، ضرورت به اندیشه رهنمای که با روش‌ها و هدف‌های (راهبردی و کاربردی) معین خود، اینهمانی داشته باشد، ضرورت است. برعکس اندیشه رهنمای متناقض با هدف و روش و وسیله، تجربه ناکام و در حکم، از مقدمه‌های درست به نتایج غلط رسیدن و یا تکرار اشتباهات است. در همین فصل و باب یک مثال بیاوریم: امروز به رغم قبول این واقعیت، که طبقات و جوامع طبقاتی وجود عینی دارند، شعار مبارزه طبقاتی، در جامعه‌ی با داشتن پیچیده‌گی‌های محصول جنگ چند دهه‌یی، نظیر جامعه‌ما، بویژه در عصری که تراکم و انباشت داده‌ها، اطلاعات و اندیشه‌ها بگونه‌ی، نقش دوگانه: سردرگم‌کننده و بازدارنده و تسهیل‌کننده و روشنگر، بازی میکنند؛ از یکطرف واز جانبی دیگر، طبقه‌دوران ساز! که برخی مبارزان بنای استنتاج‌های فردی و تشکل‌ها و احزاب و نقشه‌های کاربردی و راهبردی خود‌ها را روی ان گذاشته‌اند یا گذاشته بودند، همانند گذشته در کشور ما وجود خارجی نداشته و در عوض اقشار و گروه‌های جدید عصر جنگ با هویت‌های جدید، عرض وجود کرده‌اند. این هویت‌های ناهمگون و متنوع اجتماعی، تنها در ظرف ملی جنبش‌های

(83)

همگانی قابلیت فعال شدن دارند. زیرا محل عمل اجتماعی سیاسی از کارخانه‌ی که وجود نداشت و ندارد، به بازار تغیر مکان نموده است. و این رادیو بازار است که افکار عامه را سمت و سو میدهد (البته در صورت امتناع رسانه‌های همگانی از همسویی با خواست‌های اکثریت‌ها). دیده میشود که این عوارض، همه و همه، پوشش‌ها و بهانه‌ها برای پرهیز از وارد شدن به صحن مبارزات ازادیبخش و استقلال محور و حق طلبانه و عدالتخواهانه و دمکراتیک گردیده است. و این مکمل فاجعه است.

تغیر و تحول آمدنی‌ی یاد شده، محصول جبر تاریخی نیست. بل، شرایط مساعد سیاسی- اجتماعی آن در حال تکوین است. بکار بستن روش شناخت در پیوند با چگونگی کارکردها؛ فراورده‌های عقل‌های بسته و ازاد را مطابق جنس، بسته بندی میکند. در این باب حرف‌های تفصیلی مانرا گفته ایم. کوتاه سخن اینکه، اعتقاد به جبر و اساس نظری آن قدرتمداری و ایدیولوژی اینها، تضاد، بنا بر قانونمندی‌های آنها، و از آن جمله، وقتی چشمه‌های تغذیه بخود افزایی قدرت یا زور در حال کور شدن باشند، نشانه آنست که زمان انحلال قدرت، فراسیده است. منبع تغذیه قدرت که ماشین سیاسی مصرف زور

(84)

نوع روسی به آن متکی بود ، اقتصاداستعماری و نظامیگری (شامل رکن جاسوسی و جاسوس پروری) بود که در پوشش ایدیولوژی کمونستی عرضه میشد. ان منبع وقتی از اثر مقاومت جدا شدن پوسته دروغ از صورتش عریان شد و با کور شدن مجرای تغذیه ، ریشه به خشکیدن آغاز کرد ؛ به انحلال درونی نظام روسی و یتیم شدن دستنشانده ها، انجامید . جنگ و گریز سرمایه‌داری لیبرال به سردمداری ایالات متحده امریکا و مشاوریت انگلیس و ... اضافه از حد "دفع الوقت مشرب" و ماهرانه بوده و ممکن با استفاده از تجارب نوع چینی- هندی ، تا انحلال کامل پیش نروند. شاهد بیاوریم . به آزمایش گذاشتن ترامپ (راست افراطی) و سنדר (متمایل به چپ) از جانب اطاق های فکر سرمایه‌داری لیبرال امریکایی، در راستای سیاست گذاری های بعدی ، مقصدش در جنگ نرخ معلوم نمودن است. در همین جا بنویسم : تا جائیکه به جهان زیر سلطه مربوط میشود، پیروزی هر چند ناممکن ترامپ، به سود جهانیان است. ممکن این مطلب از قلم کسی که به خشونت زدایی معتقد و به تضاد به مثابه نیروی محرکه، بی باور است ، نامتعارف جلوه کند. و اما شواهد ابتدایی نشان میدهد که متلاشی شدن امپراتوری جنگ افروز را،

(85)

بنا بر خاصه های یاد شده قدرت، سرعت خواهد بخشید. به همین دلیل شیوه دولتمداری اوباما را که نقش ناجی نظام سرمایه‌داری لیبرال را، در متن بحرانها به سود ترمیم ماشین سرمایه‌داری امریکا بازی کرد، با وصف کشیدن قسمی قوایش از افغانستان، عامل وارد شدن بدترین آسیب‌ها بر پیکر مادر وطن میدانم. دلیل ان اینک، این سیاست‌گذار و مریز، به مقصد توجیه‌گرانه پوشاندن هویت سلطه‌گرانه خود، از قوام، تشکل و بعد خیزش‌های سازنده مردمی به سود آزادی و استقلال و بی‌محل نمودن خشونت تجاوزی و بنا بران از "رشد بر میزان عدالت" در میهن ما، جلو گرفته است.

در کنار سایر بن‌بست‌های خفقان‌آور، قتل و کشتارهای فجیع متداوم و پیهم؛ مردم ما را، در استانه تصمیم‌گیری‌های مستقل از قدرت خارجی و بیرون از حوزه حاکمیت دستنشانده آنها، قرار داده است. به سخن دیگر، مردم نیروی بالقوه لازم برای بر سرجا نشانیدن متجاوزین چشمپاره‌بومی و همدست‌های بیگانه‌ی آنها، بر حقوق خود را، در بازو‌های خود لمس کرده است. (تجربه چهل سال قربانی‌دادن مستمر، آزمایشگاه مکانی و زمانی آنها بوده و است). این درک آنها را در جایگاه تصمیم‌گیری‌های

(86)

دشوار بر معبر دشوار گذار عبور جا داده است . در این پیچ و خم ، نقش روشنگری ، نشانی نمودن راه های سهل العبور و کم هزینه میتواند باشد . و باز ، اهل روشنگری باید با چراغ (نور افکن) معرفت از پیچ و خم ها مجهز و از کور ذهنی های دگماتیک بیشتر ناشی از کتابزده گی ها و تفکر قدرت بنیاد ، مصون باشند، تا نقشه های هر دم متغیر شحنه ها و قوادان شبگرد را در تاریکی ها ، خوانده توانسته و راه را از چاه تمیز داده و مانع از چاله بیرون نه شده به چاه غلتیدن رهروان شوند . مستند های ناطق تجربه های ؛ 7 و 8 ثور میتوانند، باشند . میبینید ، سر و کار داشتن با دجالان قدرت و یا قدرت دجال و به جنگ سیاهی رفتن ها، تاچه حد از خون دل خوردن و از خود کم گذاشتن و از جان و مال مایه گذاری طلبیده و همزمان ، به دشواری مبارزات شجاعانه مبارزان عدالتخواه دهه های 40، 50 و 60 هجری شمسی و قبل از ان در جنبش های مشروطه و دیگر جنبش های مترقی، اذعان نمودن و صحه گذاشتن است .

"ترک مال و ترک جان و ترک سر - در ره مشروطه اول منزل است" و :

خونین خط جاده ها که به صحرا نوشته اند - یاران رفته با قلم پا نوشته اند

(87)

جدا از هر نوع شهید نمایی و شهید نمایی طلبی، برجسته ساختن این واقیعت های تلخ و شیرین ، در ایجاد تکانه های جمع و جور کننده نیرو های توانا به تاثیر گذاری در سرنوشت انی و اتی میهن، در مرحله عبور ضروری و حیاتی است .

پایان

آقای حسن حقیار و آزادی بیان

خوشتران باشد که سر ولبرن- گفته دید در حدیث دیگران "مولوی"

در تحلیل های سیاسی- علمی، مسایل بغرنج را تا مرز مسخ، ساده نمودن و نمایاندن و برعکس مسایل ساده را تا سرحد ابهام پیچیده ساختن، حکم افتادن از دو سوی بام را دارد. در هر دو حالت، خواسته و یا ناخواسته، پای غرض و مرض منطق صوری (ارسطویی) به میان آمده و زبان بیان "زبان عامه پسند و عامه فریب" میشود. میدانیم، این زبان با منطق و خاصه های مختص بخود در خدمت زور میباشد. گاه، یک مساله با ابعاد چندگانه، چنان ساده و بسیط و سطحی جلوه داده میشود که شنونده و خواننده، مسحور صورت گریده و از محتوی غافل میشود و زمانی، یک موضوع ساده چنان از ابهام مشبوع میشود، که خواننده و شنونده کم حوصله از خیر دقت و پیگیری دست یافتن به گُنه ان، میگذرد. موضوع گفتگوی تلویزیونی آقای حسن حقیار با شبکه تلویزیون "یک" و بعد بازداشت یک هفته یی او توسط دستگاه امنیت ملی که خبر گرفتاری ان را به نقل از صفحه رادیو آزادی! در ویب سایت "اسمایی" خواندم، همزمان، حاوی هردو روش قدرتمدارانه و بنا بر ان سخت عوام فریبانه و کاذبانه است.

(89)

نقد مستمر چنین رویداد ها به منظور جدا کردن سره از نا سره و برداشتن پوشش دروغ از روی راست، میتواند واقعیت را انچنان که است، بدون دخل وتصرف ذهنیات مان ، بشناساند.

از آقای حسن حقیار تنها همین یک مصاحبه طویل ، مملو از تناقض گویی ها ، مصاحبه ایکه اشتراک کننده ها در یک موضوع ، و ان استفاضه بیدریغ از زبان "بیان قدرت" ، وجه اشتراک داشتند ، شنیده ام . در این میز نیم گرد، ریشه یابی موضوع اصلی یعنی حادثه ی کشته شدن ملا منصور و پیشبینی سیر بعدی حوادث و اتخاذ تدابیر بازدارنده ویا تسهیل کننده ونقش حاکمیت وابسته ، به حاشیه رانده شده و چون هریک میخواست بفهماند که "من هم اینجا نشسته ام" ، متوجه من نیز باشید! گفتنی های زیاد در گرد و غبار تشریفات اعتراضی وتشویقی، ناگفته ماند . در همان حال ، لبه تیزحمله و یورش دو شرکت کننده دیگر، به حق ویا ناحق، به شمول گرداننده ، البته به رواج و نرخ روز، متوجه این اقا بود.

آقای حسن حقیار متناسب به میزان فراست و عقل خود توانست چشم انداز خود را ، از حادثه بصورت اخص واز محیط سیاسی محاط بران، بصورت کل، به معرض دید و

(90)

شنود قرار دهد. و این چشم انداز کوتاه ، تنگ ، خیره
ومکدر بود . با تجربه و شناختی که از طالبان داریم ،
انتظارِ بیش از این، از یکتن مدافع و مبلغ آنها، در چنین
جر و بحث ها، واهی و نابجا بوده میتواند. نمای کلی
تصویر ارایه شده او را میتوان چنین بازنمایی کرد :
امریکایی ها اشغالگران و قدرت الحادی اند (از اشغال و
الحاد به صراحت سخن نمیگویند- نقل به مفهوم). بنا بر ان
، جنگ طالبان، جهاد و ملا منصور شهید است. طبعاً این
نوع اسانگیرانه ، سطحی و مبهم ، طرح موضوع ، در
جامعه ی که زبان "عامه پسند و عامه فریب" رواج و
مروج و شنونده و علاقمند بیشمار دارد، میتواند مبنای
ترس و هراس حاکمیت بی باور به آزادی و استقلال و
گمراهی مردم را فراهم نموده، و در عین حال ، گفتنی
است که ، اتخاذ این شیوه و روش ، سوار شدن اغواگرانه
حاکمیت دولتی بر موج نفرت و خشم مردم را تسهیل و
زمینه سازی میکند . البته اگر بتواند از غربال و فلتر نقد
جامعه ، بی گذرنامه عبور و به این قاچاقبری ادامه دهد ! .
طالبها و همکاسه ها و در رأس آنها پاکستان در تبانی با
غرب و تا جائی، روسها و ایرانی ها ، بهانه ی اصلی

(91)

حضور و دوام حضور اشغالگرانه و تبعات آن (حاکمیت ضد مردمی و خود فروخته) در کشور اند.

تاکید و ابرام مستمر مابین اصل آزادی و استقلال و نفی قدرت، ریشه در نیازهای هستی و زندگی انسان و جامعه دارد. و هدف از آن برجسته ساختن تواناییهای انسان جامعه برای عبور از سرنوشت تقدیری به زندگی تدبیری و از دور باطل جبر، جهیدن است. در غیر آن میدانیم که، "افتاب آمد دلیل افتاب".

وقتی صحبت از آزادی بیان است، تبادر کلمه سانسور به ذهن طبیعی جلوه میکند. اگر با این کارکرد خود انگیزته ذهن موافق باشیم، عرض بعدی اینکه: بدترین دشمن انسان سانسور است. یکی از دلایل: هر عمل -- از عمل یک الکترون (داده های فزیک انفورماتیک) گرفته تا عمل یک انسان -- مسبوق به اطلاع است. برای تهیه یک پیاله چای انسان نیاز به یک رشته اطلاعات دارد. "دستگاه اطلاعاتی ذهن انسان اطلاعات واصله از بیرون و ماحول را میگیرد. روی آن کار می کند و جای آنرا بعد از تجزیه و تحلیل، در نظام اطلاعاتی خود معین می نماید. دستگاه ذهن بعد از جاناندازی اطلاع بر مبنای اندوخته ی تماس و تجزیه و تحلیل، یا در صحت و درستی اطلاع تردید و آن

(92)

را نمی پذیرد و یا اینکه ان اطلاع که از ازمون دستگاه اطلاعاتی موفق و موافق برآمده، مورد قبول قرار میگیرد. این مرحله ی قبول را توحید و عشق نامیده اند. در مقایسته با یک الکترون ، کار اضافی که انسان بعد از طی مراحل یاد شده ، با اطلاعات (معلومات)، انجام میدهد ، به این اطلاعات معنی و مفهوم بخشیدن و سر انجام نظریه درست کردن است". حال، اگر یک اطلاع صحیح را پذیرفتیم و بر مبنای ان یک نظریه درست کردیم ، این نظریه از ان لحظه به بعد، مصدر اعمال درست و معقول ما ، میشود. اما اگر اساس نظر یا تئوری اطلاع نادرست بود ، تا ثریا کج رفتن دیوار باید غیر منتظره نباشد . به هر حال ، فضای این داد وگرفت اطلاعات و اندیشه ها باید بیکران آزادی باشد تا، جو و زمینه آزادی بیان، در معنای نقد و نقادی و جداکردن سره از ناسره و تفکیک دزد از کاروانی، مساعد و تامین گردد . گویند ، دانشمند بدون نظریه وجود ندارد . قبول . اما مشکل زمانی آغاز میشود که دانشمند در حصار نظریه (خواه درست و خواه غلط) ساخته و پرداخته خود محصور شود. (ضایعات و تخریب ها و حق تلفی های ناشی از قدرت و زور ، و اصل رهنمای ان ثنویت، که رهبری را که درونی هر انسان

(93)

است ، در بیرون انسان قرار میدهد و رابطه پیر و مرید و رهبر و رهبری شونده و نخبه و عوام ... و تا بخواهید، چندگانگی ایجاد میکند، با این نظریه سازی ها ارتباط دارد. " کیش شخصیت " را نیز با همین مساله پیوند میدهند .). جریان آزاد اطلاعات و داده ها و اندیشه ها، شکستن و برداشتن این حصار ها – اعم از "کانتینری" – را ایجاب میکند . با فرو ریختن دیوار سانسور ها حقیقت اشکار میشود و مشت دروغگو ها باز. دروغگو ها به اسانی به پذیرفتن راست تن در نمی دهند . لهذا ضرورت مبارزه به میان می آید . مبارزه برای آزادی . معکوس قضیه نیز بنوعی صدق میکند . چنین که، هر چند حق و حقیقت یکی است ، اما برداشت انسانها از حق و حقیقت متفاوت بوده و نمی تواند همیشه یکسان باشد . در این مکان و زمان است که به پذیرش و پا درمیانی دو حق بنیادی انسانها، یعنی حق اشتراک و حق اختلاف اذعان صورت میگیرد. ایندو حق، مکمل یکدیگرند . یکی بدون دیگر کارایی و حتی معنی ندارد . مردم سالاری ها تسجیل کننده حق اشتراک و حق اختلاف افراد و جامعه ها اند. ریشه جذابیت و مقبولیت مردم سالاری ها در کارکرد این دو حق نهفته است. در اینجا است که نقش رسانه ها نظر ها را بخود جلب میکند.

(94)

رکن چهارم مردم سالاری ، رسانه ها و وسایل ارتباط جمعی یا ابزار های آزادی بیان هستند که در متن ان واقعیتی که انسان است ، قرار دارد . اما وقتی در مورد رسانه ها اطلاق ، "...وای از ان روز که بگردد نمک " ، صدق کند ، ناگزیر افتضاح های شرم اوری که عامدانه و فضولانه میخواهند به پای مردم سالاری ها بنویسند ، و رویکرد های استبدادی خود ها را توجیه کنند ، را باید، بشناسیم و بشناسانیم .

به تبع پیشوند آزادی ، که آزادی بیان دارد، نمی توان ، به باور ما ، برای ان حدود تراشید. و اما در جامعه استبدادی که تازه مشق و تمرین آزادی میکند، همواره این خطر وجود دارد که آزادی بیان مرزها میان اختلاف عقاید و دوستی ها و دشمنی ها را مخدوش ساخته ، به سو گفتار و پندار و کردار، میدان بدهد. بنا بران ، به پذیرفتن برخی ظابطه ها نیاز است . و باز ، وضع و اعمال این ظابطه ها در جامعه (بسته یا باز) آزادی بیان را، به محدود و قراردادی تعدیل میکند . تناقض مشهود است . ضد و نقیض گویی خاصه قدرت است. حرف ما بر سر آزادی بیان است. با این تناقض ها چه کار کنیم ؟ چگونه این تناقض ها را رفع نموده میتوانیم ؟ این تناقض ها به مدد

(95)

نقد قابل رفع اند . نخست به "ازادی بیان" در دید گاه های لیبرال ها ، لیبرتارین ها، انارشیست ها و کمونیست ها ، توجه کنیم . بعد راه حل مانرا ارایه دهیم .

" آزادی بیان" در لیبرالیزم همان تعریف را می یابد که آزادی یافته است . یعنی تعریف آزادی به قدرت . لیبرالها آزادی بیان را عبارت می دانند از : " خوداری از وارد کردن زور به اشخاص بخاطر جلوگیری از بیان باور های خویش " . شخص در بیان عقیده ی که قربانی بوجود نیامورد، آزاد است . ناسزا گفتن و بهتان به کسی و جعل قول ... چون قربانی بوجود می آورد، جرم است. از نظر لیبرالها مالکیت خصوصی تنظیم کننده رابطه گوینده و نویسنده و شنوده و خواننده میشود. کس حق ندارد داخل حریم شخص دیگر گردیده و اظهار عقیده کند. انها میتوانند در رسانه ها جمع شوند و ابراز نظر کنند. بنابر ان، جمع شدن در اماکن و معابر عمومی را مجاز نمی دانند. در نقد نظر انها فشرده سخن اینکه : مالکیت خصوصی ترجمان رابطه قدرت در جامعه است. دارنده و مالک رسانه ها ، خبر و نظر و تفسیر ان را انحصار می کند . در جامعه های سرمایدارای این امر معمول و در نتیجه آزادی بیان ، آزادی مالکان رسانه ها و وسایل ارتباط جمعی گردیده

(96)

است. مالکیت خصوصی حقی نیست که همه در آن اشتراک داشته باشند. زیرا " یک در صدی ها ، ثروت برابر به 99 در صد را دارا میباشند". اگر به عوض مالکیت خصوصی، مالکیت انسان بر سعی خویش را که یک حق ذاتی است ، قرا دهیم ، ایجاب میکند که استفاده از وسایل اظهار نظر و خواندن شنیدن نظر، در اختیار همگان باشد .

لیبرترین ها (طرفداران آزادی مطلق)، که همین اکنون در انتخابات پیشرو، در ایالات متحده امریکا ، بر اساس نظر سنجی ها ، نماینده آنها 10% ارأ را دارد و ممکن نظر به ساز و کار سیستم انتخاباتی انکشور، تاثیری در نتیجه انتخابات نداشته باشند، موافق و طرفدار آزادی کامل اظهار نظر و اطلاع هستند. از نظر آنها داوری درمورد یکدیگر حق هرکسی است. حیثیت و شخصیت اجتماعی وجود خارجی ندارد. انرا صاحبان موقیعت ها برای حفظ موقیعتهای خود جعل کرده اند. از نظر لیبرترین ها، آزادی بیان، خود اصلاح کننده خود است. به این توضیح که خواننده و شنونده نظر و عقیده ی را که نخواهند نمی خواند و نمی شنود. با وجود این، برخی از لیبرترین ها

(97)

نظر و عقیده ی موجد خشونت را مغایر آزادی بیان می دانند .

بخشی از انارشئیستها خشونت برای پیشبرد هدف انحلال سرمایداری را ضرور میدانند . اما کاربرد خشونت را زمانی تجویز میکنند که همه راه های دیگر برای رهایی زحمتکشان از بند سرمایداران بسته شده باشد . هر چند پرودن را که پدر انارشئیسم خوانده اند ، جانبدار انقلاب غیر قهر امیز بود . در نقد نظر لیبرتارین ها و ادامه ان انارشئیستها نکات زیر برجستگی می یابد : دسته ی از لیبرتارین ها حق اشتراک را نمی بینند . غافل از اینکه حق اختلاف اگر با حق اشتراک همراه نباشد، خلأ اشتراک بوجود می آورد. این خلأ را زور پُر میکند و جامعه مملو و مشبوع از روابط قدرت و زور میشود . آزادی بیان ترجمان این دو حق است . بدون پذیرفتن حق اشتراک آزادی بیان وسیله سلطه طلبی و بنابراین، به ضد خود تبدیل میشود . روند تجزیه به احاد سرعت میگیرد و جریان آزاد مبادله اطلاعات صدمه دیده و ناممکن میشود . لیبرتارین ها خشونت زبانی را مخل آزادی بیان نمی دانند . و باز، غافلند که زور محدود کننده آزادی است . خشونت زبانی زور است و سیمای شدید خشونت زبانی ترور

(98)

اخلاقی است . این ترور تنها به شخص ترور شده زیان نمی رساند ؛ بل جوی از ترس را بوجود میآورد که آزادی بیان به تناسب میزان ان ترس، محدود میشود . آزادی بیان در کمونیزم و نقد انرا به خواننده ها واگذار میکنیم . تلویحا یاد اور میشویم که استالین آزادی را ایدیولوژی بورژوازی میدانست . و استالین های وطنی...

آزادی بیان در گفتمان آزادی و استقلال :

"بنا بر حق اختلاف، آزادی بیان حق همگانی و بنفسه نامحدود است. اما برخورداری از آزادی نامحدود بیان اندیشه، ایجاب میکند که ، بیان اندیشه باید خالی از زور باشد. زیرا زور محدود کننده و یا ایجاد کننده حد است . برای اینکه آزادی بیان نامحدود بماند حق اختلاف باید همراه باشد با حق اشتراک . قابل شدن به تقدم وتأخر حقی بر حقی، پای قدرت را به میان می کشد. حقوق، یکدیگر را ایجاب میکنند و یک مجموعه هستند. وقتی محتوی بیان، حقی از حقوق میشود، دو حق، یکی حق اشتراک و دیگری حق اختلاف رعایت شده اند. اگر محتوی بیان حق نباشد، به ضرورت، قول زور میشود و بنفسه ناقض آزادی بیان .

(99)

در این قسمت برای تکمیل بحث، دو پاسخ به دو پرسش را، به سبب پیچیده گی و دشواری هضم متن برای خواننده ، بصورت فشرده، از کتاب " ارکان دموکراسی* " نقل به مفهوم میاورم . به این امید که روح کلی مراد نگارنده ی انرا حفظ نموده توانسته باشم . پرسش اول : ایا آزادی بیان بدون حد به ضد خود بدل نمی شود ؟ پاسخ : آزادی بیان وقتی محتوی بیان حقوق هستند نامحدود می ماند . دانش و هنر و فن و اندیشه رهنا چون افریده عقل و دستاورد استعداد های انسان است، آزادی نامحدود بیان را پیدا میکنند. این آزادی هرگز ناقض آزادی بیان، نمی شود. مگر اندیشه همواره حق نیست. بنا بران پرسشی مهمی محل پیدا میکند وان اینکه : بیانی که محتوایش حق نیست ، بنابراین ، زور است، باید ممنوع گردد و یا میتواند اظهار شود؟ پرسش مرتبط دیگر: آزادی بیان در یک نظام فرهنگی قابل بحث است و یا اینکه آزادی فرا فرهنگی است؟

پاسخ : نخست جایگاه آزادی و آزادی بیان را در فرهنگ بیابیم و بشناسیم . فرهنگ فراورده عقل و دست خود انگیخته است. کار خود انگیخته (غیر دستوری) عقل در آزادی مطلق یعنی در اینهمانی با هستی توانا به خلق از

(100)

جمله خلق فرهنگ میشود. پس استقلال و آزادی در اندیشیدن و بیان اندیشه ، همراه با حقوق دیگر انسان را فرهنگ ساز میکند. چون هر جا که جامعه ی است، فرهنگ نیز است ، از اینرو، آزادی بیان جهان شمول است (از اینرو است که اعلامیه حقوق بشر در ماده های 18 و 19 از آن سخن میگوید**) و فرآورده های عقل و دستهای مستقل و آزاد، بخش مشترک فرهنگها هستند که میتوان آنرا فرهنگ جهانی استقلال و آزادی خواند.

اما در فرهنگ ها بخشی نیز وجود دارد که تنظیم کننده رابطه انسانها با قدرت است. این بخش از فرهنگ ها کاربرد فرهنگ آزادی و استقلال در روابط قدرت هستند. چنانکه دانش عنصری از عناصر فرهنگ استقلال و آزادی است. اما همین دانش را انسانها در تنظیم رابطه با قدرت، بنابراین، در رابطه مسلط - زیر سلطه با یگدیگر بکار میبرند. لهذا ، فرهنگ قدرت یا ضد فرهنگ ، بدون وجود فرهنگ ، وجود نمی یابد .

بیان فرآورده های عقل که محتوی شان قدرت یا زور هستند آزادی بیان را محدود نمی کند، هرگاه، اشتراکها ، همانند اختلاف ها ، از جمله در : آزادی کامل دو جریان

(101)

اطلاع و اندیشه با بر داشتن مرزها و آزادی نقد ، همگانی کردن خشونت زدائی ، غیر مرامی ساختن دولت و اشتراک در عدالت بمثابه میزان سنجش اندازه برخورداری از دو حق اشتراک و اختلاف برقرار باشند. زیرا به یمن نقد هر بیانی پوشش زور را از دست داده و قول حق می‌گردد . فرض کنیم شدت بهتان و توهین و افترا و جعل قول... به اندازه ی باشد که ترور کامل شخصیت را سبب شود؛ به یاری جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها و نقد قول زور، نه شخصیت ترور شونده ، بل، شخصیت ترور کننده است که تخریب میشود. در حقیقت ، وجدان اخلاقی، با ارزش ها که حقوق هستند ، قول و فعل زور را مورد قضاوت قرار میدهد و بی آنکه زور بکار برد و سانسور کند، زورگو را به ترک زورگویی میخواند و مردم را بر ان میدارد که در برابر زورگو لاقید نمانند . به این سان، اعضای جامعه توانایی جانشین کردن رابطه قوا را با رابطه حق با حق پیدا میکند. این رابطه است که نیاز جامعه را به دولت کاهش میدهد و دولت را بیش از پیش حقوقمدار میسازد .

اگر، اشتراکها وجود نداشته باشند ، ضد فرهنگ قدرت آزادی بیان را محدود و محدودتر و فرهنگ استقلال و

(102)

ازادی را ناچیز و ناچیز تر میکند . هرگاه ضد فرهنگ قدرت ، اشتراکها را از میان بردارد ، ازادی بیان را نیز در محدوده جامعه ، در بند ضد فرهنگ قدرت ، ناچیز میکند ."

انچه از مشاهده اوضاع جاری میهن بر می آید ، حکومت وحدت ملی هماهنگ با اقتضاها و خواست های حامیان بیرونی و هم کاسه های داخلی ، لگام گسیخته و اما بیشتر پوشیده از انظار ، بسوی نهادینه سازی استبداد می تازد . ارزش های ملی و اخلاقی روز تا روز از اعتبار ساقط و جامعه در بحران فراگیر دست و پا میزند . قوانین ، دست و پاگیر تر و مرجع قانون گذاری به کانون مافیا ها و مرجع اصلی فساد و ضد قانون مبدل شده است . به ملاحظه این وضع ، شایسته تر و بایسته تر می بود ، هرگاه ، در روشنی داده های نظری گرد آورده شده در این نوشته ، نسخه پوسیده طرز فکر لیبرالی آقای اشرف غنی (آقای عبدالله حتی ارزش تبصره را ندارد) در مورد ازادی بیان ، تفکر سنگگ شده آقای حسن حقیار و نیز نقش رسانه ها ، بصورت تطبیقی و تفصیلی در همین نوشته مطالعه میشود . و اما بخاطر جلوگیری از اطاله کلام انرا موضوع نوشته جداگانه میسازم .

● - " ارکان دموکراسی " ، نوشته استاد داکتر ابوالحسن بنی صدر. باید یاد اور شوم که در تهیه این نوشته به کتاب مذکور که در حقیقت شامل سه کتاب است فراوان مراجعه صورت گرفته و مطالبی از آن شاید به عین در برخی جا ها آورده شده باشند. اگر ان مطالب به علت های تکنیکی (جمع نظرات خودم و جمله بندی ها) سبب شده به ماخذ و نشانی دقیق در کتاب اشاره مشخص نشود علتش اینکه به سعه صدر استاد در بخشایش چنین کمکاری های از سر صداقت، باورمندم .

● اعلامیه حقوق بشر ، ماده 19 میگوید " هر فرد بر آزادی عقیده و بیان حق دارد و این حق ایجاب میکند که به خاطر عقایدش وبخاطر جستجو و اندر یافت و پخش خواه اندیشه ها و خواه اطلاع ها، با استفاده از هریک از وسایل بیان اندیشه و اطلاع، بدون ملاحظات مرزی ، آزاد باشد" . .
ماده 18 همان اعلامیه، آزادی اندیشه و داشتن عقیده ودین وتغیر ان را از حقوق انسان میثناسد. هر کس حق دارد باور و نظر خود را اظهار کند. در ماده 19 حق تحصیل اندیشه و اطلاع وبطور مبهم ، حق بر جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها آمده اند. اما در اعلامیه حقوق بشر، حق بر اطلاع یافتن از امور کشور، نیامده است. در نتیجه بخش

(104)

بزرگ اطلاع ها که دولت و دیگر بنیاد های جامعه که
بخواهند در انحصار خود نگاه دارند، از دسترس جمهور
مردم خارج می ماند. لذا شهروندان توانایی بر خورداری
از حقوق شهروندی را پیدا نمیکند.

رابطه استبداد و وابستگی

از باز کردن سرکیسه و حاتم بخشی ها آغاز کنیم . باد کردن دالر با شاخی در ارگ و حلقه های دور و بر ، بخاطر جلب رضای خدا نبوده و نیست . درجن درجن مشاور قد و نیم قد ، پیش از لقمه برداشتن های حریصانه از خوان قدرت باید نمک حلالی و اخلاص چاکرمنشانه خود را ثابت و به " نواله ناگزیر گردن کج" نموده باشند . یکی از وظایف این مزد بگیران، القافکر ناروا و نازا ، به مشوره طلبنده و در برخی موارد احاله ان به افکار جمعی است . فراموش نکنیم که عقل بسته تمایل به شنیدن دروغ دارد، تا، راست . وقتی مشوره گیرنده از نظر عقلی و فکری سانسور و عقیم باشد و یا گردد ، انگاه ، یار اهل و کار سهل است . ازاین به بعد قدرت است که از حنجره مستخدم نگون بخت خود چیغ میزند . وقتی حین چیغ زدن، صدا نیز از نوع زوزه های مغز متفکرما باشد، کمیدی و تراژیدی با هم امیخته، ابهام، غلیظ تر و کامل میشود . ندامت بی فایده است . ببرک کارمل در آخرین سالهای عمرش ، زمانیکه بی مصرف شده بود ، از اسارت دوران قدرت ! ناله سر داد. شاه شجاع همچنین. عده ی مانند هیتلر و استالین و خمینی... تا اخر بازی پیش

(106)

رفتند. خلاصه، بازی از نوع نیش و نوش است. و اما جایگاه نیش زدن این خزنده های بی مروت، تن زخمی مردم و وطن است. توجه به این نیش زنی زهرالود، بر پیکر مُلک و مردم، یکی از بُنمایه های کار انسان آزاد را میسازد. انسان آزاد نیست تا وقتی آزادی خود را در آزادی دیگری نبیند. زیرا، آزادی حق ذاتی انسان است. و عمل به حق، به رسمیت شناختن حق دیگری را ایجاب میکند. در حقوقمداری افراد، جامعه ها و ملل در تخالف و تخاصم قرار نمی گیرند. مگر اینکه پای قدرت به میان آید. بنا بر آن، این هشدار را اویزه گوش کنیم که، زور بدخیم، غافل کننده انسان از حق است. پیروزی حُب ریاست بر انسان، یکی از اشکال غلبه قدرت یا زور بر عقل انسان است. زنباره گی، میخواره گی، داشتن حساب های چاق بانکی... اشکال شناخته شده دگر کاربرد زور بر ضد خود و دیگری و تغیر جهت دادن نیرو، در تخریب است. نیروی که در حالت فطری در رشد انسان و جامعه مصرف دارد. موضوع کار ادیان، فلاسفه و مرام ها، در درازای تاریخ تعدیل این زور بوده است. البته، با اصل های رهنمای متفاوت. از آثار کوتاه و دراز مدت، این کوشش ها اینکه، انسان اروپایی از اعصار قرون وسطی

(107)

عبور و به عصر رنسانس قدم گذاشته و یک رشته از حقوق انسانها در آن قاره، به رسمیت شناخته شد، که امروز از آن بنام **حقوق بشر** سخن در میان است. و اما ابلیس قدرت هر بار که از در بیرون رانده شده از دریچه وارد شده و فاجعه استمرار یافته است. خواننده حق دارد بپرسد اگر بشریت در طول تاریخ، از مهار ابلیس قدرت عاجز بوده ما کجای پیاز، که از عهده این مهم برآیم؟ پاسخ کوتاه اینک: این پرسش به ذات خود اعتراف به توانایی قدرت و ناتوانی انسان میباشد. در حالیکه عکس قضیه باید درست باشد و درست است. قدرت یا زور از خود هستی ندارد. بلکه فرایند روابط قوا است. و قدرت وقتی وجود می یابد، که یکی آنرا داشته و دیگری نداشته باشد. بنا بر آن مرزی که میان افراد بنام قدرت ایجاد میشود، بحکم مرز قدرت بودن، پیهم مورد تجاوز قرار میگیرد. حالت ایستا و سکون، یعنی نیرو و حرکتی از دست هشتن و عدم وجود. اما آزادی طوریکه گفتیم ذاتی حیات است. حرف و سخن بر سر غفلت از آزادی خود و بنابر آن غفلت از توانای های خود و اعتقاد به جبر است. همه ی انقلاب های بشری، گواه توانایی های انسان و این توانایی ها را از قوه به فعل درآوردن است. و اما انقلاب بمتابه

(108)

روش تغیر نیز ، از آسیب و صدمه بدخیمی که انرا قدرت یا زور نامیدیم ، در امان نبوده است . با این توضیح که : در روزگار ما ، بر علاوه کوشش های دیگر برای به کجراه کشاندن انقلاب ها ، مفهوم و بنیاد نظری انقلاب را نیز اماج تیر کین قرار داده اند . بگونه ی که انقلاب را مترادف خشونت معرفی کردن و نمایاندن ، یکی از شیوه های رایج و موثر تبلیغ نهادینه ساختن این گمراه سازی شده است . در حالیکه انقلاب خشونت زدایی یعنی زودن خشونت از روابط است . اصل رهنمای موازنه عدمی یا موازنه منفی را ، مبنای پندار و گفتار و کردار قرار دادن ، انسانها را از روابط قوا بیرون میکشد و استقلال در معنی آزادی جمعی ، اصل میشود . در نبود استقلال حضور و خزیدن استبداد از ناگزیری های ساختار نظام ها و حاکمیت ها است . با یاد اوری و برجسته ساختن این رشته از بنیاد های نظری ، در عمل ، ببینیم ، چرا آقای اشرف غنی پوشش تقلبی دموکراسی را میخواهد از رخ اش کنار زده و جرئت نموده ، چهره اصلی استبدادی خود را بنمایاند .

پخش و نشر این خبر BBC که ، آقای اشرف غنی به رسانه ها دستور داده تا "حدود" آزادی بیان را "تعیین" نمایند ، از دو جهت قابل تأمل است . یک : دانستن

(109)

"حدود" فهم آقای غنی از مفهوم آزادی و آزادی بیان و نیز اینکه آیا او صرف سخن گوی حرفهای است که بر زبان او گذاشته اند، و یا... ، دو : هدف سیاسی دستور و غرض ورزی های اربابان انگلیسی- امریکایی و ریزه خواران بالا نشین مائده های آستان آنها. این دو بُعد قضیه، با همدیگر ، در ارتباط اند.

تدابیر مضاعف برای کور نمودن کوچکترین منفذ های هنوز نامسدود تنفس ، بر دور " جامعه بسته " افغانی ، در حال اجرا است . فرمایش تازه اشرف غنی ، امد ، امد ، امد ، گلبدین حکمتیار با پشتبار سوغات های نو پاکستانی، تکیه محکم بر قومی سازی ساختار حاکمیت و نیز جامعه ، اسلام پناهی های نفرت انگیز ، دروغ سالاری و ... عناوین این تدابیر اند. و بلافاصله اضافه شود که همه ی اینها قانونمندانه اند نه تصادفی. وقتی یک حاکمیت مشروعیت خود را ، نه از مردم بل از قدرت خارجی داشته باشد، ان حاکمیت تمام شرایط لازم و کافی برای گرایش به استبداد عریان و فراگیر را در خود آماده دارد . حاکمیت وابسته ما ، در متن روابط قوای که در موضع زیرسلطه با سلطه گر دارد، نمی تواند همزمان، رابطه مستقل و ازاد با جامعه تامین کند . صاف و ساده، چماق

(110)

بلند نگهداشته شده یا همان شمشیر داموکلس سلطه گر،
او یخته بر فرق حاکمیت، به هزار زبان به او می گوید که
" کُت ، کُت دلته، هگی اینودل بل چیرته ، موقوف " . و
یا اگر تمرد کاذب نوع کرزی پیشه کند، چوب تادیب
"دودی زما خوری ، غوغو سلامخانه کی کوی" به خدمتش
میرسد . وقتی چنین است انتظار هر نوع گشایش اوضاع
از مصدر حاکمیت خود فریبی محض است .

**چه حقیر و کوچک اند انسان نما های که حیثیت و شرف
انسانی خود را به پای جیفه دنیوی میریزند!**

حاکمیت های که بر مدار قدرت شکل می گیرند، بی
استثنا، همه وابسته اند . مسلط ها و زیر سلطه ها دوجناح
این وابستگی را می سازند. تفاوت دو جامعه مسلط و زیر
سلطه که روابط قوا برقرار میکنند از منظر وابستگی ، در
این است که جهت حرکت نیروهای محرکه از جانب
زیرسلطه به سمت سلطه گر است . در روابط قوا ، وقتی
فرد، جامعه ، جامعه ملی یا کشور، در موقعیت سلطه
پذیر قرا گرفته باشد ، سخن گفتن از "جامعه باز" و بدان
الزام آزادی و دموکراسی ، بیهوده است . و باز ، جامعه
بسته جامعه استبدادی است . وقتی جامعه بسته در موقعیت
زیرسلطه قرار گیرد ستم و استبداد، ابعاد مضاعف می

(111)

یابند. سیاستگر جامعه بسته وقتی با عقل بسته وارد سیاست میشود روش او نمی تواند چیزی فراتر از نوک بینی دیدن و عکس العمل شدن و در اوج کارایی چهره یک تجزیه طلب و مبشر جدایی طلبی به نمایش گذاشتن باشد. زیرا این پیش پای بین های معذور نمیدانند و یا سود شانرا در این نادانی میدانند که عامل ایجاد مرز های جنگی، نهاد ها یا بنیاد های جامعه اند که بر اصل رهنمای ثنویت یا منبع تولید زور شکل گرفته اند. وقتی این بنیاد ها بر این اصل تصحیح یا منقلب شوند که " نه مسلط و نه زیر سلطه، انگاه وطن انسانها را از زمان و مکان همیشگی برخوردار نموده و وطنداری به معنای استقلال و، آزادی بمثابة توان گزینش شیوه زندگی، بُنمایه استقلال ها و آزادی های دیگر میشود". از ابشخور این فریب خوردن ها و غافل شدن ها است که سلطه گر گاو وار مینوشد و برای مکیدن های بعدی تجدید قوا میکند. این نقیصه را به مثابه یک اسیب سیاسی - اجتماعی، باید با دقت شناسایی و بعد معرفی کرد تا مبنی جرئت تعرضی و دست درازی های پوشیده و عریان بی ریشه ترین حاکم دستنشانده کمپنی، آقای اشرف غنی را بر حقوق انسان جامعه خود در یابیم.

(112)

حاکمیت زیر سلطه و بنا بر ان وابسته ، از مراجعه به مردم می هراسد. این هراس دلیل دارد. بر علاوه دلیل قطع روزی از خوان که سلطه گر با خرج از کیسه مهمان (در مورد خاص بحث ما از کیسه صاحب خانه) گسترده است، مراجعه به جامعه یعنی باز گشایی مجرای تامین رابطه با جامعه ، در اولین فرصت تماس، سوالهای را پیش پای او میگذارد که او عاجز از پاسخ گویی به انها است. و بدتر از ان برای او، این گشایش تنها به یک مجرا خلاصه نمی شود. شکست و ریخت آغاز ومجرا ها یکی پی دیگر، ساخت و بافت تار عنکبوتی قدرت او را پنبه نموده ، حاکمیت وابسته را در مسیر انحلال سوق میدهد. و کام سلطه گر را تلخ میکند. مُهره های حاکمیت وابسته انرا اشوب تلقی وپایان زندگی طفیلی وار شان را در ائینه ان می بینند . بنا بر ان، سلطه گر و حاکمیت وابسته به او، نیاز به نهادینه سازی وتوصل به استبداد به هر شیوه ممکن، دارد. فرمایش اخیر آقای اشرف غنی نیز بر خاسته از چنین خاستگاه است. اینکه چرا در بحبویه فعل و انفعالات داخلی و بیرونی جاری به این صرافت افتاده است، بحث مفصلتر را ایجاب میکند. کوشش میکنیم

(113)

سرخط های ان بحث را بصورت فشرده جا ، جا نشانی کنیم.

یک نگاه کوتاه و اما همراه با دقت ، به ارایه امار وارقام سرسام اور مصارف ایالات متحده امریکا در افغانستان و تبلیغ منتبارانه ان ، غرض و مرض و فریب و دروغ بزرگی را اشکار میکند. میدانیم و یا باید بدانیم که فیصدی بزرگ مصارف تریلیون دالری ایالات متحده را مصارف نظامی "جنگ تروریسم" میسازد. جنگی که هدف ان پیشگیری از تروریسم وامنیت غرب وانمود میشود. در باب صحت این ادعا حرفهای موافق و مخالف زیاد گفته شده است. کوتاه سخن در این باب اینکه ، ناظران به استناد داده های منابع امریکایی به این باورند که جنگ برای انکشور همراه با شگوفایی اقتصادی است. افزایش تولید و فروش تسلیحات و ایجاد شغل، مواد خام ارزان وارداتی را عامل ان معرفی کرده اند. واما تا جائیکه به ما مربوط میشود این ادعا را عجالتا سرجمع میپذیریم وهمزمان بدون هرنوع تردید و بی درنگ می گویم که این جنگ و امثال ان، جنگ ما نیست، بل، غرب کشت بذر افشانی تروریستی خود را درو میکند. وقتی نیات پنهان و اصلی غربی ها، یا جنگ برسر بازار ها و منابع اسیا و افریقا را بر ان

(114)

بیفزائیم ، عطا غرب را به لقا اش بخشیده ، و گوئیم ، این غرب است که تا گوش در قروض سنگین مردم افغانستان غوطه میزند... و ماجرا به اینجا ختم نمیشود ... به این ترتیب طشت رسوایی این فریب غرب که، غرب در راستای پلانگذاری ها و ترسیم نقشه های ستراتیژیک خود در افغانستان مصرف کننده است نه غارت کننده، مدتها است که از بام افتاده است. با داستان های مفتضح کمک های جهانی که از در وارد - و حتی وارد نشده - ، بیشترین بخش ان از دریچه به حسابهای کارتل ها و انحصارات بانکی کشور های مقتدر! دوباره واریز شد و یک قسمت کوچک بجا مانده در پرورش دلال تجار ها و قشر سرمایدار- بروکرات دولتی، در نقش پادو ، برای تعمیل نقشه های بعدی از استین آنها، به مصرف رسید، همه اشنا اند. و اما موضوعی که عامدانه تا کنون با نوعی توطئه سکوت بر گزار شده و رسانه های دست آموز از ان طرفه رفته و میروند، در خط غارتگری، تبدیل کشور به بزرگترین مرکز و منبع کشت خشخاش و تولید مواد مخدر جهان وقاچاق ان ، غارت منابع معدنی از جمله یورانیم ولیتیم و احجار قیمتی و ایجاد شبکه های قاچاق و مافیا های مختص به ان، که بار ها مخرب تر و کشنده تر از

(115)

تروریسم مذهبی است ، میباید در حقیقت تروریسم مذهبی فرایند ترور اقتصادی استعمار غرب است که اولی از دومی تغذیه میکند . برجسته ساختن دلیل امنیتی جنگ افروزی ، مغرضانه و فریبکارانه است. از جمله غارتگری های از این دست، که مایلیم انرا بر دوش قروض یاد شده در بالا ، بار نموده و اقامه دعوا کنیم ، عواید سالانه 70 بلیون دالری فروش محصولات خاشخاش افغانستان در بازارهای اورپا و جهان است. از این عواید فیصدی ناچیز ان به علت تنظیم مافیایی و غارتگرانه صادرات و واردات (قاچاق و دوران پولی - مالی) از استین حاکمیت ریزه خوار دستنشانده و تقلبی، به کشور ما تعلق میگیرد. چپاول و غارت احجار قیمتی لوگر، زمرد پنجشیر، لاجورد بدخشان، بیروج نورستان، لیتیم عینک یورانیم خانشین هلمند به اضافه معادن طلا و یورانیم در نقاط دیگر کشور در جریان سالهای جنگ تروریسم ، عواید به مراتب بیشتر از مصرف عموسام، نصیبش گردانیده است (استعفای وزیراً معادن و اطلاعات و فرهنگ، کابینه اشرف غنی باید شوخی نبوده باشد). لهذا اگر سخن از منت گذاشتن باشد، این مردم افغانستان است که باید طالب ادای دین از غرب و ابسته به منابع مادی و امکانات جیو پولتیک خود، باشد . اما در وجود حاکمیت

(116)

های وابسته و دستنشانده و ریزه خوار و قانع به مائده ها، قضیه بر عکس شده است. امیدوارم چرایی توتالیتاریستی بودن چهره آقای اشرف غنی را از نظر سیاسی ترسیم و نمایانده توانسته باشم.

پایان نگارش بخش اول این نوشته یعنی جستجو انگیزه سیاسی آقای غنی و حامیان بین المللی او برای مشق های استبدادی عریان و فراگیر ، همزمان با آماده گی برای براه انداختن تظاهرات حق طلبانه در کابل و جا های دیگر بود. به سبب ارتباط موضوع نوشته با حوادث جاری و استعجالیت پخش آن ، مطالعه تفصیلی عقلی فرمان تعطیل آزادی! آقای غنی را به آینده موکول نموده ، هرچند در این رابطه حرفهای مانرا به تکرار در گذشته، شریک ساخته ایم در اینجا در پیوند با اوضاع و خالی نماندن عریضه خطوط کلی حرفهای مانرا، در باب قصور عقلی مغز متفکر به صورت فشرده تکرار میکنیم .

آقای اشرف غنی با صدور فرمان تعطیل آزادی بیان ، در پوشش تعیین حد برای آزادی بیان ، نیز کارنامه فکری فقیر و حقیر اش را رو کرده و مشتتش را باز . آقای غنی در حقیقت ان تعریف صد بار جویده شده فلاسفه غرب از آزادی را نشخوار کرده که آزادی را به قدرت تعریف

(117)

میکنند. انجا که میگویند: "ازادی فرد تا جایی است که ازادی دیگری از انجا آغاز میشود". این تعریف "استورات میل" که مورد قبول و استفاده وسیع در لیبرالیزم و نئولیبرالیزم دارد، تعریف ازادی نیست. دلیل ساده ان وجود حد میان دو فرد است. بل تعریف ازادی به قدرت است. از نظر فیلسوف ازادی سارتر، ازادی یعنی نامتعین و تعین ناپذیر. از نظر او تنها عقل ادمی است که تعین نمی پذیرد. حدود بسته و مقلد بودن عقل اقای غنی را همین حکم او بیشتر از چند ده کتاب بیان میکند. نمیدانیم که عقل بسته و مقلد را با کدام سحر و جادو و چشمبندی به حیث مغز متفکر درجه دو جهان جازده اند. شنیده بودم که میگفتند اگر میخواهید دروغی را بیاورانید تا میتوانید دروغ بزرگتر بگوئید. شاید شایعه پراگنی مغز متفکر بودن او نیز به همین مقصد بوده است. عقل بسته سانسورچی است. راه داد و گرفت اطلاعات و داده های خارج از حوزه قدرت و همچنان سهولت انتخاب هدف تابع نتیجه تجربه، را بر روی خود می بندد. تجربه ی نیز اگر در کار باشد، باید هدف از قبل تعیین شده او را ثابت کند. دموکراسی خواهی اشرف غنی نیز تقلید کورکورانه از غرب و متکی بر اصل انتخاب نماینده و اقتصاد بی لگام یا

(118)

انارشی بازار است. عقل بسته آقای اشرف غنی از تقلید دموکراسی غرب، البته با تزید چاشنی تقلب، یک وجب فرا تر، توان دید ندارد. غربی وقتی بر سکوی لاف و افتخارات تاریخی می نشیند، ناف زمین او یونان و دموکراسی و تمدن یونان است که جهان غیر غربی باید به آن سر تعظیم فرو آورد. در حالیکه در نتیجه عادت به دروغگویی در مورد همان یونان نیز دروغ میگویند. زیرا اگر دموکراسی تولید یونان متمدن است، همان یونانیان متمدن، پدر دموکراسی بر اصل مشارکت یونان، سقراط، را با خوراندن جام زهر ساکت کردند. آنچه شاگردان وفادار! سقراط، آقایان افلاطون و ارسطو، بعد از او با تلبیس ابلیسی کشت کردند بذر شوم قدرت بود که نه دین از گزند آن در امان ماند و نه دنیا و تاحال خوراک فکری سرمایداری لیبرال و سایر دین داران و بی دین ها را میسازد. از جمله مغز متفکر ما از نشخوار بر آن دمی اسائیدن را کفر میداند.

به امید بالندگی جنبش های مردمی

16 می 2016 سدنی-

استفاده از درس‌های تجربه هادر شکستادن بُن بستها

وضع جاری کشور را میتوان، بُن بست چند بُعدی تعریف کرد. وقتی صحبت از بن بست است، بی گمان انباشت و تراکم روز افزون ناهنجاری‌ها و نابسامانیهای در ابعاد مختلف حیات جامعه (سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی) و شیوه و روش مدیریت آن، نظر‌ها را بخود جلب میکند. میتوان شیوه و روش جاری و متداول مدیریت جامعه را از منظر دیکته خارجی، به شمشیر داموکلس، اویزان بر فرق جامعه، مقایسه و یا تشبیه کرد. چگونگی اداره و نظارت بر منفذ‌های عبور و مقدار سرازیر شدن و بیرون ریختن این ناهنجاریها و نابسامانیها در ظرفی که جامعه ملی باشد، چنان است که با ترساندن از انفجار و بهم ریختن و متلاشی شدن همه چیز، و محفوظ داشتن حق و صلاحیت تصمیم برای اداره چی‌های اصلی (سلطه‌گر)، وضع موجود، تداوم یافته است. میدانیم، وقتی صحبت از ترس و انفجار و شمشیر و مصادره حق تصمیم، از قاعده به نفع راس هرم اجتماعی است، بیان رایج حاکمی که بر ارکان جامعه مستولی بوده، بیان قدرت (=زور) میباشد. در جامعه ما، زبان فرهنگی (در حقیقت ضد فرهنگی) که شنونده و گوینده‌ی زیاد

(120)

دارد "زبان عامه پسند و عامه فریب" با ابهام ها و توجیه گری ها و مصلحت جویی ها اش، بوده ، و منطق صوری همزاد این زبان ، با ان بیان دمساز و سازگار میباشد .

نظامهای سیاسی- اجتماعی از متن جوامع قد علم میکنند و نیز جامعه ها را انسانها میسازند . در این مکان است که مشاهده میشود ، هر نظام سیاسی- اجتماعی با نوعی از انسان سازگار است . به عباره دیگر هر آنچه هستید و هستیم، همانگونه بر ما حکومت میشود . در دائره بحث ما ، دو نوع انسان قابل تشخیص است . یک : " انسان شاعر و عارف و عامل بر استعداد ها و فضیلت ها و حقوق و بنا بر ان ، خود انگیزته و در رشد، که سازگار با نظام اجتماعی باز و دموکراسی شورایی است . دو : انسانی که به اصالت قدرت باور داشته از حقوق و استعداد ها و فضیلت ها و بنابر ان از کرامت خود غافل و متناسب به میزان شدت اعتیاد خود به قدرت، نظام اجتماعی بسته و توتالتر را فراخور حال مییابد. حرف سر راست اینکه ، میزان برخورداری انسان از حقوق و فضیلتها و میزان بکار افتادن استعدادها او در رشد، به سخن دیگر، اندازه خود انگیزتگی انسانها نوع نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی انها را معین میکند."

(121)

نظام های گوناگون مستبد و توتالیتر را مردم ما ، از مدتها به اینسو ، پیوسته تجربه کرده ، و با اندیشه ی که ، اصل رهنمای ان "ثنویت" و فرایند ان " قدرت" است و روش و اهداف ان، که بازهم در سیمای ، این و یا ان روش و هدف ، قدرت است، اشنایی و معرفت عملی وجود دارد. دروغ ، ابهام ، تخریب بیدریغ نیروهای محرکه جامعه (منابع ، ثروتها، دانشها ، فن ها...) ، وابستگی و عدم استقلال ملی (در این تعریف از استقلال که : هر ملت بر حاکمیت خویش استقلال دارد و هیچ دولت بیگانه شریک این حاکمیت نیست) و نبود آزادی (آزادی در این معنی که " در درون مرز ها حاکمیت به جمهور مردم تعلق دارد و هیچ نهاد ، و شخصی و گروهی شریک این حاکمیت نیست، و هر شهروند، در تصمیم ، استقلال و، در گزینش نوع تصمیم ، آزادی دارد") ؛ شواهدی، عریان و نیز شفاف اند. اما مشکل امروزی ویا آنچه از ان بنام نابسامانی وناهنجاری یاد کردیم ، زادهٔ قدرتمداری ، در حوزه شواهد یا شده ، در پوشش مردم سالاری است ، که به خورد جامعه داده شده ، اغتشاش و بحران اندیشوی- فرهنگی و بنا بران ، اغتشاش و بحران در اهداف و روش ها و تدابیر اداره جامعه یا سیاست را به بار آورده است . لهذا ، ابهام

(122)

زدایی از مفاهیمی مانند مردم سالاری ، و دور کردن پوشش های دروغ از روی راستی که مردم سالاری یا دموکراسی و ارکان سازنده و اجرایی آن ، باشد ، به کمک اندیشه ی که اصل رهنمای آن بیان یا گفتمان آزادی است ، حق و مسولیت اساسی ، ضروری و در خور توجه ایست ، که سعی در این نوشته معطوف به آن میباشد .

مطالعه تاریخی مردم سالاری ها در جامعه های انسانی نتایج بدست میدهند، گواه بر این که ، به بار نشستن سالاری های مردمی رابطه مستقیم به میزان استقلالیت و آزادی در این جامعه ها داشته و دارد. به نظر من ، اگر ممکن باشد میان گفتمان ها به گفتمان مادر و گفتمان های فرع قایل شد، گفتمان های آزادی و استقلال گفتمان های مادر و بیان های دموکراسی و عدالت و رشد و ... در ردیف فرع ها واقع میشوند. (در بند اولویت و یا تقدم و تأخر افتادن، القا و افاده کننده ثنویت است. مراد ما توحید مفاهیم است). به کلام دیگر ، حرف و سخن از دموکراسی و عدالت و رشد در نبود آزادی و استقلال دروغ و عوامفریبی محض است. مثال ها زیاد اند. مثال زنده و ناطق ، کشور ما و آنچه در آن میگذرد میباشد. و اما نمونه ی امپراتوری کشور کبیر؟! شورا ها، جای که در آن سخن

(123)

از علم و ایدیولوژی علمی بود و مقایسه آنها با رقبای غربی شان ، خواندنی ویا شنیدنی تر خواهد بود . در کشوری با طول و عرض کشور کبیرشورا ها (در حقیقت کشور صغیر اما تا به دندان مسلح) دیدیم که تکرر امیبی قدرت وبعد تمرکز ان در راس هرم سیاسی اجتماعی، به زیان ازادی، در نظام بسته ان کشور، انحلال کانون اصلی قدرت را قانونمندانه ، نشانه گرفت. در قطب رقیب جهانی روسها نیز ، مطالعه قدرتمداری درسهای آموزنده ی دارد. در سالهای اوج رقابت میان سوسیالیزم و سرمایرداری لیبرال که از بخت بد کشور ما ، مکان آزمایش خونین این رقابت ها واقع شد ، سرمایرداری لیبرال ، با استفاده ابزاری از ازادی ، علی الرغم جدایی ناپذیری، سرمایرداری و قدرتمداری، موفق به بیرون راندن رقیب از صحنه شد . انگاه ، در جو این پیروزی کذائی ، از پایان تاریخ و پایان عصر ایدیولوژی ها سخن گفتند و لاف و گزافه گویی های فراوان دیگر، و بنوبه ، مهار تجاوز و تاخت و تاز سرمایرداری را سست و شل نمودند و لگام گسیخته ، تا انجا پیشرفتند ، که علائم انحلال زور، بروز و ساختار نظام سرمایه درز ها وترکها برداشت .(هر خشونت با اتخاذ تدابیر خشونت زدایانه بی محل شدنی است. و اما مقابله

(124)

خشونت با خشونت ، خشونت جدید را جاگزین نموده و مقابله کننده را واکنش می سازد و در مدار بسته زور اسیر. بهار عربی را که با پیش دستی غرب و کاستی های درونی ان جنبش ها، نخست مصادره و بعد به انحراف کشاندند ، میتوان نمونه ی از روش خشونت زدائی در امور سیاسی اجتماعی شناخت. دیدیم ، در کشوری شُهره به تبعیض نژادی چون ایالات متحده امریکا، یک سیاه پوست مامور ترمیم شکست وریخت وپاک کاری کند سفید پوست ها میشود . در نتیجه ی همان استفاده ابزاری از آزادی و در عین حال کمترین اعتقاد به آزادی(تفسیر منافقانه از آزادی) ، به مثابه یک گفتمان، و تنها با سو استفاده از یک رکن دموکراسی یعنی مطبوعات و رسانه ها، توانستند از انحلال کامل؛ یعنی آنچه در جناح رقیب اتفاق افتاد، جلوگیری نموده و موقتا نجات یابند.

دموکراسی یا مردم سالاری، از هنگام ان تعریف ابراهام لینکلن از ان، که " حکومت مردم، توسط مردم، برای مردم " تا، این مبهم گویی وینستون چرچل که " دموکراسی عیب های زیاد دارد، واما بهتر از ان تاکنون به وجود نیامده " و ، از سخن گفتن روسو از " حاکمیت مردم " ، تا ، نظریه سیس Sieyes در باب " حاکمیت

(125)

ملی" و در این فاصله از تطور مفهوم "رعیت" تا "شهروند"؛ راه درازی را پیموده است. در این نوشته شاید وقت آن فرا رسیده باشد که زیر نام "حاکمیت"، معرفی فشرده‌ی چند نوع دموکراسی، را، و در حد امکان، چند نقد کوتاه از آنها را نیز بیاوریم، تا اگر بخت یاری کرد، مدلل شویم که کشور و مردم ما در کجای این زمان و مکان جاری ایستاده‌اند. در هر صورت، بایست مغزمتفکر درجه دو جهان و همزاد فیشنی او را پاسخگو سازیم! هر چند یارو در بحث رعیت-شهروند، گرایش رعیت پروری، دمساز با آموزه‌های بسته قبیله محور، بروز داده است.

از دموکراسی تعریف‌های گوناگون شده است. تعریف‌های راکه دموکراسی در بیان‌های قدرت یافته، ضرورتاً، بگونه‌ی غلیظ، مبهم‌اند. با وجود این ابهام، آزادی و استقلال دو اصلی هست که بدانها دموکراسی واقعیت می‌یابد.

انواع دموکراسی ها :

« 1- دموکراسی به معنی حاکمیت مستقیم مردم که، در آن، هر فرد عضو "مردم" حق حاکمیت دارد و این حق قابل

(126)

انتقال به غیر نیست. در جامعه های بزرگ که چاره جز انتخاب ، نیست ، نمایندگان باید تصمیم مردم را قانون گردانند و هرگاه تردید وجود داشت که مصوبه آنها ترجمان تصمیم مردم است، ان مصوبه به اراء همگانی گذاشته شود. نمایندگان قابل عزل اند.

2- دموکراسی غیر مستقیم که ، در ان ، حاکمیت از ان ملت میشود. با دادن معنی مجازی به ملت، حاکمیت از افراد سلب میشود. در این دموکراسی، ملت افراد جامعه را بکار میبرد برای انتخاب نمایندگان و این نمایندگان هستند که جانشین ملت میشوند در اعمال حق حاکمیت. منتخبان قابل عزل نیستند.

3- دموکراسی مستقیم - غیر مستقیم : اساس بر دموکراسی غیر مستقیم است الا اینکه همه پرسى نیز در قانون اساسی گنجانیده شده است. فرانسه دارای این نوع دموکراسی است. اما در طول جمهوری پنجم، یعنی در طول 55 سال، تنها 4 نوبت به ارای عمومی مراجعه شده است.

4 - دموکراسی بر اصل اشتراک : ان نوع دموکراسی است که مردم در اعمال حاکمیت شرکت میکنند. به این

(127)

ترتیب که با شهروندان در چند و چون یک تصمیم که به جمهور مردم راجع میشود، شور میشود. نظر حاصل از بحث های ازاد شهروندان در گرفتن تصمیم و تهیه و اجرای متن های قانونی، بکار میرود. شهروندان در گرفتن تصمیم و تهیه این وان طرح قانونی شرکت می کنند و بلاخره، همه پرسشی روشی میشود که ، با بکار بردن ان ، شهروندان اعمال حاکمیت می کنند . این برداشت از دموکراسی در اواخر دهه 1960 ، ارائه شده است تا که "دموکراسی بر اصل انتخاب را دموکراتیزه " کند. هابرماس به بحث ازاد و جامعه مدنی نقش بیشتر داده است.

5 - دموکراسی بر پایه حقوق اساسی به این ترتیب که قوانین عادی بر وفق حقوق اساسی و حقوق انسان تهیه و به تصویب برسند و اجرا شوند.

6 - دموکراسی انارشویست که تحقق ان موکول است به امکان برابر تمامی افراد در اعمال حق حاکمیت مستقیم در جامعه ی که، در ان، رابطه ها دیگر رابطه قوا نیستند: دموکراسی وقتی برقرار است که نه یک شخص ویا گروه بجای تمامی شهروندان، تصمیم بگیرد، بلکه شهروندان، برخوردار از دانش و اطلاع لازم برای گرفتن تصمیم، در

(128)

گرفتن ان، شرکت کنند . به این ترتیب که در باره هر کار، همه انهای که با ان کار سر و کار دارند، تصمیم بگیرند . بدانها حاکمیت واقیعت می یابد .

7 - دموکراسی از دیدگاه مارکس نیز، موکول به استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برای منقلب کردن نظم اجتماعی طبقاتی به نظم رها از روابط طبقاتی، به ترتیبی است که انسانها، در موقیعت برابر، جامعیت می جویند . و حاکمیتی را اعمال میکنند که از قدرت (= زور) خالی است .» .

دموکراسی های بالا که فراورده این و ان بیان قدرت هستند، همه بر اصل حاکمیت و شهروندی بنا شده اند . و تنها یکی که دموکراسی بر اصل انتخاب و یا دموکراسی غیر مستقیم است ، در جامعه های بر پا است .

دموکراسی فراورده بیان استقلال و ازادی، در طول تاریخ تجربه شده است اما در عصر کنونی در جائی، بر پا نیست . در همان حال که در هر نوع این دموکراسی ها، حاکمیت تعریفی سازگار با ان نوع را پیدا میکند، شهروند نیز، تعریفی را میابد، که با ان نوع خوانایی داشته باشد .» * .

مشاهده میشود که ، از میان انواع دموکراسی ها تنها ان شکل دموکراسی که کمترین نزدیکی با روح سالاری

(129)

مردم دارد (دموکراسی غیر مستقیم بر اصل انتخاب) در بخشی از کشور ها، بعد از پیشروی ها و عقب نشینی فرصت استقرار جسته اند. نتیجه ی کلی که از بحث دراز دامن دموکراسی میتوان گرفت، دموکراسی ها نظر به درجه اشباع شان از زور (= قدرت) از دیکتاتوری ها و استبداد ها قابل تمیز میشوند. تصورش را بکنید، وقتی از انواع دموکراسی ها، قدرت زده ترین های ان ، حاکمیت های رسمی برخی کشور های مدعی میراث داری دموکراسی را میسازد، وقتی این نوع دموکراسی بسته بندی و باربندی شده به وسیله توپ و تانک و طیاره به کشور های جنگ زده ی مانند افغانستان و عراق و لیبی و سوریه... صادر میشوند ، محتوی این محموله خونچکان به چه دردی ، به جز شاف کردن(اطلاق کلمه از سارتر است که در مقدمه ی بر دوزخیان روی زمین فانون، در مورد تقریبا مشابه نوشته است . گُل روی ادبیات ملی ما نازکتر از انست که چنین درشت گویی های واقعبینانه را بازتاب دهد .)، خود صادر کننده ها ، خواهد خورد ؟ در عصر جریان و تبادل سریع دانش ها و اطلاعات چهره ی استبداد ها و استبداد اندیشی عریان و عریان تر شده میرود . با این وصف، پرسیدنی است ، غُر زدن ها و دموکراسی را

(130)

با پال پشتو، کریه الصوتانه، دموکراسی نعره زدن ها، از ورای بوق و کرنای رسانه ئی و زرق و برق تمدنی ماورای ملی ها، چرا عامه مردم در پذیرش این مال التجاره بنجاره یی تردید داشته و مجاب نمی شوند؟ حق به جانب عامه ی مردمی است، که هرچند، نه، بصورت نظام مند و قانونمندانه، ازادگی (بیشتر در سیمای بیگانه ستیزی) در شریان های هستی آنها در گردش و تقریبا باخون آنها عجین گردیده، و با این دافعه، بوی اسارت از دموکراسی های صادراتی را قویا استشمام میکنند و مهمتر از ان اتفاقا، میراث تجربه تاریخی دموکراسی شورایی مدینه را، از مجرای دین باوری، نیز دارا میباشند و میبینند که غرب متأثر از فلسفه زور باورانه یونان (ضد توحید) در بیرون از مرز هایش، از یک توحش به وحشی گری نوع دیگر غلتیده و در اوج برخورداری از دستاورد های تمدنی، چهره وحشی و ضد انسانی به نمایش گذاشته و میگذارد. خواننده پرسش گر حق دارد بپرسد، اگر چنین است پس چرا مردم ما در انتخابات اخیر، در سخت ترین شرایط به پای صندوق های رأی دهی رفتند؟ نخست اینکه، آنچه در مورد دموکراسی های موجود گفتیم، به هیچ وجه ناقض وجود روح مردمسالاری طلبی مردم ما

(131)

نیست. ثانیاً تنگنا های که بشریت در آن به سختی فشرده میشود ، اعم از اقتصاد و نظامیگری ها ، بحران محیط زیست و در مجموع رابطه سلطه و اقیعت ها و عینیت ها هستند و هیچ کس نمیتواند منکر آن باشد ، بخصوص مردم ما که از زور سالاری ها در پوشش دین و بی دینی ، بویژه در سالهای اخیر رنج و محنت فراوان کشیده اند . بنا بر این، حاکمیت موجود در کشور ما که در هیچ قاموس و فرهنگ و سنت ، در سطح جهان ، نمیتوان محکی برای تعریف نوع و چگونگی آن یافت ، به هیچ وجه نمیتواند بر محور های موجود قدرت راه حل دائمی برای بحران غوطه ور در آن، پیدا کند.

تا اینجا ، در این بحث، تمرکز بیشتر بر بعد بیرونی جستجو برای پیدا نمودن راه حل حاکمیت مردم سالارانه در خور جامعه بود. و اما استقرار حاکمیت های مردم سالار مستلزم شرایط مساعد داخلی نیز است. در ردیف این شرایط شناسایی بیشتر ارکان سازنده دموکراسی اعم از حاکمیت، شهروندی رسانه ها... و نقش جامعه مدنی، نیاز اساسی است که در نوشته های بعدی مورد تدقیق قرار خواهد گرفت. هرچند حاصل کوشش ها در نوشته های قبلی این مجموعه با خوانندگان شریک ساخته شده است.

(132)

من طریق سعی می ارم بجا....

*- ص (۱۹۶ تا ۱۹۷) کتاب ارکان دموکراسی نوشته استاد
ابوالحسن بنی صدر .

چیستانِ بازی استعمار با افغانستان

اشتهاء حیوانی- غریزی استعمارگران، در امتداد اضافه از سه قرن نشخوار بر حاصل دزدی ها و تجاوزگری ها، در بیرون از مرزهای شان ، نه تنها ارضا نشده ، بل ، بنا بر شواهد زنده ، روز تا روز، تصاعد و عروج نیز داشته است . چرا و چگونه ؟ و در پهلوی این پرسش، جا دارد بپرسیم که آیا چیستان یاد شده در بالا ، حل دارد یا خیر ؟ جواب کوتاه : بلی ، حل دارد .

در این موضوع که افغانستان در سیاستگذاری های بین المللی و منطقوی محافل سیاسی غرب و شرق جایگاه ویژه و با اهمیت دارد، از نظر ما، محل تردید نیست . افغانستان چهار راه اتصال شریان های اقتصادی آسیا و اورپا ، کشور بزرگ با نفوس متناسب و پوتانسیل و ظرفیت عظیم اقتصادی- نظامی (شامل: ابها ، کوه ها و منابع سرشار سر و زیرزمینی و نیرو های محرکه دیگر) ، مدخل رویایی ورود ماورای ملی های انسوی دریا ها و پادوک های فضول منطقوی آنها ، به شمول اخوند های چرک سرشت ایرانی ، به آسیای میانه ، از یکسو و معبر رسیدن، قطبی ها ! ، به ابهای گرم از جهت مقابل ، شاخص های ان اهمیت و ویژه گی، برای بیگانگان و نیز برای مردم این سرزمین است . این موقیعت و امکانات مساعد در

(134)

صورتیکه همسو و همخوان با بیطرفی مستقلانه و فعال و در خدمت نظام بدیل مردمی میبود، میتوانست و میتواند، در خدمت آبادانی کشور و رفاه مردم ان قرار گیرد و یا قرار میگرفت. مگر، در جو ملیتاریستی حاکم بر اوضاع منطقه و جهان، به دو دلیل مرتبط با هم؛ یک: حاکمیت های ضد مردمی و وابسته و دو: مداخلات خصمانه بیگانگان این آمل؛ نه تنها به تحقق نپیوست و مجال ظهور نیافت، بلکه سیر قهقرایی کشور را، با ضریب کلان، سرعت نیز بخشیده است. تخریب ها و ضایعه های مادی و معنوی ناشی از این به عقب روی، در چند دهه اخیر، تاریخ زنده و ناطق است و نیاز به تکرار، ندارد. و اما آنچه نیاز به تکرار مکرر و چند باره و شفاف سازی مستمر دارد، استحاله تدریجی چیستان "بازی موش و گربه" در افغانستان، به قصه "سر مگسک" - و یا هر نام دلخواهی (دلخواهی) روی ان میخواهید بگذارید-، در جو غلیظ ابهام و تاریکی - ملی و بین المللی - که استعمار ایجاد کرده است، ضرورت روشنگری و شفاف سازی از طریق کند و کاو بیشتر، با ابزار و امکانات دست داشته، را جدی تر برجسته میسازد. اگر خواننده ی عزیز، با ما تا اینجا، همراه و همنوا باشد

(135)

، داده های تجربی را ، نیمه کاره ، در نیم راه ، رها ننموده ، برای تثبیت جایگاهی در خور و سزاوار میهن و هم میهنان ، که انرا تارک حقوقمداری و آزادی و استقلال میدانیم ، جایگاهی که افغانی قرن بیست یکمی ، بیش از انسانهای سرزمین های دیگر ، به تناسب قربانی های که در راستای احقاق ارزش های پذیرفته شده و جهانشمول بشری ، با کاستن از جان و مال خود ، مایه گذاشته اند ، مستحق آند ، را استناد ، و روی ان مسند، به سعی و کوشش ادامه میدهیم .

زورگویی های فزاینده و رو به اوج و پیامد های ناگوار سیاست های استعمار جهانی و برملا شدن نیات و اهداف پوشیده و پنهان و عیان و عریان، در عقب ان نیات، این مجال را از استعمارگران ستانده است که بتوانند با، به رُخ کشیدن پوشش های دموکراسی و آزادی و عدالت و تمدن و فرهنگ و ترقی... شیار های زشت چهره اصلی مواضع سلطه گرانه خود را ماهرانه یا ناشیانه ، ارایش و ویرایش کنند . در قرن بیست و یکمی که سرمایه و سرمایداری، بجای انسان و با زبان اسلحه و جنگ، با زیر سلطه ها ، حرف اول و آخر را ، کریه الصوتانه، با بوق و کرنا ، نعره و عربده میکشد ؛ انسانیت و مقام و کرامت انسان باید

(136)

در برابر عنصر قدرت ، شکست سخت و مُهلکی را متحمل شده باشد؟! . که چنین است و فاجعه همین است . سرمایه در یکی از نما های قدرت و زور و اِکراه ، انسان جامعه غربی را اجیر خود کرده است . درست مانند اجیران جنگی ی که خود ، برای جنگها در افریقا و امریکای لاتین، و آسیا، استخدام میکردند و میکنند . و غربی میخواهد خدایی این خدای قهار سرمایه را، با تبعات ان، به حوزه حیات زیر سلطه ها، سریان و جریان دهد . (و این روز ها دنباله روان گنگس شرقی ی سیادت و سیطره سرمایداری طلب انها که دارنده سرمایه و ماشین نیز هستند ، در همان مسیر کج و راست، گام بر می دارند. در این نوشته به تبع سیاق و فحوا کلام سرمایه ، بیشترین به معنی سرمایداری آمده است . وضاحت اینکه، با سرمایه خصومتی نیست . سرمایه همیشه وجود داشته و خواهد داشت. سخن بر سر سرمایداری ، خواه خصوصی ، خواه دولتی به مثابه نظام بهره کشانه و بنا بران، استبدادی و خونریز است.) . این توصل به زور، ناتوانی زورگویانه تاریخی سرمایه است و با حقوقمداری در تقابل . معنای ضمنی دیگر ان اینکه حقوق بشر برای غربی پوشش و ابزار است . به هر حال، تماشای نمایش ی که در مدار های

(137)

حلقه های کوچک و بزرگ گرداب های بلعنده زورمداری ، شناوری توأم با توحش و دلهره ی سرمایرداری را در چشم رس قرار میدهد، نمیتواند هم و غم اصلی ما ، باشد . اهمیت توجه دقیق به ان، در برجسته سازی ، شناختن و شناختاندن این جو مسموم که سرمایرداری ایجاد کرده ، از خود کردن فرصت های کنش شدن ها و بکارگیری حاصل تجربه از پروسه شناخت را، در تقلیل و کاهش میزان تخریب نیرو ها در زور و تدارک بنیاد های ضمانت کننده زودرسی ثمر دهی و تداوم استقلال و ازادی - در عصر ما(وسیله) جنبش های همگانی - ، از طریق کوتاه کردن فاصله های زمانی (نه ، کودتاگرانه) ناظر بر بلوغ جوانه ها در جامعه ؛ است . ایجاد اعتماد به نفس در اعضای جامعه از کار های اساسی اولیه و پیش شرط گونه میباشد . همگام با سرعت گذر پُر شتاب زمان بر معبر زندگی دنیوی ، به مدد پشتبار روانشناسی- جامعه شناسانه ، علایم خطر، از جمله مستحیل شدن فرهنگی - نظامی ، در بازی های " سر مگسی" ، تشخیص و با استفاده و استفاضه از این داده ها ، (در اینجا نخواستیم زبان فرهنگ استعماری بکار برده و بجای " داده " بگویم " سلاح ") برای بر سرجا نشانیدن و به

(138)

حقوقمداری و " صراط مستقیم " به تمکین واداشتن
سرمایداری ، بازی منفور جاری را ، به روابط بُرد ،
بُرد - نه مسلط نه زیر سلطه - ، به سود زیر سلطه ها ،
تغییر دادن ؛ برجسته میشود. و اما ، قبل از ان ، داریم که :
" تغیرکن تا تغیر بدهی".

در جامعه های غربی ، پیشنهاد عدالت محور سوسیال
دموکرات ها، از مجرای در حیطة تصرف دولت داشتن
منابع و نیرو ها ، از یکطرف و تلاش محافظه کاران و
لیبرال دموکرات ها در خصوصی سازی منابع (صنایع
سنگین ، راه آهن، بنادر و ...) و نقش فعال مآیشتاً ، به
سرمایه سپردن ، بعد از جنگ و گریز ها و دست بدست
شدن های چند باره قدرت سیاسی در این کشور ها،
سرانجام فرو خفت و با عقب نشینی سوسیال دموکراسی،
سیادت سرمایداری ، یک مصالحه تسلیم طلبانه را الزامی
کرد که تا اکنون ادامه دارد . امروز علرغم موضع گیری
های برابری طلبانه سوسیال دموکرات های غربی و در
پناه اتحادیه های صنفی و حقوق کارگر، جا گرفتن های
انها ، این سرمایداری لگام گسیخته است که سیاست های
داخلی و خارجی این کشور ها را رقم میزند. سرمایداری و
قدرتمداری همزادان اند . سرمایه شکلی از اشکال قدرت

(139)

است. و قدرت خاصه های دارد. یکی از خاصه های قدرت به خود افزائی مستمر میباشد. گفتیم، هرگاه منبع تغذیه قدرت کور شود، قدرت راه انحلال پیشه میکند. غربی ها در داخل جوامع خود در یک سازش هر ان معروض به پاشیدن، توانسته اند با رشوه های لفظی و جذب نیرو های محرکه از زیر سلطه ها، از خیزش های کارگری جلوگیری و ان را در حد توان مهار کنند. اما چون اراده کننده اصلی و فصل الخطاب، سرمایه است؛ و نه، انسان آزاد، بحران های مالی سر میکشند و در داخل انکشورها اُفت اقتصادی و بیکاری به زیان اکثریت های جامعه، چهره مینمایاند. در بیرون از ان جا، جنگ های غارتگرانه اوج میگیرند. صدور و جذب و تزریق ساحرانه سرمایه انحصاری برای جبران خسارات ناشی از ان بحران ها سرعت می یابد. دستنشانده های دستچین شده از میان حقیرترین و سست مایه ترین افراد جوامع زیر سلطه انتخاب و در پناه اسلحه و سرمایه ی اجیر ساز، بر اریکه حکومت های مزدور و خادم اجنبی، نصب میشوند. جهان قطبی شده و آشفته ی که در قطب های ان "دوزخیان روی زمین" و بهشتی های مآورای ملی و بومی، جاگرفته اند، رو می نمایاند. مهاجرتها از دوزخ ها به سمت بهشت

(140)

ها آغاز و عده‌ی از مهاجران در راه عبور از هفت خوان
ها و رسیدن به بهشت موعود، خوراک حیوانات بری! و
بحری میشوند ... در ثروتمندترین کشور مدعی تمدن و علم
و فرهنگ جهان که اتفاقاً، ارکستر این نمایش خونین و
دردناک جهانی را نیز رهبری میکند، در استانه انتخابات
، نیمی از رای دهندگان واجد شرایطی رأی، به دور ادم
نمای دمدمی و متلون مزاجی، مشهور به ترامپ، با نغاره
ضد مهاجرتی- اسلامی به گردن، (گارگزار سرمایه و به
یک معنا کلک راستگوی)، گرد می‌ایند و نیمی دیگر به
دور یک زنی که نه تنها هیچ حرف تازه برای گفتن
ندارد، بل، با استفاده نیمه نامشروع از نام گرامی زن، در
راستای جذب فریبکارانه‌ی آرا، بسود تسریع چرخیدن
چرخهای بلعنده ماشین سرمایه‌داری، از ادای گوناگون
عشوه‌گری‌های تکراری سیاسی کم‌نیاورده و نیز خم به
ابرو نمی‌اندازد. ان‌چپ‌نمای گویا سنت شکن، موسوم
به "برنی سیندرز"، دامن‌پر از اعتماد لرزان بخش‌های از
ان جامعه را، در سبد همین خانم خوش‌خط خالی که شوهر
ویلن نوازش، با مشق‌های تجربی و افتخاری ابتدایی! راکت
پرانی بر کمپ‌های تروریستی توره بوره، و بارانیدن
بر سر نازدانه و اما بی‌مصرف شده جنگ‌های ضد

(141)

روسی اش، ملا بن لادن را نیز در کارنامه خود دارد ،
میریزد. هرچند، سیندرز را در تاریخ سرمایه‌داری ایالات
متحده امریکا پدیده نو نامیده اند و عروج او را با وزیدن
باد های مساعدِ دور کننده کثافات فضا سرمایه‌داری ان
جامعه تشبیه کرده اند - میتوان "جرمی کوربن" در
انگلستان را نیز در همین ردیف به حساب آورد - . اینها
را نوشتم تا تاکید نموده باشم که تخریب و ویرانی از
قدرت بر می آید و در مرکز این کانون ویرانی ، انسان
اسیر و مستخدم و غلام سرمایه و قدرت قرار دارد و این
انسان نشسته در انجا " گُل به اب دادن " های زیاد
دارد...

"سرمایه حاصل کار متراکم شده انسان در گذشته است".
اینکه ، چگونه این ماحصل کار، دوباره بر انسان مسلط
میشود، باید چشمبندی و سحر و جادوی درکار باشد! . نه ،
هرچند سحر و جادوی افسونگر، اسباب روزمره دوام
حیات زورمداری است ؛ عامل چیره شدن سرمایه بر
انسان، غافل شدن انسان از آزادی خود است . و انسان
وقتی از آزادی خود غافل میشود که نتواند مفهوم انرا
دریابد و انرا تبیین کند و در مقابل پرسش آزادی چیست؟
به لکنت زبانی و فکری دچار گردیده و آزادی را در دست

(142)

درازی بسوی " میوه ممنوعه " تصور کند و یا نومیدانه به این فریب متوصل شود که بگوید : " بخورید و بیاشامید و سگس مصرف کنید که زندگی همین است... " . در حیطة معلومات من، شیره و عصاره تفکر و فلسفه غرب نتوانسته است در تعریف ازادی، از فورمول عقلی فلسفه کلاسیک یونان یعنی تعریف ازادی به قدرت، پا فراتر نهد، (سارتر استثنا است. از نظر او تنها عقل ادمی است که تعیین نمی پذیرد.) . ولی ، ازادی و قدرت رابطه جن و بسم الله را دارند. جای که قدرت است ازادی نیست و جای که ازادی است قدرت و زور نیست . دور زورمداری به تنهایی، بسته و فرساینده و کاهنده و مخرب است. و این در حالیست که ، "صراط مستقیم " با چشم انداز روشن و فراخنای بیکران ازادی بالغ بر چهارده صد سال قبل که کانون های بشری قدرت های آسیایی - اروپایی و افریقایی انزمانی در موقیعت بن بست - اندیشه - مشابه به این روز ها، به سر میبردند، پیشنهاد شده است. در ان زمان کتابی ، که شاه کلید فهمیدنش " لا اِکراه " یعنی، نه به قدرت گفتن، یا عدم زور است، به بشریت عرضه شد . ان پیشنهاد این کتاب را، تا امروز در مقام کتابی نشانده است که قرآن شناس نام آور و متفکر معاصر مسلمان*

(143)

انرا به حق ، " بیان ازادی" می نامد و هم او است که در ادامه کارهای حجیم و پُر مغز و جستجوی خستگی ناپذیر، صادقانه و دلسوزانه و شهیمانه و خرد ورزانه ، به این نتیجه میرسد که ، میگوید : " خدا یا ازادی است یا هیچی نیست " . و در روشنی آنچه از "او" "اموخته ام ، با جرئت و صراحت گفته میتوانم که : حق است آنچه او میگوید ، نه اینکه ، چون او میگوید ، حق است ... با بلای کیش شخصیت اشنا ایم ... و حق خاصه های دارد نامتناقض ... و اکثریت نزدیک به مطلق مردم افغانستان مسلمان است... و این یک بخش قضیه .

و باز ، ازادی ذاتی انسان است و قدرت عارضی است و از خود هستی مستقل ندارد. شما نمیتوانید به انسان بگوئید، نفس نکش ! چون نفس کشیدن ذاتی حیات او است . میتوانید به او بگوئید زور نگو! . زیرا زور از روابط قوا پدید می آید. بنا بر ان، هرگاه به یاری "موازنه عدمی" ، یکطرف از رابطه ی قوا را برداشته وکنار بگذارید، زور و قدرت، چون چنگیز بی لشکر، بی محل میشود. رابطه قوا، موجد ومبنا خشونت است. راه بیرون رفت از این رابطه نه خشونت است ونه عدم خشونت، بل، خشونت زدائی یا بی محل نمودن اسباب خشونت است . رسم عدم

(144)

خشونت از نوع عیسی- گاندی ، خشونت طلب را به تمامت خواهی و افزون طلبی تشجیع میکند و علاوه بر آن با روانشناسی افغانی (... اتن با تفنگ و "توره او دال" و بُزکشی...) او ، نیز نمیخواند . و کار بُرد خشونت ، هشدار مولانا را فرا رو قرار میدهد که "خون خون را نمی شوید".

راه حل خشونت زدایی یا تیغ از دست زنگی مست بدر آوردن است. و این کم هزینه ترین روش است . آزادی چون هستی کران ناپذیر است و این کرانه ناپذیری ، مطلق و توحید است . وقتی با رشته کلام ، همراه با خواننده ، با طی طریق تقریبا یک- سوم راه ، به قصد گشودن چیستان سرنوشت اتی میهن ، تا اینجا رسیدیم ، بر سر این بزنگاه ، دو راهه ی قرارداد که هر یک از آن دو راه ، رهروان آزاد و دربندش را مکلف به ارایه دلیل انتخاب راه ، اندیشه و عمل میکند. حصول بلیط و تکت راه ، تابع گذراندن یک آزمون است. آزمون بر ملا کننده راست و دروغ . ممکن خورده روندگان ، بر راه های فرعی منشعب از این دو راهه که در جا های به هم تلاقی میکنند ، سرگردان باشند و اما ، راه های اصلی دو تا بیشتر نیست : ۱- کجراهه ی دورانی روز مره گی ها یا به قول شاعر " بُز رو توع و خاکساری" ها ، که گذار و گذر بر

(145)

ان منتج به همان نکته ی آغاز عزیمت میشود و ۲- دیگر، شاهره های تعالی ها، که گام گذاشتن روی ان ضامن بالندگی و حقوقمداری و رشد بر میزان عدالت در آزادی و استقلال و بهشت موعود دینی- دنیوی، روی زمینی، نیز است .

چرا تاکید بر انتخاب یکی از ان دو راهی که در ظاهر، تداعی، افاده و القا کننده نوعی جبر نیز است ؟ نخست ، این تاکید همان تدبیری است که خود، پیش شرط تقدیر بوده و دو دیگر، اینکه ، آنچه انسانهای عصر ما، روزمره با ان سروکار داشته و از ان به مثابه خوراک (مادی- معنوی) تغذیه میکنند ، به نظر من، نه آزادی خالص است و نه قدرت و زور خالص . بل ، ترکیبی نامتجانسی است ، از این دو عنصر- آزادی و قدرت-؛ که خوردن و خوراندن ان گاه باعث شادابی و سرزندگی (وقتی ترکیب مشبوع از آزادی است) و گاه منشأ بیماری ها و یأس و ناامیدی ها گردیده ، جائیکه ، در روزگار ما، به ملاحظه فزونی یافتن عنصر زور در این ترکیب ، انسان امروزی ، به چنان سر گیجه های گرانبار و مزمن ، تا مرز دلبدی ها (تهوع) و جنون ، دچار گردیده است که توان بر سر پا ایستادن را از دست هشته و از سر ناگزیری به خدایی

(146)

زور و قرار گرفتن در چرخه های دور های باطل زورمداری ، تن داده است . -چگونگی ترکیب از جهتی، بیشتر، مانند ترکیب فرهنگ و ضد فرهنگ، که ما با تسامح ان ترکیب را فرهنگ مینامیم، است - . شدت این تخدیر متناسب به میزان عنصر زور در ان مخلوط نامتجانس بوده و اعتیاد به ان، زیان بارتر از هر مخدر دیگر به جامعه و سلامتی جامعه است . به این ترتیب، میان فزونی و کاهش آزادی و زور در نسخه ترکیبی مورد نظر ، و فاصله انسان با بهشت و جهنم ، تناسب وجود دارد . انتخاب با انسان است . شاید این طنز شاعر که : " بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا " معطوف به چنین فضا و مقام تصمیم گیری ها بوده باشد ، برادر! . حافظه تاریخ، آزادی مطلق و یا قدرت مطلق را بیاد ندارد . آنچه در همه صفحه های تاریخ بار ، بار به ان سر میخوریم تلاش اکثریت های جامعه ها و تقبل زحمت نقب زدن ها ، به سوی نور آزادی و آزادی جمعی یعنی استقلال بوده است . و نیز شاهدیم که در مقاطعی از تاریخ این تلاش ها به بار نشسته و پیروزی های نیز به ثبت رسیده است . تصور و گمان غالب این است که با انتخاب ابزار در خور آزادی - یعنی آزادی - و نه توجیه گری و مصلحت اندیشی

(147)

(مصلحت خارج از حق، در عمل اذعان به نیمه و یا بخشی از حق است . درحالیکه تجزیه پذیری حق دروغ و ناحق است) ، که فرایند زبان قدرت یا زبان "عامه پسند و عامه فریب" است و با تشخیص این راه و بیراهه به حل چیستان نزدیک میشویم و ما انرا ، بنا بر دلایلی ، حل نشده ، به خواننده واگذار و در اخیر این نوشته به یک امر ضروری دیگر توجه را جلب میکنیم .

میدانیم ویا باید بدانیم که سرمایداری بنای کار سلطه گرانه خود را درکشورما بر تهداب انسان مجبور وجامعه گرفتار جبر و تقدیر گرا گذاشته است . سلطه گری و ازادی جمع نقیضین اند .در این مقام نقشه ی کارو جابجایی مهره ها انقدر دقیق وماهرانه است که تنها صاحبان عقول ازاد در جامعه به تناسب میزان فراست و ازادی عقل های شان (اقای صدیق فرهنگ در کتاب خاطراتش از ازادی ذهن، به مناسبت مشابه، سخن می گوید. این گره را باید در جایی و مناسبتی گشود) توان انرا دارند که در نیت شوم نهفته در عقب اینگونه دآوری ها شک کنند . دو طرف در رابطه جبر - جبار و مجبور- یک مدار بسته را میسازد و خدای جبر مانند خدای سرمایه انقدر کوچک و اما جبار است که در این مدار بسته به راحتی میتواند بار اقامت افکنده و

(148)

چون کنه به مکیدن و یا به قول شاعر چون گور به خوردن مردگان آغاز کند. سلطه گر یا جبار، دیده درا و بیشرم است. در جو خفقان که سرمایداری در میهن ما ایجاد کرده و میکند تعجب نباید کرد وقتی دیده میشود، همزاد های تروریستی - مافیایی- استخباراتی دست بدست هم داده و چون ارواح خبیثه رقص و پایکوبی براه انداخته اند، جائیکه برای اشتراک در تماشای این نمایش حزین، عبدالله عبدالله به فرانسه دریشی مُد روز فرمایش میدهد و اشرف غنی با خنده های انچنانی بر تن زخمی جامعه، نیش داراکولایی می نشاند. باز هم اگر تردید دارید، اینبار، نخست "چشم ها را باید شست" و بعد حین جواب گفتن به این چند پرسش ساده، پاسخ خود را جستجو کنید.

۱- چرا سرمایداری جهانی که بر تعداد زیاد سازمانهای بین المللی از جمله گویا مهمترینش، ملل متحد (نمیگویم معتبر ترین زیرا اعتباری برایش باقی نمانده) نظارت و حاکمیت دارد، از ارأیه تعریف قابل پذیرش جهان شمول، برای تروریسم می هراسد و یا می شرمد؟ ۲- در افغانستان پسا جنگهای داخلی (کمونستی- جهادی - طالبی)، چرا دست مافیا جهانی مواد مخدر، وقتی ارکان رسمی سرمایداری، حق تصمیم را با اجحاف و نیرنگ از

(149)

مردم افغانستان در مجلس بُن دزدیدند و انرا در غیاب اکثریت بزرگ مردم متضرر، به پادوک های دست آموز بومی خود ارزانی داشتند ، چنان زورگویانه باز گذاشته شده است که اینروزها کج دیدن بصوب حریم ی مرز بندی شده ی قدرت فرموده زورگویان دینی و بی دین انان ، تابو ، تلقی گردد؟ ۳- چرا افغانستان به بزرگترین تولید کننده مواد مخدر جهان تبدیل گردانیده شده است . مگر نه اینست، که مواد مخدر افغانستان منبع تمویل کننده جنگهای خانمانسوزی که مردم ما در آتش ان میسوزند و از نسل جوان و بیکار در جامعه ما (و از جوامع غربی نیز) قربانی میگیرد، بوده و باید برافروخته نگهداشته شود تا به خود افزایی سرمایه و به بارگاه خدایی سرمایداری ، صدمه نرسد؟ در کجای این روش، نشانی از حق و آزادی و فرهنگ و انسانیت... و ارزشهای دیگر را سراغ گرفته میتوانید ؟ وقتی کوشش برای یافتن جواب راست در این مجموعه ، به معنای به دنبال نخود سیاه رفتن است ، حق و مسولیت داریم نخست انرا باطل شمردن و انگاه ، اگر ریگی در کفش نداشته و نداریم ، با گام گذاشتن استوار بر مدار عقلی باز مادی- معنوی ، از عقب خود پُل های فرسوده و مسخره ومظهرشکست عقول مادی- مادی و

(150)

معنوی- معنوی را فرو ریختانده، و از چنین پایگاه نظری، در عمل، ساده و سهل، مشقت ادمکهای را که چون بلای آسمانی برمقدرات میهن و هم میهنان ما نازل شده اند، را باز، و با تدارک بدیل، میدان دار جنبش های همگانی در خط حق و آزادی و استقلال، گشاینده فراخنای عدالت گردیده و یکی از ضمانت های جلب و پاسداری اعتماد مردم خود را ، مساعدسازیم . خواننده درد آشنا میداند که حرف و سخن گفتن از جنبش همگانی، به هیچ وجه ، خدای ناخواسته، کم بها دادن به جنبش های نظیر جنبش شهید فرخنده و جنبش روشنایی، جنبش شهید تبسم ... نمی باشد . رشته سخن از این تافته سردراز دارد...

درد دل گونه ی بجای موخره : باری در دیدار با یکی از دوستان گرمابه و گلستان سالهای مصیبت و بحران زمان تجاوز روس ها* ، که در سفر نخستم به زیارت وطن 2007 میسرشد ، در صحبت های از این در و ان بر ، از وضع جنبش ها می گفتیم . یادم است من از مایه امید دانستن وضع جنبش در ایران گفتم . ان دوست عزیز که تجارب غنی تشکیلاتی- سیاسی او برایم قابل قدر است ، وضع جنبش را در افغانستان در مقایسه با ایران مساعد تر میدانست . پشتوانه استدلالی این باور ان اندیوال ، یادم

(151)

نمانده است . به هر ترتیب ، جنبش های همگانی مشروط (مشروطه) چه در ایران و افغانستان و حتی در همان پاکستان دوزخی که به ادای نقش اسرائیل در منطقه به اوامر سرمایه خاضعانه گردن نهاده است، پاسخ مناسب معاصر به نقشه های معاصر استعمارنو و دست نشانده های استعماری است .

11 سپتامبر 2016

• دوست دیرینه ام انجینر کریم رحیمی

آیا "بازی بزرگ" دیگری در راه است ؟

نه ، و دلیل اینکه : ان بازی اولی پُر منفعت برای استعمار هرگز متوقف نشده بود که حالا دوباره به راه افتاده باشد. بی بی سی سخنگوی رسمی استعمار انگلیس، در انتخاب این عنوان چُغلی مشربانه و فتنه انگیزانه ، البته بر طبق عادت ، دروغگویی پیشه کرده است. زیرا ، "بازی بزرگ" ی که صفحه فارسی BBC در ستون گزارش و تحلیل در توجه به تحرکات جدید منطقوی به رهبری روسها از " در راه " بودنش حرف میزند - اشاره به تزید چاشنی طالبهای روسی و ایرانی در جنگ تحمیلی - ، از چند نگاه ، عنوان فریبنده و گمراه کننده است . این "بازی" بعد از ورود استعمار انگلیس به شبه قاره هند، به تناوب، در اشکال متفاوت ، با فراز و فرود ها در جریان بوده و کماکان ادامه دارد . در این فاز تهاجمی روسی، معلوم میشود که انگلیسها به نمایندگی از "اورپای پیر " - باوجود بریگزید - ، وقتی سایه ارباب امریکایی(مستعمره سابق) را از سرخود در حال کم شدن و خود را در حال یتیم شدن و سر کیسه حاتم بخشی های امریکایی ها را در حال بسته شدن می بینند، بیشتر از دیگران از تحرکاتِ رذیلانه روسها سراسیمه و ذلیل به نظر میرسند . متناسب به این سراسیمگی و ذلت ، فتنه انگیزی های استعماری نیز

(153)

شتاب می یابند. روسها با استفاده از خلا های که ضعف های مزمن سیاست های سرمایداری غرب بوجود آورده ، درصدد بیشترین سود جستن های استعمارگرانه و طبعاً آزمندانه هستند . مزید بر آن، در فضای چنین سردرگمی های همگانی ، انگلیسها با مشاهده ی تمرد - تصنعی و احتمالاً دستوری- مزدور سنتی خود، پاکستان و نشستن انکشور با پُرویی و دیده درایی روی خوان روسها و چینایی ها و نواله برداشتن های حریصانه از مائده های چرب خوان آنها ، نیز دلیل ویا تظاهر به دلیل داشتن دارند ، تا باخت های پیهم و دلهره شانرا زیر چنین عناوین، نظیرعنوان بالا، پرده پوشانی کنند . باقی می ماند ، افغان های بخت برگشته خسر الدنيا والاخره ، که به لایه خوانی داستان غم انگیز و یا چیستان لاینحل سرنوشت و پی نوشتِ انها، دورتر، دوباره، برمیگردیم .

بازی بزرگ ، با سرشت بازی گلادیاتورها که میدان ان اینبار، نه، سندیوم های ورزشی روم باستان ، بل ، کشوری بنام افغانستان توسط استعمارگر ها انتخاب شده و اینکه دیده میشود ، سیاست به اسارت سرمایه ی که در فرایند جهانی شدن رشد بی سابقه یافته ، درآمده و بنا بر ان از تحرک باز مانده و پوپلیزم رواج بسزا یافته و انگاه

(154)

بازیگران کهنه و نو عربده کشی ها و پایکوبی جنون امیز راه انداخته اند، این به تنهایی شاید دلیل محکمی باشد ، برای ضرورت بر سر پا ایستادن جامعه و دست از پا خطا نکردن و کنش شدن و تلاش برای تثبیت حاکمیت ملی، ساختن جامعه آزاد و مستقل و در صحنه جهانی، بیطرف ، به همت جامعه های مدنی به نمایندگی از جمهور مردم و حد اکثر سود بردن از فرصت های کوچک مساعدی که به جامعه ملی رو نمایانده است . در غیر ان گناه کبیره فرصت سوزی ها ، طوق لعنت گردن جامعه نیز خواهد بود . همزمان این گفته را از هر که است ، بیاد داشته باشیم که : "عاقلان انقدر که می پندارند عاقل نیستند. مرد ، حرف حسابت را بگو ولی تفنگ ات را محکم نگهدار" . مراد ما از تفنگ در اینجا در برابر خشونت واکنش شدن نه ، بل ، تاکید بر سر حقوق ملی - شامل آزادی و استقلال ، عدالت اجتماعی بمتابه میزان رشد و رفاه، و مردم سالاری - بوده و روی این حقوق استوار ایستادن است. شیوه بی محل نمودن خشونت با بکاربرد خشونت، اگر مطابق طرح انارشیستها اورپایی به متابه ناگزیرترین روش انتخاب شود، باید ضمانت های قوی جانشین نشدن خشونت جدید به جای خشونت قبلی به هر اسم و رسم و

(155)

امادگی جامعه برای اجرای آن، قویا جامعه پذیر و به این اعتبار، بایست کم هزینه ترین راه باشد؛ را میتوان برگزید. من به شخصه، با مشاهده غفلت تخریری و مزمن زیر سلطه های که ما باشیم، حد اقل در این نزدیکی ها، جائیکه تاهنوز روی انتخاب اصل رهنما ازادی و استقلال در جامعه وانگیزه مقاومت بر مبنای آن، توافق همگانی بوجود نیامده، و اصل رهنما پذیرفته شده مرئی و نامرئی سیاسی قدرتمداری است؛ تحقق و کارا بودن انرا بنابر قانونمندی های تردید ناپذیر قدرت، نه تنها محال، بل، مضر میدانم.

و حکایت روزگار حال ما اینکه :عجوبه ی سرمایداری دونالد ترامپ با بوق و کرنای غم انگیز، نزول اجلال فرمود و با این سخن آغاز کرد که، ما عظمت امریکا را به ان برمیگردانیم . معنا این که : اقای موقت اقای جهان یک قطبی، مانند هر قدرتمداری دیگر به فقدان منبع تغذیه سهل و آسان مواجه و عظمت کذایی یا توان مکنذگی دریا نوشانه اش را از دست داده و به تنگ نفسی و جان کنی افتاده که ترامپ شعار برگرداندن ان را در سرلوحه کار های درنگ ناپذیر خود قرار داده است . این کارگزار سرمایه در حالیکه بزرگترین زرادخانه

(156)

هستوی و ماشین جنگی جهان پشتوانه او است ، کار برگرداندن این عظمت در حال انقباض در جغرافیا سیاسی - اقتصادی - انسانی - اخلاقی، خود را چگونه توضیح داده و چرا از موضع تدافعی آغاز به کار میکند ؟ کارگزار سرمایه ، رسالتش را باکشیدن دیوار با مکزیکی ، وضع تعزیرات گمرکی بر واردات ، باجخواهی از ناتو و کشورهای عربی نفت خیز، ... و در داخل امریکا، با حمله بر ضعیف ترین و آسیب پذیرترین آدمیان جامعه خودش ، یعنی ، مستفید شده ها از برنامه صحتی اوباما (30 میلیون امریکایی کم درآمد) ، مهاجر امریکای لاتین و مهاجر مسلمان آغاز میکند و در بیرون از آنجا و دورتر ، نیز متضررترین ها ، مانند مردم ایران و فلسطین و سایر کشورهای مسلمان را ، با دستورپذیری از سرمایداری قدرتمند صیهونستی حاکم بر مقدرات کشورش ، همراه با وعده انتقال سفارت امریکا به بیت المقدس، اماج کین عقلمندانه قرار میدهد . با پاکستان اتمی مغازله میکند و در تقابل با پوتین چکمه پوش ، به دنبال بیرق سفید بالا کردنهای پیهم ، پیوسته چراغ سبز نشان میدهد . زهی اخلاق و شهامت سرمایه دارانه!.(در انتخابات اخیر امریکا با توجه به سردرگمی ان

(157)

جامعه برای پیدا نمودن راه حل به ، " تضاد حقوق بشر و دموکراسی " * ، عالایم صغیر بودن جامعه امریکایی ، اشکار میشود) . در تقابل با چین نیز ترامپ چهره اصلی خود را در پوشش دروغ پنهان میکند . دروغ میگوید، زیرا خود او میداند که اگر چینائی ها سپرده ها و ذخایر ارزی شان را از بانکهای این مقروض ترین کشور جهان خارج کنند، چیزی در بساط یارو باقی نمیماند. از توافق و تصدیق این مخلوق ملوس سرمایه وصحه گذاشتن او بر شکنجه و شکنجه گری و کشتن و بستن... سخن نگوئیم. و اینگونه است که ، میتوان گفت : " نامرد ، فقدان مردی اش را درسیاهی پنهان کرده است " ف.ف برگردیم به کارروایی ها و نیز کارنامه های چکمه پوشی که پوتین باشد. پیشاپیش این قول استاد باختری را "بی کم و کاست" ، بیاوریم که : " چکمه پوشها شاعر نمی شوند ". یاددهانی این هشدار، یکی در توجه به خوانندگان جوانی که با تاریخ و نیز فقدان "وفا به عهد" در فرهنگ رسمی روسها آشنا نیستند ، با انگیزه تحریک و به از مون واداشتن وجدان تاریخی انها و دو دیگر، عمومیت داشتن این روش قدرت محور که در سیاست خارجی ، پناه بردن از یک بیگانه به بیگانه دیگر را تجویز میکند ، نه روابط خارجی بر بنیاد

(158)

موازنه عدمی را، ضروری است. پوتین وارث تزارهای راست و چپ، سیاستگر موقع شناس است. این برده قدرت، شمشیر سیاسی اکتسابی و کاسبکارانه اش را، که انرا مرهون کار در دستگاه جهانی KGB است، در شناخت نکات ضعف حریف ها و رقبای سلطه گر تبارز داده است. تشخیص علایم انحلال قانونمندانه قدرت در رأس هرم قدرت جهان یک قطبی را، پیش و بیش از پوتین دیگران متوجه گردیده بودند و اما او که وارث ماشین جنگی اسلاف استعماری بود، با استفاده موثر از ان ارث، توانایی های خود را در سود بردن و ضربه وارد نمودن بر نقاط ضعف حریف ها و رقبای هم قماش، نشان داده و می خواهد حیثیت برباد رفته و تحقیر شده امپراتوری را به نوعی اعاده کند. با این وصف، از منظر اخلاقی و انسانی از دید ما و نیز از دید جهانیان، دوسیه جنایات تاریخ معاصر روسها، قطورتر گردیده است. پوتین در جنگها در استیا جنوبی و ابخازیا و اوکراین و سوریه، حریف از نفس افتاده یا اقای جهان را در قمارها بر سر سرنوشت کشور های تیره بخت صغیر یا سلطه پذیر ها، تا حدی غافلگیر و به موضع دفاعی سوق داد و اینک، چشم سفیدی و دیده درایی را به جای رسانده است که، سوی جنوب،

(159)

فراتر از مرزهای کشور های مشترک المنافع روسی ، به افغانستان یا جائیکه یکبار در "سراشیب رسوایی و تباهی" قرارگرفت ، رو نهاده است. بنا بران ، بازی بزرگ، پدیده نو و نو آغاز ، نه ، بل ادامه بازی های قدرتمدارانه و مخرب گذشته است .

واما اسباب تداوم این جنایت و دنائت و فرومایگی و پستی که اسمش را سخیفانه وسخت فضولانه بازی ، گذاشته اند، (هم آوا، همسان و تداعی کننده مثلاً ، زنکه بازی و بچه بازی، یعنی زن وبچه اسباب بازی ! ؟) ، کدامها اند ؟ و چرا، در عصری که تبادل و جریان سریع اطلاعات و تجارب و معلومات ها به مثابه یک دستاورد بزرگ بشری جا افتاده و بشر به مدد ان توانا شده که با اغتنام از فرصت های در دسترس ، دروغ و راست را به سهولت از هم جدا کند ، مصرانه میکوشند ما را به شیوه های ساحرانه ی ماضیه عادت داده و مسحور کنند ؟ به این پرسش در بخش چرایی بجان هم انداختن گلا دیاتور های افغانی، میکوشیم پاسخ را بیابیم . واما به رسم وضاحت و تاکید، تکرار کنیم که این اتش زدنها به هستی بشریت با دروغ پراگنی توسط رسانه ها ، از مرجعیکه کانون های اتش افروزی سرمایرداری جهانی باشد

(160)

، بازی ، نه ، بل ، ستمگری و خونریزی و جنایت است. نمونه وار یاد اور میشویم که ، تهی سازی واژه "بازی" از بار مثبت ان ، فرهنگ زدائی به مقصد جا اندازی ضد فرهنگ است . این جانشینی ضد فرهنگ در مقام فرهنگ ، مبدأ و نکته عزیمت بصوب ساقط نمودن جوامع ، ان تجربه غنامند برای استعمار است ، که نقش جاده صاف کن و پیشقراول را به عهده دارد. و اما انصاف باید داد که ، جنایت را در لباس بازی عرضه نمودن ، انگاه متقاضی و خریدار پیدا میکند که در جامعه این ضد فرهنگ به حیث فرهنگ پذیرفته شده باشد . در این مقام است که، به نقش دوگانه ی بازدارنده و تسهیل کننده رسانه ها به حیث یکی از ارکان دموکراسی باید توجه نقادانه صورت گیرد و نقش رسانه ی سلطه گر، مبلغ سلطه گری را از نقش رسانه های زیر سلطه ها که باید مبلغ آزادی و استقلال باشد، از هم تفکیک کرد.

یک مقایسه دیگر از جنس وارونه سازی مفاهیم یا همان تخذیر فرهنگی : ستدیوم ورزشی روم باستان که در ان گلاادیاتورهای بازنده باید کشته میشدند ، با ستدیوم ورزشی کابل و اعدام های وحشت زأ طالبانی در انرا ، همزمان مجسم و مقایسه کنید تا به عمق دسیسه ی فاجعه بار ، بازی

(161)

استعماری ، پی ببرید . در هر لحظه زمانی و هر وجب مکانی این بازی ها ، دست خونین استعمار و ایادی بومی قابل تشخیص است . توجه کنید : پیامد تخریب فرهنگی که امروز جنایتکار ترین های سیاسی ماده خال میهن مان ، در چند دهه اخیر را ، بجای مجازات شدن ، استعمار در کنار چند دست آموز و عروسکِ شب خیمه بازی های بارگاه و استان خود، از زیر "کمان رستم" گذشتانده و یکشبه برقامت ناموزون شان جامه ی مردینه دوخته و با گذاشتن حرفهای قلمبه و دهن پُرکن در دهن های متعفن این عجوزه های جانی آنان را به مدد رسانه های در خدمت ، به سخن در آورده ، برای آنان شخصیت جعل کرده و بعد صدر نشین گردانیده اند؛ و انگاه ، این اشیا ! قلبی را به مثابه ناجی ، جازدن و باوراندن ، از چه سخن میگوید؟ بجز تخریب فرهنگی و از ان راه، مقدمه چینی برای تداوم سلطه و استیلا گری ؟ استعمار با دین یا باور مردم ما نیز عین دسیسه را و اما با عمق و ابعاد وسیعتر، به کار برده و میبرد . فکر میکنم بملاحظه داشته های موجود و در دسترس ، برای توضیح و مثالها در این باب عجالتا نیاز وجود ندارد .

سیاست تهاجمی روسها پیوند مستقیم با عقب نشینی های

(162)

همراه با لجاجت و شقاوت های سرمایدارانه غرب دارد .
عقب نشینی غرب نه تاکتیکی است و نه رضامندانه .
تجربه روسی و نیز تجربه امریکایی به صراحت بیان
میدارد، سیاست سلطه گرانه جهانی که در دستور کار
ماشین فرسوده قدرت سرمایداری قرار دارد، با همان
شتابی که خشونت را عالمگیر و بشریت را با مشکلات
لاینحل دست و گریبان ساخته است ، در مواجهه با مردم
جهان و نیز، حریف ها و رقبای تازه دم و نو کیسه ، به
موتور کهنه ی می ماند که اندک غفلت ماشینکارهای از
تبار ترامپ ها و پوتین ها، از کار افتادن کامل ماشین را به
دنبال خواهد داشت . این تشویش را زیاد بخود راه ندهیم .
کارگر امریکایی که مکنده نیرو و ثروت خود را به حیث
ناجی خود انتخاب نموده (بلیونر ترامپ) - هرچند طنز
گزنده است - ، خود داند و کارش . در این فصل و باب
تاجائیکه به ما مربوط میشود، پاسخ اینکه : "لندِغَر له اوبو
نه ویرژی" . به هر حال . تجدید بنای ساختمانی، که مثلا
اقبال در باب اسلام از ان سخن گفت در باب این ماشین
خون مصرف گن کارایی ندارد. هرچند در باب همان
اسلام موجود که اقبال از پی تجدید بنای ان بود نیز به
صرفه و بسنده و کارا واقع نشد . دیدیم کمی بعد از ارایه

(163)

ان پیشنهاد، انقلابی در اسلام اتفاق افتاد (انقلاب ایران) زیرا تداخل و چسپیدن عناصر فراوان ضد دین بر ارکان دین به انقلاب در دین نیاز داشت. اینکه ان انقلاب مانند سایر انقلاب های جهان چگونه بعد از یکی دو سال شگوفایی، به ضد انقلاب استحاله یافت، بحث جداگانه و اما درس آموزنده است. غرب نیز نیازمند انقلاب است. نسخه ی که انرا مغایر هستی وجودی خود میداند. این تجویز ممکن در حکم جام شوکران و برای سرمایداری صیهونستی مرگ زآباشد واما این مرگ، مرگ میرنده ها است و هستی هست. بیدرنگ اضافه شود که سامانه های روسی و چینی به مراتب شکننده تر اند. زیرا ضمانتهای اصلی دوام حیات یعنی آزادی و استقلال در مجموعه ساختاری شان نا محسوستر است.

انگلیسها وقتی در راه بودن بازی بزرگ، برای مخاطبانی که ما باشیم، را اعلام میکنند، به عقیده من فرض را بر موفقیت نقشه های سلطه گرانه استعماری خود گذاشته اند. این فرضیه دامنه دار استعماری در وجود خونریزی و تجاوز با پوشش بازی؛ مجهولها و مجعولها و معلومهای متعدد داشته که جعلها در این فرضیه، حاوی بار قوی اند. در جو مبهم این جعلها آماج کار استعمار نهادینه

(164)

سازی سلطه است . سلطه پذیر ها تا زمانیکه به توانایی زور یا قدرت و ناتوانی خود باورمند اند ، دستیار صادق استعمار به شمار اند. میپذیریم که در نتیجه فرصت سوزی های عمدی و نیز تحمیلی و ناگزیر، فرصت ها و امکانات ما محدود و محدود و نارسایی ها بیشمار اند . با اینحال، با خبر یافتن از بدخبری های جدید ، حول رکلام نمودن شتابگیری بازی جدید ، میتوان و باید گفت از یک جایی باید اغازبکار کرد . به امید تصفیه حساب های ذات البینی جهان خوارگان دست روی دست گذاشتن ، و انتظار اینکه ، از سر لطف سهمی نیز ، به ما ارزانی دارند ، ذهنیت قدرت زده ، اغفال و خودفریبی بوده و روش در خور جامعه متحرک و فعال نیست. خواننده حق دارد بگوئید و یا اعتراض کند که جامعه در برابر فعل و انفعالات جاری بی تحرک و دست در خینه نه نشسته است. بزرگترین قربانی ها را مردم ما داده اند . جان کلام همینجا است . قبول میکنیم جامعه بی تحرک و دست در خینه یعنی جامعه مرده و بیجان . با اینحال، این پرسش محل می یابد که اگر جامعه از حرکت (گیریم ، نه، حلزونی و سنگ پستی) باز نیستاده است و پای او در راه و دست او در کار بوده ، هدف و دستاورد انسانی و بنا بر ان ، فکر جهت یاب

(165)

و اندیشه رهنما این حرکت کدام و ما در کجای کار و یا به تعبیر گلسرخی ما در کجای زمان ایستاده ایم ؟ میدانیم هیچ موجود زنده بی اندیشه رهنما وجود ندارد . پس ، علت لنگیدن و در جازدن و در بحران فراگیر غوطه ور بودن جامعه چیست ؟ پاسخ متعارف و عامیانه ، از سر گردن خلاصی، که شاید بار ها شنیده ایم ، از عقبماندگی جامعه سخن گفتن بوده است. این پاسخ ، عامه پسند و عامه فریب بوده و در حوزه "بیان قدرت" کارآمد دارد و نه در حوزه " بیان آزادی" . بنا بر حیاتی بودن مسأله ، نیاز به موشگافی و دقت بیشتر است . در این فصل و باب عرض تلویحی مقدماتی اینکه ، اگر صرف برای یک لحظه عقب ماندگی جامعه را بهانه گمراهی خود سازیم ، این دیگر بالا تر از بی مروتی ، بی ننگی خواهد بود که منکر شویم جامعه در همه حالات آنچه برای او به عنوان مسولیت مطرح بوده بدون هر نوع دلزنی و تذبذب و منتگذاری به انجام آن همت گمارده است. و در همه حالات این برگزیده نخبه ها! بوده اند که با تناقض در روش وسیله و هدف گمراهی به بار آورده و همواره از اب گل الود در پی ماهی بزرگ گرفتن استین بالا زده و بیشترین هزینه ها را بر مردم تحمیل کرده اند. تقسیم جامعه به نخبه و عوام،

(166)

رهبر (دینی یا بی دین) و پیرو ، مطابق نص صریح قرآن - " هرکس خود خویشان را رهبری میکند" - ثنویت و فرایند قدرتمداری است. هدف از این تقسیم حق رهبری را ویژه نخبه ها دانستن و بجای عوام تصمیم گرفتن است . درحالیکه تصمیم حق انسان و قابل انتقال نیست. جامعه میتواند مجری تصمیم تعیین کند . میدانیم ، مقام تصمیم از مقام اجرا جدا است . بر همین مبنا است که از نظر ما، مردم سالاری شورایی که اساس آن در مدینه گذاشته شده است تنها دموکراسی تاریخمند است که سالاری مردم را ضمانت نموده میتواند . وقتی حق تصمیم احاد جامعه در معرض دزدیده شدن قرار گرفت، ماجرا میشود، ماجرای پوتین و ترامپ و رونوشت های چپل آنها کرزی- غنی - عبدالله و اعوان و انصار .

ما و بازی بزرگ : از استمرار بازی بزرگ و بازیگران بیگانه در میدان افغانستان نوشتیم . سیاست بازیگران بیگانه یا قدرت های استعماری نو و کهنه هرچند به روایت تاریخ استعمار، بصورت عام ، به زیر سلطه درآوردن کشور ها و از این طریق استخدام نیروهای محرکه کشور های زیر سلطه و جذب آن در ساختار نظام استعماری و یا صاف و ساده غارتگری بود و است ، و اما در افغانستان

(167)

سیطره و استیلا فراگیر استعماری انگلیس ها بنا بر خاصه قوی بیگانه ستیزی مردمان این سر زمین ، به قوام نرسید و تنها ریشه های بُعد سیاسی نقشه های پیچیده استعماری ، پا گرفت که از اثر ان ، تا همین اکنون جامعه از ایجاد یک دولت ملی با استخوان بندی مستحکم عاجز و بنابر این ضعف ، پیوسته دستخوش مداخله و میدان دست درازی ها و از ان جمله دست درازی استعماری روسها قرار گرفت . روسها در اوایل قرن بیست هنگامیکه انگلیسها پیامد های اولین شکست نظامی تاریخ استعماری شانرا ، در کشور ما سبک و سنگین میکردند، و موقیعت افغانستان به حیث کشور حایل و نیز بیطرف پذیرفته شده بود، از دریچه دیگر در لباس دایه و با روپوش "همزیستی مسالمت امیز" و "متحد طبعی کشور های غیر منسلک" ، وارد شدند و برخلاف شیوه نفوذ تجاوزگرانه ی بیشتر خشن و عریان انگلیسها در افغانستان، اینها در آغاز، خاموشانه و با عشوه گریهای اغفال کننده سیاسی ، به دایه گی مولود نامیمون "استعمارروسی" ، پرداختند . و این مولود یا همان عجوزه- عروس هزار داماد روسی، زیر مراقبت دیو سیرتانه، در دامن چرکینش، موجوداتی پتیاره و لکاته ی را پرورانید، که در کودتا های سالهای 1352 و 1357 به

(168)

بلوغ رسیدند . کارکارستان های را که این مخلوقات عجیب و اما سخت درنده و خونریز، ثبت تاریخ کردند، حافظه تاریخ معاصر از یاد اوری ان ننگ داشته و شرمنده است . حوادث به مراتب ننگین تر و پیامد های شوم ان ، در وجود نخبه دست اندرکاران بعدی (رهبری های تنظیمی و چوچه ایت الله های وطنی و رده های دوم و سوم این احزاب و تنظیم ها)، بی هیچ تردید ، ادامه و تکثر میکروبی لوث همان مولود الوده یا استعمار انگلیس- روس است که در محیط مساعدِ آماده شده توسط نیرو رقیب یا استعمار محیل و خونریز غرب، به مرحله نوین و تکاملی! امروزی، رسیده، است.

کنجکاوی گوشه های گوناگون تجاوزهای بیگانه ها در تاریخ معاصر کشورما و گزارش ان ، یقیناً کار مورخین صاحب نظر و باصلاحیت و صادق به امر میهن و مردم است و نمیتوان منکر یک رشته کار های ماندگار و با اصالت در باب این فصل های از تاریخ، توسط این انگشت شمار مورخین ازاده میهن شد . و اما این تائید و صحه گذاری ، نباید مانع بازنگری ، نقدِ پیوسته و استخراج آموزه های جدید تاریخی تلقی گردد . زیرا ، در شرایط پیچیده موجود ، موج جعلی های براه انداخته شده زیر نام

(169)

تاریخ نویسی با سرشت گمراه کننده و ابهام افزین ، و همزمان جعل هویت برای مورخین وابسته به کانون های بیگانه ، تاریخ و وجدان تاریخی مردم این سرزمین را اماج تخدیر و تخریب زیانبار قرار داده است . (با چند نمونه از این دست گویا مورخ، در ویب سایت افغان – جرمن ، حضور بهم رسانیده میتوانید.) زبان بیان این دسته ی دومی های مشهور به مورخ ، زبان بیان قدرت یا زبان عامه پسند و عامه فریب ، است . به ویژه توجیه گری و ابهام افزینی و ضد آزادی بودن و چُغلی، یا سه خاصه از چندین خاصه این زبان ، در کارهای قلمی این عده ، استعمال وسیع و رواج گسترده دارد. گذشته از همسانی ذاتِ توجیه و دروغ و زبان بیان قدرت بودن ان ، توجیه با ابهام نیز همسنگ است . سلطه گری استعماری ضد آزادی بوده و با هیچ توجیهی نمیتواند از مشروعیت برخوردار گردد. اما، با چشم سر میبینیم که جاعلین ، از عرقریزیهای مزدورانه و مزورانه ، هرگز سر باز ایستادن ندارند .

توجیه سلطه گری دست و دل بازانه روسها ، با سلطه گری انگلیسها و برعکس ، تراوش مغز و قلم مورخین ذهناً و مادتاً وابسته به کانونهای روسی و انگلیسی و

(170)

دشمنی اشکار با آزادی و استقلال بوده ، و اینها در فضای ابهام غلیظی که ایجاد نموده اند ، دست‌رازی های خونین ، محیلانه و دشمنانه ، بطور نمونه ، پاکستانی ها را قابل تحمل گردانیده و یا میخواهند بگردانند که در نتیجه وجدان تاریخی و اخلاقی جامعه ملی را مغشوش و مکرر ساخته اند . در فضای این اغتشاش احاد جامعه به عوض جستجو ، یافتن و تثبیت هویت تاریخی خود و همکار شدن در ساختمان جامعه ملی و ساختن فرهنگ ملی بر بنیاد ان ، اشتراک ها را فراموش و به اختلاف ها میدان داده اند . بجای انتخاب و گشودن بیکرانه فرخنا های باز و زیستن در ان ، یورش به صوب محفظه های تنگ و تاریک و بسته قومی و محلی و خانوادگی و سمتی و خزیدن در انرا طبعی جلوه میدهند . در گرماگرم این هجوم به ان محفظه ها ، ان "جانیان کوچک " را می بینی که اطمینان و آرامش خاطر یافته و همراه و در پناه این جمع در حال گریز از خود ، در تاریکی و ابهام ، خزانده وار بسوی ان تاریکخانه های بسته قومی و زبانی و حزبی و ... و قیحانه در حال خزیدن و جا بجا شدن اند . به این حالات جنگ و خونریزی مستمر ، از استین پروکسی ها و اجیران استعماری را اضافه کنید ، تا عمق و ابعاد فاجعه بصورت

مکمل نمایان شود .

بحث بازی نو و کهنه استعمار را با جستجوی تامین رابطه حق با حق و از این طریق ساختن جامعه حقوقمدار و اندیشه رهنما ان که بدون تردید " بیان قدرت " نه، بل " بیان ازادی " است، به فرجام میرسانیم . رابطه حق با حق هیچ تناقض یا خلا برای دروغگویی و حرامزاده گی که اهداف نجس قدرتمدانه را مطمع نظر داشته باشد، بوجود نیاورده و باز نمیگذارد . این دشمنان حق- چه در لباس دین و چه بی دینی- اند که از این رابطه گریزان و طالب روابط قوا اند . رابطه ی که ، زور می زاید و زور و زورباوری و زورگویی و زورپذیری و یا در یک کلام قدرتمداری، بنیاد اندیشه رهنمای انها را شکل داده ، اندیشه ی که با طبیعت آدمی نا سازگار است . تا جائیکه به دین مربوط است، "انسان به فطرت(خدایی) زاده شده" و فطرت خدایی توحید است که محلی برای زور در ان وجود نداشته بلکه ازادی وجود دارد . فلسفه یونانی و ادامه ان، قدرت را مبدأ و اساس کار قرار داده و در بند ان بشریت را به قید ابدی زور کشانیده و در ان بند نگهداشته است . به تجربه میدانیم که زور زدائی از رابطه ها و افکار و رابطه حق با حق را جانشین رابطه قوا ساختن و "عقل ازاد " داشتن ، تمرین

(172)

نفسگیر و دشوار و اما عمل به حق و رسالت پیامبرانه است . و نیز باور داشته باشیم : " اهن سردی که می کوبیم بی تاثیر نیست " . جهان به سرعت در حال تحول است . " طریق سعی بجا اریم" و بکوشیم زیاد از قافله عقب نیفتیم . انگاه اگر نتوانستیم با این سیرتحول همگام شویم، میتوان گفت : " ما " ، در ان "معذور [ماندیم] و سلام " .

• از مثالهای تناقض حقوق بشر با دموکراسی از پیروزی حزب نازی در المان و انتخابات الجزایر و نیز رفتارندم قانون اساسی ایران و پیروزی مرسی در مصر نام می برند. نوشته نقادانه از نگارنده ی همزبان، پیرامون یکی از کارهای مفید فیلسوف هابرماس را با دوستان در فیسبوک شریک ساختم . متأسفانه از صاحبنظران هموطن، تبصره ی پیرامون ان ندیدم .

حاکمیت مردم سالارانه

هرچه بادآباد ! عرض شود ، هرچند کاستی ها و نارسایی های طبیعی و عارضی ی مشهودِ دموکراسی های برپا در جهان ، واقعیت های انکار ناپذیر اند ، با این وصف ، هیچ هموطن دارندهٔ وجدان سالم را نمیتوان سراغ گرفت که مایل و حاضر باشد ، پسوند دموکراسی را بر دُمب حاکمیت موجود در کشور ما ، گِره زند . اگر چنین است ، پس، در این سرزمینی که در ان مُهره های ریز و درشت مافیایی- استخباراتی، تروریستی بومی ، در نقش عمله و فعله قدرت خارجی ، در مقیاس کشور، حیوان صفتانه در جولان و بر گُرده مردم این سرزمین سرگرم لگد کوبی و خرمستی اند ، را چه باید نامگذاری کرد ؟ هرچه بیشتر کوشیدم ، تا الگو و یا جوهره و همتای آنچه را که امروز در کشور ما به نام دموکراسی معرفی شده و تعداد معدودی چرک وجدان و فُرصت طلب را به نان و اب و شماری از تبار همین چرک سرشتها را به مراد رسانیده است ، بیابم ، کمتر نتیجه گرفتم . بدریختی و کریه الچهره گی حاکمیت چنان است که در قالب هیچ معیار ارزشی نه گنجیده ، اُم الفساد و بنابران ، اُم الفاجعه لقب شایسته و با مسمی ان و اضافه از این القاب، بجز دستنشانده گی و وابستگی غلیظ و مفرط هیچ اسم و رسم دیگری نمیتوان برای ان قایل شد .

(174)

از طرف دیگر، مطالعه پیشینه و حال حاکمیت های رسمی در جهان، این حقیقت را بیان می‌دارد که ادامه و لازمه حیات کرامتمند بشر بروی گره خاکی در گرو استقرار حاکمیت ها در خدمت مردم می‌باشد و نه برعکس، یعنی مردم در خدمت حاکمیت ها. اینجوری، بحث ما عمدتاً متمرکز بر مردم سالاری بوده و بیشتر به پسا حاکمیت موجود معطوف است. هیچ چیز امیدوارکننده و قابل تمسک، در چشم انداز اصلاح این رژیم قابل مشاهده نیست. با این پیش فرض، روش ما سنجیدن و نقادی اندیشه های مردم سالارانه به محک تجربه برای امروز و فردای کشور می باشد. بنابر آن، چنانکه اشاره شد، مسأله این نیست که حاکمیت های دموکراتیک موجود در جهان، فارغ از نقایص و موریانه خوردگی های قسماً مادر زاد و یا عارضی هستند. مشکل اینست که در تنور داغ این سر زمین بی در و دیوار موسوم به افغانستان، زیر نام دموکراسی و آزادی، مافیاهای جهانی- استخباراتی- تروریستی و ایادی مزد بگیر، در دیگ جادویی دموکراسی پیوسته و عرقریزانه فاجعه می‌پزند و بخورد باشندگان هر دم شهید این ماتمکده می‌دهند تا تجاوز و زمینه سازی های اجتماعی فرهنگی غارتگری مستقیم 147 (1)

(175)

ماورای ملی زیر پوشش جهانی شدن از دیده ها پنهان مانده و اجیر - مزدورکان شرف باخته بومی نیز در آزاء این میهن فروشی و مردم ستیزی ، بی خیال ، از پسمانده مائده انان نواله بردارند . زهی حقارت و سقط و نیز تیره بختی !

باری، انواع دموکراسی ها را با تعریف های انها با ایجاز معرفی کرده ایم . در نوشته حاضر سعی و کوشش اینست تا در توجه به ارکان دموکراسی برخی از گمراهی های مرگباری که نه تنها مفاهیم مانند دموکراسی و آزادی و استقلال ، - عدالت پیش کش! - ، بل ، کلیت هستی مادی و معنوی جامعه ما را کین توزانه نشانه گرفته است، شناسایی و در صورت امکان با سمت و سو دادن تلاش ها برای یافتن و بکار بردن پاد زهر ها ، دوباره صاحب وطن گردیده و سنگ بنای استوار ملت شدن را گذاشته و انگاه ضمانت های اجرایی و تداوم سالاری مردم را تدارک ببینیم . زیرا اگر سعادت انسان هدف باشد، روش و وسیله در خور تحقق این هدف آزادی و دموکراسی است . باید به خاطر داشت ، همان گونه که دموکراسی و آزادی (و آزادی جمعی یا استقلال) لازم و ملزوم یکدیگر اند ، قدرت و استبداد و وابستگی نیز جدایی ناپذیر از هم اند .

(176)

در حالیکه لیبرالیسم سوار بر انبار سلاح های امحای جمعوی، پایان تاریخ را اعلام میکند، باید و صد باید، وطنی داشته باشیم که در ان از انتخاب نوع نظام بحث به میان آید. اندیشه های جهان وطنی تجربه شده ی سوسیالیستی، اسلامی و لیبرالی که اتفاقا هر سه نوع ان در کشور ما به محک تجربه آزمایش شد، دروغ های جهانی ثابت شدند. با خارج شدن نوع سوسیالیستی از دور، انواع اسلامی و لیبرالی ان، دریک رابطه مسلط - زیر سلطه، با استحاله به تروریسم، درضدیت ظاهری و همکاری باطنی نزدیک با هم، با خیره سری سمج و کودکانه، بر شکست و بن بست محتوم اندیشه و سیاست زورمدارانه؛ عامدانه چشمها و گوشها را بسته است. این تعمد کور، در عصر ما، که عصاره فعل و انفعالاتی ان در تغیر جهت نیروها در تخریب، نابودی بیدریغ محیط زیست و طبیعت و پیشخورنمودن و متعین ساختن آینده، تجسم جسته، ویرانگری همه گستر، برگستره هستی را در دورنما قرار داده است.

میهن که در متون فرهنگی- دینی ما، به مادر تشبیه و حُب ان جز ایمان خوانده شده است، نامی است و به محل سکنای مردمانی اطلاق میشود که یکرشته علائق و پیوند

(177)

های تاریخی فرهنگی اجتماعی اقتصادی سیاسی نظامی، در یک جغرافیا معین آنها را باهم وصل و صاحب سرنوشت و پی نوشت مشترک ساخته و بنوبه ، خودجوشی و پختگی و قوام این علایق و پیوند ها راه رسیدن به ملت شدن را تسهیل میکند . حاکمیت ها ، در سیمای دولت ها در سرزمینی که انرا وطن نامیدیم ، در تسهیل روند ملت شدن و رشد جامعه ها برمیزان عدالت و برپایی مردمسالاری ها ، نقش دارند . دموکراسی های غربی (امریکا- فرانسه) ، در پروسه تکوین ملت شکل گرفته اند. حاکمان دستنشانده ما که همواره ضربان قلب خود را با نبض باداران خارجی و این روز ها با نبض امریکایی ها میزان میکنند، از ان روند تاریخی چه اموخته اند و در راستای ملت شدن مردمان این خطه چه نقشی ایفا نموده و یا در حال ایفا نمودن اند ؟ انفعال و سلطه پذیری و مامور معذور بودن و دگر هیچ . بر همین مبنی، یافتن پاسخ سر راست به این پرسش ، پاسخ دهنده را بیش و پیش از هرچه و هر جا ، به دو بیان ، بیان قدرت و بیان ازادی و استقلال (استقلال در گرفتن تصمیم و ازادی در گزینش نوع تصمیم) ؛ به مثابه اصل های رهنما که حاکمان و شهروندان در سر داشته و یا میتوانند داشته باشند ، هدایت

(178)

میکند. به این ترتیب، بعد از داشتن وطن و صاحب ان بودن ، " برای ساختن دولت باید ملت باشد و برای اینکه ملت باشد ، می باید ، به خود به مثابه ملت وجدان داشته باشد (وجدان ملی) و برای اینکه این ملت دموکراسی داشته باشد می باید اعضای ان تصمیم جمعی بگیرند. و برای اینکه تصمیم جمعی بگیرند باید با یک دیگر بحث کنند و برای اینکه با یکدیگر بحث کنند نیاز به جریان آزاد دانش ها و اندیشه ها و اطلاع ها دارند... " (2) . بنا بر این، کانتینرگذارها ! و حامیان خود کفان ها و فرهنگی- سیاسی های قشری مانع خود انگیختگی یا شرط لازم ملت شدن- ملت به زور ابداً شکل نمی گیرد- را نمیتوان از اجزای ملت در آینده و حال به حساب آورد.

حال ببینیم از مولفه های سازنده حاکمیت دموکراتیک که به ان اشاره شد ما در بساط سیاسی - اجتماعی مان چه داریم. پاسخ کوتاه : بالفعل تقریباً هیچ . وطن یعنی سرزمینی بی درو دیواری که اضافه از چهل سال دستخوش اشوب و بحران است . گذشته از تاریخ و ماهیت دولت ، آنچه ما ، بعد از گذار از پیچ و خم تاریخ چند دهه ی اخیر، در نمای امروزی ان ، در هیأت جمهوری اسلامی داریم ، حتی سیمای سلطنت ی که هابس در چند قرن قبل از امروز

(179)

تیوری پردازش بود را نیز بر نمی تابد ، چه رسد، به نظریه های مثلاً جان لاک در همان عصر و بعد روسو در قرارداد اجتماعی او . ساختار امروزی دولت ، در شکل و شمایل شبیه به "بایسیکل شیخ مامدی" ، زمانی از توان تحمل خارج میشود که شما از صورت ان به محتوی گذر و محتوی و صورت را یکجا مطالعه کنید . محتوی دولت با وصف به ظاهر تفکیک قوای ثلاثه ، به اضافه، عرض وجود قوه چهارمی یا وسایل ارتباط جمعی(رسانه های همگانی) - "افکار عمومی" بخشی از ان بوده و در حقیقت ، در جامعه دموکراتیک هر فرد یک رسانه است - را انبان مملو از زور و مصرف زور از موقیعت زیرسلطه و تهی از حقوق می یابید . تا وقتی صحبت از بحث دولت است ، مطالعه نظام مند و نقادانه ی دستاورد های بشری در این زمینه از ناگزیری ها بوده ، جائیکه گنجانیدن حاصل مطالعه ها در تدوین و یا تعدیل و تکمیل قوانین موجود مربوط به وظایف و مسولیتها و مشروعیت ها و حقوق شهروند - دولت ، طبیعت دولت، برای فردای استقلال و آزادی ، البته با کار مشترک و جمعی و در رابطه ی تنگاتنگ با جامعه، از الزامات زمانی و مکانی است. و انگاه ، بیهوده نخواهد بود، هر گاه به قصد خالی

(180)

نماندن عریضه ، اندک تماس تلویحی با عصاره ی منتجه ها در این مورد داشته باشیم . دور نرفته از کارهای فیلسوف هگل آغاز کنیم . زیرا مفهوم دولت بیشترین با هگل موضوع فلسفه شد.

هگل در کتاب " فلسفه حقوق " خود ادعا دارد که با تحلیل وظایف دولت به شیوه دیالکتیکی، طبیعت دولت را کشف کرده است . از نظر او انسان مدنی جدید دچار تناقض میان فردگرایی خویش و نفع همگانی است و وظیفه دولت حل این تناقض با قبولاندن قوانین خود که عقلانی هستند بر فرد و جمع که اینها نیز عقلانی اندیشیده و حاضر به قربانی نمودن بخشی از آزادی های خود هستند ، میباشد . با این وجود، او پذیرفته است که در استنتاج دیالکتیکی او، ظهور یک طبقه اجتماعی محروم ، مانع مقبولیت همگانی دولت میشود ، البته بدون اینکه راه حل محرومیت این طبقه بزرگ زحمتکشان را، در کشف خود ارایه دهد . در دیالکتیک او، منافع جمعی جامعه ، تز (نهاد) و منافع فرد ، انتی تز (برنهاد) و دولت سنتز (برابر نهاد) میشود . در نقد نظریه گفته شده که هگل برای پوشاندن کاستی های نظریه و دیالکتیکش منطق صوری بکار برده است . توضیح اینکه : در حالیکه کتاب در باره فلسفه حقوق است او بجای

(181)

حقوق منافع را نشانده است. آیا او میدانسته که حق فرد با حق جمع تضاد پیدا نمی کند، که یکی را نهاد و دیگری بر نهاد و دولت را برابر نهاد کرد؟ آیا میدانست که نفع از خود هستی ندارد و فرآورده روابط قوا است؟ منتقد در برابر این پرسش ها جواب "شاید" گذاشته است. سعی دیالکتیکی هگل و حاصل ان برابر نهاد دولت (دولت محور مسلط و فرد محور زیر سلطه یعنی ثنویت تک محوره یا بدترین شکل استبداد که در چپ در استبداد استالینی و در راست در استبداد نازیسم تبلور یافت) مستحیل و با نادیده گرفتن طبقه محروم نمی توانست نماد حقوق بوده و "ازادی مشخص" مورد نظر او را بیان نماید. چنین بود که بعد ها از میان هگلی های چپ مارکس وجود طبقه محروم را وارونه مقصد هگل بکار برد و با پذیرفتن دیالکتیک هگل (نوعی از سر به پا ایستاده و ماتریالیستی ان) دولت را عامل استبداد به زیان طبقه محکوم شناسایی و اما انحلال دولت را به پایان فراگرد محو طبقات اجتماعی موکول کرد. مارکس و همکار او انگلس (در، انتی دیورنگ و منشا خانواده...) کار های باورنه فکری را که اصالت ان، بیشتر در دلسوزی و صداقت و تعهد انها به سعادت انسان نهفته است، به میراث گذاشته اند. مارکس

(182)

دریافت که دولت بمتابه فرایند قوا، نه به قول هگل ازادی بخش، که قدرت وسیله برای بهره کشی حاکمان از حکومت شونده گان است . او راه حل را نه دولت، بل از میان برخاستن دولت و پدیدار شدن جامعه بی طبقه میداند که در آن رابطه ی قوا بی محل میشود. اما در راه حل پیشنهادی او که موکول به محو طبقات است نیز قدرت راه می پوید و میدانیم که هدف قدرت ، قدرت است و نه انسان جامع... به نقد نظر مارکس و انگلس و دیگران در باره دولت جائیکه بحث ها ایجاب کند به استناد کارهای انجام یافته ، مکرر خواهیم پرداخت .

از ملت ، که شدنِ آن به خودانگیختگی نیاز دارد و این خود انگیختگی بنوبه، مستلزم فضای ازاد و مستقل است ، جلوه ی به چشم و بوئی به مشام نمی رسد و نبود این فضا ، خلای بوجود آورده و میاورد که با روابط چندگانه و پیچیده قوا، زاینده قدرت ، -عامل خارجی و ابزار بومی-، پُر شده و میشود ؛ و انگاه ، اجازه دهید مجدداً عرض کنم ، با این وضع، اغلباً، قوت حضرت فیل میخواهد تا از ملت بودن و ملت افغان حرفی به میان آورد . با این ملاحظه ها و علاوه بر آن ، در کشوری که حاکم دستنشانده ان (مغز متفکر ساخته و پرداخته قدرت، اشرف غنی احمدزی) در

(183)

قرن 21 از به رسمیت شناختن حق شهروندی شهروندان شانه خالی، انرا تمسخر و به ان تمکین نمیکند و با به سر نمودن "پتگی" - که امیدوارم روزی از روزهای نزدیک ، اویزه گلو و ریسمان دارش شود - و انداختن چادر و جیلک به شانه ، به ارباب رعیتی قایل است ، با کدام استدلال جامعه شناسانه میتوان از ملت حرف زد ؟ توصل به زورگویی و عوام فریبی و در مجموع دروغ ، قاعدتاً عمر کوتاه دارد و از طرف دیگر امکان های بالقوه پیریزی مولفه های سالاری مردم در سرزمین زیبای ما وجود دارد. حق و مسولیت ازادگان ویرایش و غنا بخشیدن - و برداشتن موانع خودانگیزگی، بیشر خارجی - ان مولفه ها، برای جا افتادن در قالب بدیل نو برای حاکمیت هشت رُخ و نه گِرد موجود میباشد . در حال حاضر و از بدو فرار روسها، میهن با رشته نامرئی blackmail یا حق السکوت خواهی به گروگان کشیده شده و استقلال باخته است. بگونه که یا به اشغال با همه تبعات ان به شمول جنایات سیستماتیک، تزریق سرمایه اجیر ساز و بازدارنده رشد ، غارت منابع و در روابط قوا قراردادن گروه های قومی ، و بجان مردم ما انداختن درنده های بیرون مرزی و بدتر از همه تمکین و خاموشی طلبی از مردمِ کارد به

(184)

استخوان رسیده ما، برای رواج دادن و نهادینه سازی این ضد فرهنگ قدرت و سر خم نمودن به ان و یا زیر شمشیر داموکلس اویزان بر فرق مردم در ترس و اضطراب تجزیه کشور، (که هرگز ان روز مبادا!، در بیان ازادی و استقلال وطن مفهوم تجزیه نا پذیر است) نفس تا و بالا کرد . بر همین مبنی است که در هویت پاکستان به مثابه دشمن شماره یک و عمده خارجی باید تردید روا نداشت . مبدأ راه نجات که بایست بر ان گام گذاشت ، از استقرار حاکمیت دموکراسی (تلفیقی از دموکراسی مستقیم و مشورتی و مشارکتی) ، آغاز میشود . و آغاز حرکت بر این راه ، همراه است با شروع بی محل شدن این گروگان گیری و پراخت حق السکوت ونفی حاکمیت موجود به مثابه ابزار چتل در دست عامل خارجی .

تکرار اشتباه است اگر، ذهنیات از قبل شکل گرفته حتی در قالب طرحهای زیبا و جامعه پذیر صوری ، بر واقعیت های سرسخت جامعه تحمیل شوند . کاری که میتوان انجام داد ، پالایش اندیشه رهنما از جرثومه ثنویت به گونه ایست که دافع ابهام و جاذب شفافیت ؛ جاذب حق و راست و دافع ناحق و دروغ ... باشد . اگر دیدیم که جهانی شدن دروغ است ، تبدیل جهان به مدد پیشرفت علوم و فنون به دهکده

(185)

جهانی راست است . انتخاب این روش یا طرز کار به ما میگوید که پرداختن به یکرشته امور واقع را نمیتوان مثلاً به فردای استقلال و آزادی موکول کرد . داشتن احصایه نفوس به تفکیک اقوام (دموگرافی) ، زبانها، جغرافیای اقتصادی و امار اقتصادی و... که در نتیجه ی فرصت سوزی های عمدی حامد کرزی و بعد با نهادینه شدن و تبدیل ان روش به یک فرهنگ (ضد فرهنگ) توأم با فساد ، در رده های بالایی حاکمیت دستنشانده ؛ به نفع نقشه های بعدی استعماری عامدانه در گوشهٔ نسیان جا گرفت ؛ میتواند از این جمله امورمقدماتی محسوب گردد . پیشنهاد ها که میتواند مخالف و موافق داشته باشد ، باید به جامعه ملی ارایه وبه محک جامعه پذیر بودن ازموده و ازغربال نقد جامعه گذشتانده شوند . اجرایی شدن متنی که اکثریت جامعه روی ان به توافق رسیده باشد در نقش وثیقه ملی یا قانون اساسی، مواضع بیگانه ی اکثراً متجاور و ایادی و زورگویی های انها را بی محل میکند . حاصل هم خرما و هم ثواب میشود . رفراندم ها، بجای لوی جرگه های کاذبانه و فرمایشی ازجمله شیوه ها و وسایل ابهام زدأ، برای دموکراسی محسوب میشوند . باور به توانایی قدرت و ناتوانی خود، از نوعی که اقای کرزی مبلغ برجسته ان

(186)

بود و است ، عبارت از پذیرفتن زور در موضع زیر سلطه و عوام فریبی است . وقتی این مخلوق ترحم برانگیز از نظر عقلی ، میگوید " انها زور دارند و ما اگر زور میداشیم چنین وچنان میگردیم " و احتمالاً مظلوم برای این کشف داهیانه زیاد زور نیز زده است تا انرا از شکمش بیرون ریزد ، هنوز نمی داند که زور با زور متقابل بی محل نمی شود بل ، زور سومی را جانشین میکند و تخریب نیروها استمرار می یابد . از ایجابات شرایط متحول فعلی ، این داده ها و همانند های انرا مبنای بازنگری و تجدید نظر بر قانون اساسی کشور، با در نظر داشت حقوق ذاتی و حقوق اساسی انسانها ، و ایندو را مبنی تدوین دوباره یا تعدیل و تکوین قانون اساسی ، و قوانین موضوعه و از ان میان، قوانین انتخابات شورا ها از واحد های کوچک (خانواده) تا شورای ملی ، قوانین نظام تعلیمی تربیتی پرورشی که هدف ان باید رشد انسان و رشد هماهنگ استعداد های ادمی باشد ، نه رشد قدرت و انسان ها به مثابه مُهره های ان ، را طوری در انطباق با قانون اساسی پیریزی نمودن که بروی نفوذ عنصر زور که ضد حق است ، چنان مسدود گردد که حتی کوچکترین اعمال نفوذ زورگو، زورگو را در جامعه

(187)

تشهیر و تجرید و بدست قانون بسپارد و فاروق وردک ها و کرزی ها و احمد زی ها و عبدالله ها و صد ها همجنس دیگر این نابکار ها ، دست و پای الوده شان بسته و مجال ظهور چند باره نیابند ؛ قرار دادن ضروری است . قانون رسانه ها نیز به همین مقیاس و قیاس . روی یکی از فواید این مأمول ، انگشت میگذارم . تصورش را بکنید ، وقتی صحبت از ساختار حاکمیت است، جامعه دیده و تجربه نموده که قبل از همه زورپرست ها (زور پرستی دیندار و بی دین نمیشناسد . خودش دین و آئینی است ، که خدای ان زور یا قدرت میباشد و قدرت مولود روابط قوا است) و اسلام پناه ها در لقا و قبا خداپرستی ، پیشایش همه کذابان ، دهن قف کنان ، رگهای گردن پوندانیده و پسوند اسلامی را در کجای معرکه نیست که به دُمب این و یا ان قانون یا مقرره ، چسپانیدن نمی خواهند و به اغوا و فریب مردم ساده اندیش و مسلمان نمی پردازند . اما وقتی اندیشه رهنمای بیان ازادی معرفی و در جامعه جا افتاده و هضم شده باشد ، هیچ شیخ الحدیث و ایت الله و امیر و ملا و مولوی خورد وریزه ، نمیتواند اصول اساسی دینی را که برای انسان است به سود قدرت مصادره کند . زیرا به مجرد بستن چنین نیتی احاد جامعه های به بلوغ رسیده ،

(188)

دروغ پنهان در پس پرده چنین نیتی را به ساده گی شناسایی میکنند و مُشت زورپرست دینداروبی دین را باز . و مواردی همانند دیگر، از این قبیل . میخواستم در بحث حاکمیت مردم سالارانه به شهروندی، نقش جامعه مدنی و رسانه ها نیز در همین نوشته توجه نقادانه مبذول گردد؛ و اما رشته کلام به درازا میکشد . تنها به بررسی کوتاه نقش رسانه ها در ارتباط با ابرقدرت "افکار عمومی" در پایان بحث میپردازم .

باری و در جایی، از امد امد آقای حکمتیار با پشتبار سوغات های پاکستانی نوشته بودم . سرانجام توفان و ابر و باد و باران و رعد و برق فروخفت و اقا به محض تماس پاشنه هایش به خاک لغمان زمین! و گشودن تناب های پراشوت از دست و پا ، در جمع یاران نو و کهنه ، مانیفست پیوستن اش به حاکمیت برسر اقتدار نگهداشته شده در کابل را ، با ایجاز شرح و بیان داشت . از محتوی این مانیفست ، بوئی ایجاد و تجدید بنای روابط بر محور قوا، بر اصل رهنمای ثنویت، بشدت متصاعد بود و است. انطوریکه انتظار میرفت در باربندی محموله سوغاتها ، متقلبین پاکستانی طبق عادت و مهارت عمل نموده بودند. خوب، اگر خواننده وسوسه شده تا زود تر بداند، بلاخره اقلام

(189)

محموله چه چیزها بودند ، یکی دو قلم انرا از متن مانیفست در ان صحبت ، از پوش بیرون کشیده وبه تماشای اهل ذوق میگذارم . "حکومت مقتدر مرکزی" شرم اش امد که صریحاً بگوید، از جنس امیر عبدالرحمن خانی، "انحلال جزایر قدرت" (3) بازهم شرمید که از راه نرسیده، یکه و راست به یخن شورای نظار وجمیعت و جنبش ملی و دیگران بیاویزد و دُهل تضاد های قومی مورد علاقه حاکمیت کابل و استخبارات پاکستان را با تمام قوت برطبق اجندای ماموریتش بصدا در آورد . و یکرشته دساتیر اخلاقی دیگر در نکوهش جنگ و فواید صلح به مثابه کاغذ های رنگین تحفه، که تحایف اش را به مقصد جلب نظر بدرقه چی ها در ان پیچانیده بود تا مقبول عام گردد و اذهان پرسشگر را از پرسش های اساسی نظیر : علت دیر رسیدن و پس ماندن امیر صاحب از قافله یاران در پیوستن به بهشت موعود و در حقیقت دوزخ قدرتمداری در کابل ، را ، منحرف و منصرف کند . و اما همه میدانند که :

"هرکه او جدا ماند از اصل خویش- باز جوید روزگار وصل خویش" . یا ، کبوتر با کبوتر زاغ با زاغ ...

(190)

این بحث حاشیوی را عمداً در اخیر نوشته ی حاضر به دو دلیل ضروری و توضیحی اتی مرتبط با هم آورده ام، تاگفتنی هایم در بالا و نیز حرفهای قبلی ام در همین رابطه، به نوعی از مون تجربی قضاوت شوند :

یک : ملاحظه میفرمائید که درضد فرهنگ قدرت، صلح معنی ضد صلح یا جنگ را دارد . اگر تردید دارید و قانع نیستید، به این توضیح توجه کنید : امیر حزبی که به "زبان عامه پسند و عامه فریب" قدرت ، برخلاف ادعا های پُر طمطراق ضد امریکایی و ضد اشغال که ان را از زمان مرگ ضیا الحق حاکم نظامی پاکستان به اینسو، همواره و پیوسته قلقله کرده بود ، 180 درجه تغیر جهت مواضع میدهد و حریف امریکایی نیز با خارج ساختن سخاوتمندانه او از لیست سیاه ، نیز به همان سرعت و به همین وسعت زاویوی ، و ناباورانه، هردو بخاطر گُل روی صلح ! . ولی طوریکه دیدیم و شنیدیم ، باید باور مان شده باشد که " درواغو مزل لنډ دی" و دروغگو ها بدون اینکه از جانب قاضی یا محکمه ئی به اعتراف به دروغگویی کشانیده شده باشند، بلبل زبانی کردند و نقشه های جنگی شانرا برملا . مار هر جا کج و راست رود در غارش (محفل حاکمان مزدور) راست میشود . امیر و موتلفین

(191)

داخلی و خارجی او، نارسیده از راه بر طبل جنگ کوبیدن
اغازیده و بنا بر الزام های همان ضد فرهنگ با دمیدن به
شیپور استبداد از سر گشاد ان و برپائی هنگامه دوختن
لبها، مشت های شانرا باز و محتوی مصلحانه چانته های
شانرا، رو کردند.

" جنگ تو صلح و صلحی تو جنگ است - من به قربانت این
چه نیرنگ است" !؟

به این ترتیب میخواهم به تکرار بگوئیم که از مدار بسته
جبر بد و بد تر هیچگاه راهی بسوی خوب سراغ نموده
نمیتوانید . خود را فریب ندهیم . راه ازادی و استقلال
همواره در برابر مان گشوده است. سعادت را که در
عدالت و رفاه ادمیان میجوئید ، اگر با چشم عقل باز
نگریسته آئید ، در فراخنای بیکران ازادی و ازاده گی، در
چشم رس قرار دارد. نه در مدار بسته و دورانی تاریک
خانه های قدرت و قدرت فرموده دجالان نا باور به ازادی.
انتخاب و اختیار انتخاب با ما و شما است و نه با جباران
کور ذهن . حاکمیت قدرتمدار موجود، با اشتیاق تمام مایل
است تا جامعه نه تنها با سرعت فعلی در چرخهای این دور
باطل، فرسوده و مضمحل گردد ، بل، با نقشه هایش برای
شتابگیری این دور اضمحلال خفت بار و ننگین ،

(192)

وطنفروشانه و پلیدانه عرق میریزد . کنار آمدن تسلیم طلبانه به ایادی پاکستان و سرانجام به خود پاکستانی و نیز بیگانگان آزمند و طماع و حریص دیگر، به این عریانی ، کوششی در همین راستا است. شواهدی وجود دارد که روی زمینه چینی این - "زور" ذخیره خالص و سوچه!- از بدو تاسیس حاکمیت دستنشانده فعلی زیر نظر انگلیسها کار می شده است . توضیح ، بررسی و نقد این شواهد بحث جداگانه ی را ایجاب میکند. بنا بر این، دلیل دوم اینکه :

دو : انگلیسها مانند مگس های استرالیایی (4) و یا شاید ، بته " لوتور" (5) وطنی مان،ماندنی وایلا دادنی ما نیستند . پاراگراف بالا با ذکر نام نا میمون این کینه توز های سودجو پایان یافت . در شروع بحث این بخش نیز ناگزیر از ذکر نام این بلای بد هستیم . و اما پیش از این، باری آقای کارمل ، بعد از مواصلت از جلا وطنی، شاید یک یا دو شب در میان، با ظاهر آراسته به بالا پوش روی شانته ها، در مقام زمامدار جدید انتصابی کرملین برای افغانستان ، در قصر چهل ستون ، در کنفرانس خبری حضور یافت و در بخشی از مصاحبه ، در پاسخ به یک خبرنگار انگلیس او را با طنز "یار قدیم" خطاب کرد . طنزی به موردی بود و اما نه از زبان کارمل در ان موقعیت. زیرا

(193)

خودش به تازه گی به یار و یاری جدید با روس ها تجدید عهد و پیمان نموده بود . به هر حال، سخن بر سر شیطننت فیلسوف انگلیسی قرن همزدهمی جرمی بنتام Jeremy Bentham و طرح پان اوپتیکانیزم Panopticon اوست . و اما قبل از ان ، اینکه :

"تمدن های بشری امروزی محصول کار یکشبه نیستند و نیز میدانیم که تلاقی منافع قدرت متمرکز و حقوق بشر امری قدیمی است" . با این وصف، کارزار حق طلبی در تاریخ معاصر جهش های چشمگیر داشته و کشور ما افغانستان را نمیتوان برای همیشه از مسیر تحولات جهانی در حاشیه نگهداشت . وقتی دیده میشود که تلاشهای داخلی و خارجی دست اندکاران کارزار ضد حق طلبی با خفه ساختن آزادی و استقلال ، روی این هدف متمرکز است و سرغنه و پیشوا خارجی این کارزار انگلیس، ملت مان را شایسته مردم سالاری و آزادی نمیداند و با این فهم استعماری، برای مان، در کار تراشیدن رئیس جمهور یا رئیس جمهورها - به شمول روسای جمهور روس مشرب - ناباب تر از بدترین شاهان تاریخ و امیر و طالب خونریز تر از ارباب کلیسا ، همکار ارتجاع داخلی میشود ، باید زنگ های خطر را برای جلب اجماع ملی با کلید

(194)

زدن ابرقدرت " افکار عمومی" برای پاسخگو ساختن ارتجاع مرکب - دین دولتی و دولت دینی قدرت محور - ، بصدا در آورده و با اجرای واژگونه پان اوپتیکانیزم Reverse Panopticonism پیشنهادی آقای فیلسوف ، راه برگرداندن حاکمیت به صاحبان اصلی ان، یعنی مردم، را معرفی و هموار و در جهت بنای جامعه باز و تحول پذیر مد نظر داشت . و اما نخست پان اوپتیکانیزم را بشناسیم .

پان اوپتیکانیزم نظریه ی خوش آیند و باب طبع حاکمیت های قدرتمنداریکه قدرت خمیره اصلی حاکمیت های ان ها را میسازد نوعی کنترل نامرئی و ناملموس احاد یک جامعه را توسط دولت در نظر دارد . برای توضیح ان زندان در یک مساحت دایروی شکل مجسم شده که در مرکز دایره ، مقر زندانبانان موقیعت و تمام حرکات و سکنات زندانی ها را انها بگونه تحت نظر دارند که زندانی از این کنترل چیزی نمیداند . میدانیم، میل قدرت به کنترل مردم ، به درازای عمر تاریخ است . در تاریخ معاصر مطالعه ی شیوه های تطبیقی نظریه ، نشان میدهد که بر علاوه رواج وسیع ان در زندانها ، افشاگریهای سنودن و دیگران، برملا ساخت که ، شرکتهای بزرگ

(195)

چون گوگل و مایکروسافت در آزا دریافت پول از دولت ها ، به انها خدمات جاسوسی از مردم ارایه میداشتند ، در برخی شهرهای کشورهای غربی مردم توسط دوربین های مدار بسته مراقبت میشوند . اوباما زیر فشار افکار عمومی ناگزیر به عقب نشینی ها در این زمینه گردید . تازه ترین نوع این جاسوسی از خانواده ها با استفاده از تلویزیون های پیشرفته smart است که از بیننده های تلویزیون نظارت و اطلاعات جمع اوری میکند . در کشور روزگازده خود ما در زمان حاکمیت کودتایی خلق و پرچم ، استخدام اعضای خانواده برای جاسوسی از خانواده های خود شان رواج بسزا داشت .

اقای علی صدارت، در کتاب خود "طرح پیشنهادی در باره رسانه ها"، با پیشنهاد نمودن پان اوپتیکانیزم وازگونه معتقد است که : " پان اوپتیکانیزم وازگونه به این شکل قابل تجسم است که احاد مردم و کلیه هسته های مردمی وبنیاد های غیر دولتی،در سراسر کشور حلقه زده اند و در میان این حلقه دولت قرار گرفته است وتمام حرکات و عملکرد مقامات و نمایندگان و متصدیان شاخه های مختلف دولتی، تحت نظر کامل ملت قرار دارد.اگر در ساختمان زندانی که برای اعمال نظارت و کنترل مرکزی بطریق پان

(196)

اوپتیکان ، زندانبانان در مرکز دایره و مشرف بر تمام زندانیان که در محیط قرار دارند، مستقر هستند و این ایده برای کنترل جامعه توسط دولت نیز بکار رفته و میرود، با نظریه " پان اوپتیکانیزم واژگونه" با استفاده وسیع و فعال از رسانه های مردمی و نیز با رسانه های همگانی به مثابه شاخه چهارم ، دولت و همه شاخه های ان و از جمله شاخه چهارم را، در مرکز دایره قرار داده و جمهور مردم در محیط این دایره بزرگ مستقر و بر جزئی ترین اعمال دولت ناظر بوده و مردم در عین حال با ارتباطات وسیع با یکدیگر، حاکمیت فردی و ملی خود را اعمال میکنند .

مطالعه ایده ها و نظر های از ایندست برای واکاوی و شناخت جامعه شناسانه نظریه ها و از ان راه، تلاش برای مردم سالارانه سازی حاکمیت ، جلوگیری از به ثمر نشستن تلاش حاکمیت برای هرچه بسته تر و تحول ناپذیر سازی جامعه ملی، همزمان سبب جلوگیری از لغزشها و گنبدیده گی ها و فساد پیشه گی های میشود که نمونه های فراوان ان، از مصدر دموکراسی صادراتی اگنده به بوی گند دالر همه روزه در کشور ما اتفاق می افتد و مشام آزاری میکند و ما سوگمندان پیوسته ان مسمومات را نفس میکشیم . اگر با این واقیعت موافق و از این فضای مسموم

(197)

تجربه دارید ، نمک کاری بمثابة تدبیر پیشگیرانه برای رفع این بوی گند و احتمال وقوع مکرر ان باید در دستور کار قراگیرد .

مزدورکهای حاکم بر مقدرات میهن، به حکم قانونمندی های قدرت ، رفتنی و جا خالی نمودنی هستند . البته به حکم همان قدرتی که خمیره وجودی این گماشتگان را میسازد . اگر بدیل ازادی و استقلال ، منادی رشد و رفاه بر میزان عدالت، به همین سرعتی که می جنبد در جنبش باشد ، نمیتوان ناگفته گذاشت وگذشت ، که خلا رفتنی شدنی ها با ، "زور" از جنس قدرت خارجی و همچنین با کنار گذاشتن ابزار بی مصرف شده موجود بومی و تعویض انها با منتظرالدله ها و امارت طلب های گوش بفرمان جدید و حاضر به خدمت گذاری به بیگانه و فرعون مشرب در برابر مردم ، پُرمیشود . و اما این بار، عامل تسریع کننده رفتن رفتی ها ، - خواه تصادفی و خواه قانونمندانه - ، براه افتادن همقدم بدشگون و سرخور، دیر رسیده از راه ، در کنار حاکمان مزدور را ، بفال نیک گیریم . سخن اخر اینکه ، بوی گند دالر و ثروت در أم الفساد و بنابر ان أم الفاجعه جاری بنام دموکراسی در جمهوری گویا اسلامی را ، با نمک کوبی به موقع و پیشگیرانه ، برای پی ریزی

(198)

اساس مستحکم حاکمیت مردمسالارانه اتی در میهن، به
صفر تقلیل و خلا را با حقوقمداری و حقدار ها پُر کنیم .

۷ می ۲۰۱۷ سدنی

(1) — مطالعه ی را که فدرال تکنولوژی زوریخ سویس در
سال 2007 منتشر نموده ، نخست 43060 ماورای ملی را
شناسایی وبعد به 1318 و سرانجام به 147 ماورای ملی میرسد
که به اشتراک، تمامی ثروت خود را مهار میکنند و 40 درصد
ثروت شبکه را دارند. فهرست 50 ماورای ملی را نشریه new
scientist انتشار داده است. اما این ماورای ملی ها و دیگر
ماورای ملی های گروه 147 نزدیک به تمام شان در مهار بانکها
و شرکت های بیمه و دیگر شرگت های مالی هستند.

(2) ارکان دموکراسی اثر استاد ابوالحسن بنی صدر.

(3) هنگامیکه مصروف ویرایش نوشته حاضر بودم در فیسبوک
متوجه شدم که آقای لطیف پDRAM نیز اتفاقاً همین دو مورد را از
صحبت های آقای حکمتیار نشانی نموده است. اگر از طنز تلخ
"دو افغان و به یک راه رفتن" بگذریم ، میتوانیم انرا از جنس
توازی و تقارن زمانی به حساب آورد. توجه من به صحبت های
اقا در لغمان بوده است.

(4) نوعی از مگس با جسامت کمی کوچکتر از مگس های
عادی که اگر در روز های با هوای نسبتاً گرم میل پیاده روی

(199)

گردید حضور بهم رسانیده و تا آن هنگام به سر وری تان میزنند و میچسپند که باید در جستجوی محل امن از شر آنها شده و انجا پناه ببرید.

(5) نوعی بته خاردار است که اگر به پیراهن و تنبان شما بچسپد، شرارت مگس های سدنی استرالیا را برای همیشه از یاد خواهید بُرد.

تکمله ضروری بجای موخره

همزمان با آماده شدن این مجموعه برای نشر، میهن در تمام ابعاد سیاسی اجتماعی اقتصادی فرهنگی نظامی در منگنه فعل و انفعالات فرسایشی به مراتب بیشتر از پیش قرار گرفته است. نوشته داشتم زیر عنوان " پیامد های خالی فقدان بدیل" که سه چار سال قبل از نوشته های حاضر، به نشر سپرده بودم. اتفاقا ان نوشته را نیافتم. در ان نوشته تاکید بر این بود که در جوسیاسی خلا، خلا باقی نمی ماند. در صورت نبود بدیل ازادی و استقلال خلا را زور یا قدرت پُر میکند و قدرت در سیما های رنگارنگ به خشونت و استبداد فراگیرمی انجامد و هزینه های ان را اکثریت های جامعه می پردازند. استبداد استعماری در انزمان به این عریانی و شماتت و شناخت چهره نشان نداده بود. امروز استبداد در نما های سرکوب های خونین و تجاوز بر حریم ازادی های مدنی، بمباردمان های کور، انفجار ها ، فقر، فساد مالی-اخلاقی ومنافقت سیاسی ، فراری ساختن نیرو های محرکه ، بیکاری و امراض... ، فراگیر و همه گستر گردیده است و در پناه ان غارتگری ها و زورگویی ها رونق جدید یافته است. در این میان صدا های ازادی و استقلال از حنجره های انانی که انرا فریاد میکنند، به صدا های سُرمه قورت کرده گی ها، مشابه

(201)

گردیده است. چه واقع شده است؟ آیا استعمار دروغ است یا استعمار زده تا مغز استخوان تحمیق و تخدیر و تسحیر گردیده تا جائیکه که از به زبان آوردن کلمه استعمار میترسد و یا شاید پُست مُدرن صفتانه میسرمد! بنا بر شاهد و قرینه و دلیل، اولی دروغ و دومی راست است. هرچند کلمه استعمار بعد از شیوع چند باره در یک جریان مستمر، از نظر صوری تعدیل شده است، اما از نظر محتوی، در سطح جهان حال و وضعیتش، چنان به وخامت گرائیده که معنی تخریت مصداق اصولی ان گشته است. به این موضوع در نوشته های تالیف حاضر، چند جا اشاره شده است. اما از ان جا که تبلور مفهوم استعمار در متن رابطه سلطه و تروریسم، جهان را بصوب اشوب و فاجعه بزرگ در حال کشانیدن است؛ شگافتن و معرفی بیشتر و مستمر محتوی و صورت استعمار و شناختاندن عامه فهم پاد زهر ان بویژه برای کشور و مردم ما که در محراق این فاجعه قرار گرفته است، اهمیت حیاتی دارد. در این تکمله سرخط های بحث را نشانی میکنم.

امروز استعمار جهانی شده است. بدیل ان - آزادی و استقلال- هرگاه قرار باشد با نیرو و قوت تمام مطرح گردد، نیز باید هویت جهانی یابد. این مامول برآوردنی و شدنی

(202)

نیست مگر با شناخت ، و بررسی استعمار وانبوه تجارب اندک نیک، و بیشتر زشت که بشریت از ان اندوخته است. در حوصله و مجال این نوشته، همپا با مطالعه کتاب "رشد"* (تحقیقی در مردم سالاری)، تنها نکات عطف تاریخی میتواند نشانی شود .

از نظر غربی ها استعمار رسالت پیامبرانه وکمال بخشندگی است بر دوش اورپایی تا استعمار زده را در رشد و یا development گُمک کند. یعنی "رشد" موضوع استعمار است. نخست باید دانست و بخاطر داشت که "رشد خود بیان یک جریان مطلوب است".

در یونان قدیم دانش دو منبع داشت: اساطیر و نظریه های که فیلسوفان میساختند. ارسطو با استفاده از قانون تشابه(ناشناخته را بوسیله شناخته، شناختن و شناختاندن) و از راه قیاس صوری، رشد جامعه را به نمو کودک تشبیه کرد و برای ان دور تولد، نمو و مرگ قایل شد و این نظر را به چگونگی عمر دولت نیز تسری داد. به درست یا غلط بودن حکم در روشنی تحقیقات بعدی ،عجالتاً اذعان نکنیم. سن اگوستن آموزه های ارسطو را در استانه ی انحلال امپرتوری روم و قدرت گرفتن کلیسا و حکومت جهانی کلیسا با تعدیل برخی آموزه های دینی عیسویت برای

(203)

استمرار حاکمیت کلیسا (جانشین جامعه مومنان)، دستکاری کرد. ابن خلدون "رشد دوری" را از ارسطو گرفت و پذیرفت، اما زوال دانش و معرفت و این بخش از نظر ارسطو را که پایان ناپذیری را نقص می‌شمرد، نپذیرفت. در قلمرو اسلامی رشد علم پایان ناپذیر باور میشد. اما این باور نیز گرفتار جبر دوری بودن رشد، شد. و با این نظر افلاطون که "تغیر انحطاط و فساد بار می‌آورد"، یا سنگ در جایش سنگین است، انطباق جست. جو فکری مشبوع از تراوش های نظری انچنانی، تا قرن 17 که دکارت در نظریه فیلسوف و کلیسا، شک کرد، ادامه داشت. دکارت گفت: قدیمی ها ما هستیم و جهان از عصر ارسطو به بعد، چند هزاره کهنه تر شده است و به همین مقیاس به ذخائر معرفت ها و دانش ها بشری افزوده شده است. در اورپا متجددها و خوشبین ها پیش افتادند. البته این به معنی موافقت همگانی با متجدد ها نبود. در قرن 18 بد بین ها چون دیوید هیوم و ادام فرگوسن بد بینی نشان دادند از جمله روسو در اقتراح اکادمی شهر دیزون شرکت کرد و در پاسخ به این پرسش که: "ایا پیشرفت علوم و هنر ها عرف و عادات را پالایش داده است و یا برعکس به فساد الوده تر کرده است؟" نوشت: "بیرحانه تر آنکه تمامی ترقی های نوع انسان او را بر دوام از حالت اولیه اش، دورتر

میکند. هر اندازه ما معلومات بیشتر برهم می افزائیم و وسایل جدید ایجاد میکنیم برای انستکه آنچه را از همه مهمتر است از خود بستانیم. از زیادت مطالعه، انسانی که ما هستیم بجائی میرسیم که دیگر خویشتن خویش را نمی شناسیم".

گفتیم، سرانجام خوشبین ها و متجدد ها پیش افتادند. فونتوتل Fontenelle و شارل پرولت Charles Perrault نیک دریافتند و یافته خود را گفتند و نوشتند: " تنها چیزهای که میتوانند مانع رشد معرفت بگردند- همان چیزهای که در قرون وسطی مانع شدند- خرافات، استبداد و جنگ هستند. تا این زمان نمو و رشد امور طبیعی شمرده می شدند که وقتی به حد مطلوب رسیدند، پایان می پذیرند و دور رشد جای خود را بدور انحطاط میسپارد. لایبنیتز Leibnitz امکان یافت تا "رشد را پایان ناپذیر" بخواند. نظر دوری رشد جای خود را به نظری سپرد که تاریخ را یک خط مداوم رشد می شناخت. و، " رشد جامعه معارف و ثروت هایشانرا، خود پویا Auto-Dynamique خواندند ". و بدین سان "تحول گرائی اجتماعی" evolutionisme social پیروزی بدست آورد. ظفرمندی تحول گرائی اجتماعی به زودی همراه شد با بالا نشینی برتری تفکر و اصالت قوم برگزیده سفید یا اورپایی. ژان باتیست سی

(205)

Jean Baptiste Say بر این نظر شد که بشریت جریان رشد را از وحشی‌گری آغاز کرده است. در دوره توحش از حقوق مالکیت و غیر آن آگاه نیست... آنگاه به مرحله تمدن‌های مادون می‌رسند مثل هند و مصر سر انجام به دوره تمدن عالی وارد میشوند که مشخصه آن تولید صنعتی است. آگوست کنت بر آن بود که جامعه از مرحله دین‌های ابتدایی به دین‌های که به ماوراءالطبیعه قایلند و از آن به "حالت مثبت" می‌رسند و معارف غیر علمی که منفی هستند جای خود را به معارف علمی می‌سپارند. در این مرحله هر معرفتی ره آورد تجربه است به این ملحوظ این نظر را، فلسفه تحقیق و تحصیلی *Positivisme* خوانده اند. کارل مارکس *Karl Marx* تاریخ را جریان تابع قانون و محکوم به طی مراحل میدانست که از جامعه کمونیستی اولیه، طی مراحل میکند و به نظام فیودالی می‌رسد. از آن نیز به نظام سرمایه‌داری گذر میکند. از این نظام به جامعه کمونیستی ره خواهد سپرد. به نظر او "رشد شکل بندی اقتصادی جامعه همانند مشی طبیعت و تاریخ است". مارکس به این باور میشود که جامعه‌های عقب مانده نیاز مند استعمار هستند تا تحول پذیر بگردند. در حالیکه لینن به شیوه خود و با حفظ ثنویت در دیدگاه و تعقل، به نقش اراده ازاد انسان و حق

تعیین سرنوشت ملل قایل و در کنگره باکو که در 1920 که زیر رهبری او برپا شد، سخن از مبارزه ضد استعماری خلق های تحت ستم استعماری به میان آورد. اینها را داشته باشیم و عجالتاً باشند سرجایشان.

عهده داری این رسالت چگونه در کله اورپایی کشت شد. مدعی که صنعت را دستاویز رسالت و اقای اورپایی بر غیر اورپایی ساخت و انرا علم کرد و به مجوزی که نیاز داشت تا سلطه و سلطه گری را توجیه کند، دست یافت؛ ایا میدانست که بجای رشد، اسطوره رشد را استناد قرار داده است؟ لیبرالیسم در آغاز به این دلیل که استعمارگری هزینه بردار است، مخالف استعمار بود. وقتی جریان نیروی های محرکه از مستعمره به کشور مادر استعماری سرا زیر شد و ان را مزه مزه کردند، یک دل نه، صد دل عاشق سینه چاک استعمار گشت و همزمان کلیسا نیز بتراشیدن و ساختن توجیه برای استعمارگری آغاز کرد و بنام مخالفت با برده داری و موافقت با انسان دوستی جانبدار استعمار شد. ژول فری لیبرال و فراماسون در 28 ژوئیه 1885 آئین استعمار را به مجلس نمایندگان تقدیم و در ان برنامه متمدن کردن مستعمره ها را بر سه اصل بنا نهاده بود: هر قدرت صنعتی باید فضای اقتصادی خود را بنا بر نیاز انباشت ثروت، محصول صنعتی شدن، و رقابت

(206)

توسعه دهد. "نسل‌های مافوق" نسبت به "نسل‌های مادون" هم حقوق و هم مسوولیت دارند. استعمار فرانسه را ضرور است... پاول لوروا بولیو Paul Leroy Beoulieu در 1874 کتابی نوشت با عنوان "استعمار نزد مردمان متجدد" که تا سال 1908 شش بار تجدید چاپ شد او در آن استعمار را وظیفه شمرد. از این زمان به بعد "بدگویی" از استعمار کار شهروند منحن قلم داد میشد. حتی نویسندگانی مانند ویکتور هوگو در بخشی از نوشته‌اش در ستایش استعمار مینویسد: "در قرن نوزده سفید از سیاه یک انسان ساخت. در قرن بیستم اروپا از افریقا یک دنیا خواهد ساخت". و دیدیم که ساخت؟!...

متوجه شدم و دیدم، بحث دراز دامن "رشد- استعمار" در تکمله، همزمان با مطالعه کتاب "رشد"، خیز برمیدارد و می‌خواهد از گنج‌انیده شدن، در ظرف یک مقاله، بجهد و خود را در میدان یک بحث جدی امروزی نمایان کند. متأثر از تقسیم‌بندی اوقات کار، - کارگرم-، جمع، تنبلی معلول کشته نتوانستنِ آثار قدرت زده گی در چند سیما در وجودم، لازم دیدم بحث را، از سر ناگزیری زمانی، نیمه

(207)

کاره رها و به آینده موکول و واگذار کنم. و اما در باره مضحک ترین بخش روش جادو و سحر نسل برگزیده صنعتی و سفید، که در عرصه تفکر از پُست مدرنیسم اقتصادی و ادبی در این برهه زمانی ...، میگویند و در حالیکه ، هم اکنون ، اندر منجلاب و منجلیق اند، نمیتوانم بدون تذکاری چند، تکمله را پایان بخشم . و اما قبل از آن؛ دوستی داشتم و شاید هنوز دارمش، دارنده دکتورا در ادبیات زبان انگلیسی یا PHD از یکی از پوهنتون های استرالیا . اگر برداشت انزمانی ام از خلال صحبت های سالها قبل درست بیاد مانده باشد، برای او لاکان معراج تفکر ادبی غرب و یک پُست مُدرنیست بود(شاید لاکان موضوع تیزس دوکتورا او نیز بود) و اما در عین زمان این دوست از هواخواهان سینه چاک طالبان است و از کتاب "دویمه سقوی" بنام کتاب بالینی خود یاد مینمود. به این مطلب دورتر، دوباره برمیگردم.

در فضای بعد از جنگ جهانی دوم، جنگی مملو از وحشت و دهشت بینظیر، که باید برای قوم برگزیده و عقل عالم و عالیجاه و سفید پوست ، انهمه کشتار و ویرانی، درسی آموزنده ی نو میبود، و نبود و نشد و چون پیوسته بر همان تال ناساز نوازیدن ادامه دارد ، این به نوبه ، محل این

(208)

پرسش را باز میگذارد که، چگونه این همه آموزه های غنامند که پیوسته توسط 1% ها به زیان 99% ها، مصادره به مطلوب شده و میشود و قدرت بویژه در سیمای سرمایه، عقل ناقص آنها و بنا بر ان خود ایشان را مستخدم خود ساخته و میسازد، میتواند هدف انسانی قبول شود؟

پیامبر خودتراشیده که غرب نامندش، مدعی شد، رشد بر خط جبری و طبیعی تاریخ ره می پیماید و اما نگفت که اگر رشد جبری و طبیعی است چه نیاز به پیامبری اروپایی دارد؟ چون دروغ گفتند و در قطار این دروغ ها گفتند که ما قوم برگزیده و سفید ، **مادون ها!** را به رشد و به سطح خود میرسانیم و فاصله ها را کم میکنیم و از ان دروغگویی به بعد، عنصر زورگویی را نیز بر ان افزودند ، کار به اینجا ها، یعنی جائیکه زندگی زنده جانها را، تخریب طبیعت از یکسو و زرادخانه های هستوی از جانب دیگر تهدید میکند، کشانیده شده است.

ببینیم حافظه تاریخ معاصر و جغرافیای سیاسی که بعدها مکان "رشد نیافته ها" نام گرفت، یا زمان و مکان، برای ما چه گفتنی دارد : " در سالهای 1700 م فاصله پیشرفته از

(209)

پیش نرفته 2 به 1 بوده است. در پایان قرن 19 ، 5 به 1 شده است. در سال 1960 ، 15 به 1 و در سال 1980 45 به 1 گشته است.* در 1989 ، 60 به 1 و در سال 1999 ، 82 به 1 شده است". دهه های رشد مقرر کردند، کنفرانس ها تدویر و نهاد ها ساختند، ملل متحد، به میدان قدم رنجه فرمود و قیم ها گمارده شدند، راه حل ها در افریقا اسیا و امریکای لاتین طرح و ازموده شدند، نا متعهد ها به رهبری تیتو و ناصر و سوکارنو عرض وجود کردند، راه رشد غیرسرمایداری قدعلم کرد و شکست خورد و از سر ناچاری و شکست های پیهم به زیان 99% ها رسیدیم و رسیدند بجای که باید می رسیدیم یعنی همان ناکجا اباد جهنم برای 99% ها و بهشت برای 1% ها، محصول بلافصل کجروی کجروان بر کجروها.

برگردیم به ان نکته عروج تفکر اورپایی سفید(پیامبر کاذب)، متبلور در "پُست مُدرنیسم" که از نوع ادبی ان در وجود علایق اندوست، ذکر خیری در بالا به عمل آمد. در اینجا نخست باید عرصه های طرح ان نشانی شوند. "سه جریان و جود دارد که به انها پسا مدرن یا پست مدرنیسم اطلاق میشود و ابشخور انها به ترتیب 1. هنر و 2. ادبیات

و زبان فلسفی (پسا ساخت گرائی) و 3. علوم اجتماعی هستند (ماوراء صنعتی) ". اما مهم فلسفه پسا مدرن است که پایه نظری آن در نوشته های بعدی ارزش شگافتن بیشتر دارد. توجه را در متن موضوع "استعمار- رشد" ، به جریان سومی معطوف میکنم. به این امید که علاقمندان دوجریان دیگر در شناخت واقعیت ها با عقل ازاد مواجه و تماس گیرند.

طی چند قرن احکام صادره از کله انسان مافوق یا سفید اروپایی، به سبب تجربه ناشدنی بودن، از یکسو و تقلید آن به مثابه اسطوره و نه الگو در دنیای مادون ها و نشنیدن این صداهای رسا **فانون ها و چگواراها...** که "از خود اروپا دیگری نسازیم"، کار را بجای رساند که غربی به سحر و جادو پُست مدرنیسم برای کار پذیرسازی 99% ها متصل شده است. بترتیبی که : «ساحران جدید، سازندگان سحر "پُست مدرن" در راستای کارپذیر سازی جامعه جهانی، ساحرانه فرمودند و ما[با دهن های باز و گوشهای بسته و عقل های کور] قبول کردیم که : انسانها باید مجاز را بجای واقعیت بپذیرند . دستگاه های تبلیغاتی ماموریت دارند که به سیر ها بیاوراند که زندگی ارمانی دارند و به گرسنه ها بیاوراند، در حال عبور از زیر خط فقر و به زیر این خط هستند . در حقیقت از را خلط، مجاز را واقعیت می نمایاند. رشد همچون خدا، روی پنهان میکند و به آیات و نشانه ها باید بوجدش پی برد. شبه واقعیت بجای واقعیت می نشیند و با استفاده از آمادگی ذهنی انسانها، پُست مدرن " دنیای خیالی" را می سازد و

ادمیان را به ان دنیا میبرد. به انها نوع جدیدی از زندگی کردن را می آموزد: " انسانها باید باورکنند که زندگی انها، نه زندگی است که در واقعیت می کنند بلکه زندگی است که در مجاز میکنند".

بدین قرار، هم میهنان که، در نظام فقرگستر اشغالگران یا
استعمار جهانی، در سایه سنگین خشونت و استبداد وقهر
و ابر غلیظ ابهام، مقدمات غارت قانونمند و دائمی برای
شان در حال تدارک و چیده شدن است، باید در رویا های
یُست مُدرنستی خود دموکراسی و ازادی و رفاه را زندگی
کنند و یا خواب ببینند!

وقتی به اینجای نوشته رسیدم، آقای دونالد ترمپ ستراتیژی ان کشور را در باره افغانستان "اعلان" کرد. و هنگامیکه در متن این ستراتیژی، که بعد از ذهنیت سازی نفس گیر رسانه های غربی، با طمطراق اعلام شد، داخل شوید، هیچ چیزی تازه بسود بشریت یعنی 99% ها، در ان یافته نمی توانید. در رابطه به افغانستان ستراتیژی جدید امریکا را با خوشباوری زیاد میتوان یک فرصت تنفس نامید و نه یک راه حل. زیرا، باداری و مزدوری و سلطه گری و زیر

(211)

سلطه سازی و سخن از "منافع" و نه "حقوق" و مافوق و مادون، در این قلقله و غوغا، پاسخ در خور، به نیاز زمان نیست و دروغ است. منافع همان ثنویتی است که انرا از افلاطون - ارسطو به میراث برده اند. افغانها به چه کسی ضمانت خط داده اند و چرا دهن پُر اب باشند که باید منافع غربی وچینی و روسی و هندی و پاکستانی... را تامین کند؟ چند تا مزدور سقط شده گزیده شده را، افغان نامیدن جعالی زورگویانه و ویرانگر است. "منافع" سلطه گر یعنی "زیان" زیر سلطه. و باز، صنعتی را که بشریت و طبیعت را بسوی نابودی میبرد، ارزانی خودشان و اجازه دارند انرا پیوسته به خود شاف کنند. ترامپ آخرین امید سرمایه داری که برای چانه زنی حفظ موقیعت سلطه گری آقای دیروزی جهان به میدان هول داده شده، - به نظر من، در متن یک زمینه معین- روبات مسخره بیش نیست. این میدیا رسمی منفور غربی وقتی ترجمه حرفهای او را به فارسی از حنجره بی بی سی برای ما بیرون داد، در متن غریدن های از سر استیصال، مذاکره با طالب یعنی همان موضع بوش چوچه و اوباما را از قلم انداخته و اما در متن انگلیسی فراموش نشده و تشریف دارد. این یعنی کهنه را با پوشش نو پوشانیدن. چه کسی در هویت پراکسی

(212)

بودن طالبها، در میهن مان میتواند تردید کند!؟ و انگاه ، بلیونر تیلرسون امد و گفت ممکن برنده جنگ نشویم . در حالیکه نیش بابہ نانک اشرف غنی، با شنیدن فرمایشهای بلیونر ترامپ، تا بناگوش باز شده است، مزدور سنتی انگلیس پاکستان، سیاستمدارانہ در عکس العملش به ترامپ حالی کرد، کہ عبور و مرور کاروان سرمایہ امریکایی و مواد مخدر و احجار قیمتی و تروریست... در حوزه، به جواز نامہ پاکستانی محتاج است. ہند در مقایسہ با پاکستان، پُختہ برامدہ تر از کورہ دیپلوماسی انگلیسی، بی گُدر بہ اب نخواہد زد. خلاصہ سفید اروپایی عالیجاہ و عالی مقام در جا زدہ و ہمنوا با شوخی یک دوست، کمباد شدہ گی شرح حال جامع انست وبہ بلوک سازی ہا با سهام خواہان نو، دفع الوقت مابانہ و از سر ناگزیری، تمکین کردہ است. و انہم درمرحلہ نوین وتکاملی! تبلور "رشد-استعمار" در تروریسم و جنگ تروریستی. این یعنی حرکت یا ایستادن بر خط تعادل ضعف ہا.

"زیر سلطہ و سلطہ پذیر" بجای ذوق زدگی و سطحی گری، درسہای بیشمار برای اموختن از این فعل و انفعالات جهانی و منطقوی و ملی دارد. ہرگاہ سعادت

انسانی ارزو و هدف و هدف مبارزه سیاسی باشد؛ استعمارزدائی در حال و احوال جاری میهن، باید از سرخط های اصلی مبارزه سیاسی شناخته شود. مصروف شدن بیش از حد به ادمک ها و مهره های پس و پیش شونده روی صحنه یعنی مصروف شدن در جبهات فرعی ئی عمداً گشوده شده به منظور اغفال و انحراف از جبهه های اصلی . تاکید بر مشترکات با حفظ حق اختلاف در خانه مشترکی که وطن نام دارد شرط پی ریزی نظام حقوقمدار و مردمسالار و مستقل میباشد، جائیکه ، استوار بپا ایستادن و ارثان و سلسله داران صدیق افکار سالم و تجربه پذیرانسانی، رسیده تا عصر و زمان ما، بر سر ان حق- زندگی با سعادت انسانی- و حقوق دگر و گشودن فراخنا های بیکران آزادی را برای جولان سالم ترین افکار رسیده تا عصر و زمان ما میسر و با ایجاد و باز نگهداشتن مدارباز مادی- معنوی برای غنی شدن هرچه بیشتر این افکار بسود انسان، شانس تداوم فاجعه ها را کمتر و به حد اقل تقلیل و به همان تناسب برای پیروزی های هم میهنان در راستای مبارزات سیاسی-اجتماعی-اقتصادی انها ضمانت قوی محسوب میشود. پایان اگست 2017

*رشد ، اثر د. بنی صدر.

کوششی در راستای ابهام زدائی

"ورورای آنچه عاوی و معمولی است، غیر عاوی را ببینید" برتولت برشت

چرایی سعی، از این قرار است: با ابهام زدائی از رابطه ها عنصر ابهام زای زور، نهفته در زبان بیان "سیانه" ها و موجود در رابطه و یا رابطه ها، تشخیص و در شفافیتی که به وجود می آید، با نشانی و بعد حذف این عنصر، در تصمیم گیری نظری و عملی، امکان غلطی و گمراهی تقلیل می یابد. وانگهی، مطالعه و فهم همزمان مسایل و اوضاع اعم از سیاسی- اجتماعی- اقتصادی- تاریخی- فرهنگی- نظامی سهل میسر و البته در یک کلیتی که سیاستگذاری های خورد و کلان، ملی و بین المللی را احتوا کند، بیشتر امکان دارد به رهیافت های منجر شود که خیر و صلاح جامعه در آن منظور گردد. ابهام زدائی روش نقد است. از یاد نبریم که، از ما بهتران بنا را بر ابهام زائی گذاشته اند. وطن و نقش اندیشوارگی هموطنانی را که از نعمت داشتن فرصت های اندیشیدن و عمل برخوردارند،

(215)

سوژه نقادی از راه ابهام زدائی انتخاب مینمائیم . میکوشیم از راه توحید پایگاههای نظری و عملی چند تمایل یا جریان برجسته سیاسی کشور (چپ- ملی- دینی) ، صرفنظر از چگونگی حجم حضور آنها در صحنه، راست ها از دروغ ها و سره ها از خشره ها جدا گردند. به این امیدواری که یک صدای رسا از ترکیب آنها که بتواند پاسداران شب و تاریکی و سیاهی باور را، برماند و بتاراند بلند گردد. به دلایل واضح ،عریان و شفاف ، از جمله:

کشتی وطن و سرنشینان هموطن نشسته در آن، در گرداب مصایب و بحران های بیسابقه سرگردان است. جائیکه ، عمق و ابعاد فاجعه جاری در میهن با ابزار هندسی- فیزیکی قابل اندازه گیری نیست . این را همه دست اندرکاران اصلی و لشکریان آن تمایل ها میدانند. سکاندارانی اجیرشدهٔ مزدور و بعد مامور شده بر سکان این کشتی، نشان داده اند که مُد فاجعه ها اند نه فرشته های نجات . مزدور زورپذیر است . مراد از این تکرار مکررات اینکه، تنها عقل های نامتعمین میتوانند چاره بسنجند و راه بیابند و یا بگشایند، و نه عقل قدرتمدار یا بسته و زور محور خودخور که تخریب بر پوسیدگی انباشته ، ویران میکند و ویرانگر است . یاد اور شویم که، ابهام و

(216)

ملزوم ان دروغ ، خوشایند و باب طبع و حتی ابزارکار زورگو ها است . زور و زورباوری و زورگویی و زورپذیری ها باید بی محل شوند تا در جو عاری از ابهام و شفاف، راست ها نمایان گردند. میبینیم ، انگشت شمار زورزده های دون مایه وطنی و ریزه خواران حقیرتر گرد خوان مائده های آنان ، که ناسپاسانه ننگ سرخمی حقیرانه و تسلیمی مزدورانه به بیگانگان را ، البته در آزا جیفه و جیره انچنانی ، پذیرا گشته اند ، حتی از غرق شدن این کشتی گیرمانده که عبارت از خانه مشترک مان باشد، هوس تمتع ریزه خوارانه درسر می پرورانند . در کنار دیگر وطنفروشی ها، اشتراکها را میپوشانند و اختلافها را دیوانه وار دامن میزنند.

وجود عناصر و وجوه مشترک در این تمایل ها(من تمایل را بجای معادل مروج ان "جریان"، انتخاب و نشانده و انرا نزدیکتر به روح مفهوم یافته ام) نشان میدهد هیچیک از این تمایل ها - جریان ها- بتنهایی نمیتواند یک منظومه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تاریخی، فرهنگی کامل را بسازند . زیرا، اتکای سنگین بر یک وجه، بی تردید، با بی اعتنائی ناموزون به وجوه دیگر همراه و یاد آورنده " خشت اول چون نهاد معمار کج - تا ثریا رود دیوار کج " میشود . با

(217)

این حال، برداشت های عام از کلیت وجودی این تمایل ها را که ممثلین کوشیده اند مصور سازند ، میتوان چنین به تصویرکشید : شاخص بارز تمایل چپ عدالت و عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی خواهی است. ملی ها شالوده کار شانرا بر استقلال گذاشته اند. تمایل دینی به معنویت بزرگ باورمند است. رایه این استنباط های لایتغیر از واقعیت های جامعه ما ، در عمل، بعد از این همه تجربه، تاهنوز در سیمای مطلق های ذهنی و گره های ناگشودنی، در تداوم مصائب، به زیان اکثریت ها، عشوہ گرانه جلوه گر است. بازار گندم نمایی ها و جو فروشی ها گرم است و با استفاده از این گرمی بازار ، یک مشت دکاندارمشرب "منفعت طلب" سیاسی-اقتصادی نیز از تحقق رویا های تبدیل به سهامداران کارتل ها و شرکت های چند ملیتی - هرچند در نقش دلال و پادو- ذوق زده، تشریف فرما اند. این دلال پادوک ها برای تامین و تضمین سودجوئی حقیرانه شان از راه فروش و خوراندن محصولات و اشیایی که حس اعتماد به توانایی ها ، در اکثریت های جامعه را نابود کنند ، روز از شب نمی شناسند . به این سبب است که باید چراغ بدست ، چون مولانا ، بدنبال ان عده از انسانهای که تا کنون در این حصار، کورسو های

(218)

ازادگی در آنها نه مرده است را جستجو و با همیاری آنان، سکانداران همدست با دزدان دریایی را شناسایی و به تجرید سوق داد و کار رسیدن جامعه به ساحل سعادت صلح و رفاه را سهل و تسریع کرد .

از موضوع زیاد دور نشویم . ظاهر و باطن نمودار های این تمایل ها آگاهانه و نا آگاهانه ، تناقض های اشکار به نمایش میگذارند . نه عدالتخواهی چپ با عدالت میانه دارد (نمونه وار، آثار تجربه خونین و ویرانگر چپ خط مسکو را در کشور خود داشته و نیز از "پولپوت" ها شنیده ایم) ، نه ملی معنی استقلال را میفهمد (وقتی "پاپا" زاده ها، یون ها، طاقت ها ... نماینده های شاخص یک جریان باشند ، میزان فهم آنها از مفهوم ملی را، شما خودتان، لطفاً حدس بزنید) . معنویت بزرگ را همه روزه تجربه میکنیم که چگونه به مادیت ننگین جا خالی کرده است . و اینها در حالیست که نه عدالت دروغ است نه معنویت بزرگ و نه استقلال . این سه در حالیکه با هم در رابطه اند، در درون خود نیز روابط جداگانه دارند . شناسائی این رابطه ها بسیار مفید است . ولی، عنوان کننده های این سه، بصورت انتزاعی و جدا از هم ، آس در همجوشی تحقق اهداف غیر از هدف های عریانی را که برای فریب پیش

(219)

میکشند، پنهانی در کاسه کله می پزند تا به خوراک دیگران سازند . بنا بر این ، به دنبال مقصد و هدفی که در بالا انتخاب نمودیم ، در ظرف یک نوشته - الزاماً فشرده- میکوشیم تک تک این برداشت ها را نقد کنیم . بگونه که تعاریف و تداخل عناصر مشترک به مثابه عامل بخرنجی افزا و ابهام افزین با قابلیت شفافیت پذیری ، از نظر دور نمانند . میدانم دوستان صاحب نظری تشریف داشته که توانا اند ، تا با موشگافی های فیلسوفانه در این قضایای فکری وارد بحث ها شوند و اینکه آنها را در کنار خود داریم شکر گذاریم . آنچه از ان دوستان توقع است مبنای روش و هدف کار قرار دهند ، ان مامول باید رهگشا و جهت یاب در منجلابی که در ان گیر افتاده ایم بوده و تاریخ ساز باشد . شتابزده گی و اسانگیری یقیناً نمیتواند مراد ما باشد . سهم داشتن در غنی سازی معارف بشری در هر مقیاس قابل ارج گذاری است . آنچه میخواستیم برجسته سازیم اینکه ، راه حل فلسفی باید خود را یگانه راه نیندارد . زیرا یگانه راه نیست . شکست های ان ، از لیبرالیزم فلسفی گرفته تا سوسیالیزم فلسفی- سیاسی جلو چشمهای مان ، با درشتی ردیف بسته اند . کور نیستیم انرا نبینیم .

تمایل چپ

از متکای اصلی چپ(کلاسیک) ، عدالت آغاز کنیم . در تاریخ معاصر، بدبختی و سیه روزی بزرگ مردم ما از روزی که چپ وابسته به مسکو قدرت سیاسی کشور را با کودتا و بنام انقلاب با سرسپردگی به بیگانه، رهنانه غصب کرد، آغاز میشود. وقتی میزان عدالت را در دست داشته باشیم ، جدا سازی راست از دروغ و شناسائی و تمیز دزد های چراغ بدست، در هر جامه ئی که باشند، سهل و اسان میشود . در گفتمان " بیکران آزادی"، با شیوه " موازنه عدمی" تعقل ، مییابیم که ، عدالت با کشتار و شکنجه و زندان و ویرانی و سرانجام با استبداد و مزدوری سنخیت و همگونی ندارد . البته وقتی صحبت از چپ و عدالت است، این بدان معنی نیست که عدالت در دو تمایل دیگر لامکان است. ولی ، چپ وزنه اصلی اش را بر این نکته متمرکز کرده است . ما نیز بر این نکته بیشتر تمرکز میکنیم .

عدالت شاید از بدو هستی بشر مشغله ذهنی و عملی انسانها را میساخته است . تا جائیکه میدانم از نظر قدامت ، در

(221)

تاریخ مکتوب، اسکولاستیک یونانی اولین کوشش های نظامند را برای تعریف و تبیین معنای عدالت انجام داده است. با این وصف، از آنجا که فلسفه بجا مانده از یونان باستان را نخبه های مخالف مردمسالاری و سرآمد های شان، افلاطون و ارسطو تدوین کرده اند، اندیشه رهنمای مردمسالاری ناقص و بنا بر آن عدالت تعریف مقبول عام خود را نیافته است. **افلاطون** عدالت را "هرچه در جا پیش قرار گرفتن" میدانست. **ارسطو** آمد و عدالت را به "برابری برابر ها و نابرابری نابرابرها" تعریف کرد. **سقراط** فیلسوفی که "روشنفکران" جانبدار استبداد، نخست، اسباب محکومیت و ساکت کردنش را فراهم و بعد این خیانت یا جنایت را بیای مردم گذاشتند و یا نوشتند و انگاه، این دروغ افلاطون را به تکرار دستاویز جرم خود کردند که "مردم یونان شایسته آزادی نیستند"؛ به تبیین تعریف عدالت در متن دموکراسی مشارکتی میکوشید و نیز در جستجوی توحید به معنای عدم ثنویت بود و به توحید نزدیک شده بود*. در فلسفه معاصر غرب که متأثر از فلسفه یونان (تالیف افلاطون و ارسطو) است، این تاثیر در عصر ما در دو جریان عمده بازتاب یافت. سوسیالیزم و لیبرالیزم و هر یک از ایندو، با آن تاثیرپذیری، کوشیدند، عدالت را

(222)

تعریف و به عدالت اجتماعی به زعم خود جامعه عمل
بپوشانند. سوسیالیست ها در قرن بیست، بمنظور و هدف
تامین عدالت اجتماعی توانستند انقلاب ها و جنبش های
سوسیالیستی و آزادی بخش را به ثمر برسانند. شاهدیم که
امپدواری ها بسیار قوی بودند. جامعه بشری، ان ارزو
دیرینه تامین و تضمین تداوم عدالت را در ائینه این نسخه
معجزه آسا انتظار داشت ، ببیند . از ان میان ، جهان
سومی ها نیز بدنبال دستیابی این نسخه شتافتند . و اما
خبط و خطا تاریخی که سلسله از سرخوردگی ها و ناکامی
های جبران ناپذیر در جهان سومی ها را ببار آورد، فرق
نگذاشتن میان الگو عدالت و اسطوره عدالت بود. وقتی ان
نسخه به جهان سوم رسید، در این جریان و قبل از ان
عدالت حتی در کشور مادر انقلاب سوسیالیستی اسطوره
شده بود . سوگمندان تصویر و ارونة که در این ائینه دیدند
و دیدیم ، ان نبود که انتظار داشتند و یا داشتیم . آنچه به
جهان سوم رسید، صورت اسطوره شده عدالت بود. فرق
است میان اسطوره پرستی و الگو پذیری . در نسخه
پیشنهادی سوسیالیست ها که باور به خدای علم، گویا ،
ستون پایه اندیشه رهنمای انها را میساخت ، اندیشه و

(223)

روش و هدف همخوانی و اینهمانی و همگونی نداشت . در پشت هدف عدالت هدف قدرت پنهان شده بود . هدف قدرت بود نه عدالت . میدانیم که قدرت از خواست و اراده انسان پیروی نمیکند، بل این انسان غافل از آزادی خود است که در اسارت قدرت باید به توقعات قدرت گردن نهاده و احساس قدرتمندی مجازی کند. روش نیز، زور و قدرت بود. قدرت پرولتاریا . اصل رهنما قدرت و اندیشه رهنما ثنویت بود. بدون شک ، بُن مایه اندیشه، نیز تضاد یا ایدیولوژی قدرت بود(بقول مارکس لکوموتیف تاریخ). قدرت از تضاد زائیده میشود. اندیشه رهنما و روش و هدف آزادی نبود که میان این سه اینهمانی بوجود بیآورد. قدرت بود. قدرت یا زور خصلت سازندگی ندارد. نمی سازد، ویران میکند. تعجب نباید کرد ، اگر ادعا جهان بینی علمی مدعیانی که گوشه چشمی به استعمار داشتند غیر علمی ثابت و سوسیالیزم بدون آزادی، برای جویندگان عدالت اجتماعی پاسخ درخور نشد . اینکه گفتیم (و همچنان میگوئیم)، استعمار روس، این تنها یک اتهام نبود و نیست . استنباطی بود و است از واقعیت های جاری و در انطباق کامل با خطوط اساسی مانیفست استعمار و قدرتمداری و رابطه سلطه . باشکفتی دیدیم که سوسیالیزم

(223)

در رقابت با لیبرالیزم به سبب گراف بالای مصرف زور - یا نیروی تغییر جهت یافته در تخریب (مشهور به مامای تاریخ) - چه در داخل و چه در بیرون؛ زودتر و سریعتر راه انحلال در پیش گرفت. استعمار انحلال یافته روس که در پوشش سوسیالیزم عرضه شد از این تبار بود. (کاویدن و شگافتن متن استعمار سیاسی بیشتر اقتصادی امروزی چین مستلزم بحث جداگانه است). حضور هرچند کم توان وخیره و مقبولیت نسبی سوسیال دموکراسی (مردمسالاری اجتماعی) را میتوان از ناحیه تضعیف عنصر قدرت با حضور دموکراسی در خمیرمایه آنها قلمداد کرد؛ جائیکه، قرار بود، لیبرالیسم و منظومه سیاسی- اقتصادی ان سرمایداری و امپریالیسم، اولتر منحل شود. لیبرالیزم با کشیدن پوسته و پوشش آزادی بر رُخ، جانبدار عدالت شد. و با این جانبداری کاذبانه و کذابانه، آزادی، پوششی گشت بر روی لگام گسیختگی سرمایداری. و اما، در عصر حاضر سرمایداری با تاخت و تاز های شتاب الودش به اخر خط رسیده است. بی دلیل نیست که از نفس افتادن های سرمایداری را کور های مادر زاد نیز میتوانند، ببینند و از روی صحیفه تاریخ بخوانند. اما قدرت زده های عقل بسته محصور و مسحور در صورت، که راه داد و گرفت

(224)

اطلاعات را بر روی خود میبندند و سانسور میکنند، با قوی ترین ذره بین ها نیز نمیتوانند این خطوط درشت تاریخ را بخوانند. چون به یقین رسیده اند و نیز در مدار های بسته اشتیاقی برای فهمیدن باقی نمی ماند. پای دانستنی های جدیدی نیز اگر در میان باشد، باید ان یقین قدرت فرموده را تغذیه کند. ظهور ترامپ ها مصداق اصولی این ادعا است. پس و پیش نمودن مهره های سیاسی جمهوریخواه و دموکرات در امریکا، از استین سرمایداري به هدف تغییر در سیاست های راهبردی انها نیست. تا زمانیکه سرمایداري از موضع مسلط قادر به سمت و سو دادن نیروهای محرکه زیر سلطه ها به طرف بانکها و ذخایر بانکی خود باشد و با تزریق بخش اندک این نیروی واریز، برخوردار از پشتوانه بوق و کرنا رسانه یی، جامعه های خود را در خواب تخدیری نگهداشته بتوانند، و بقیه در قدرت (= سرمایه) سرمایداري انباشت گردد، خواست های گنگ و مبهم و تقلا های زیرسلطه ها اثری نمی تواند داشته باشد. و اما استقلال طلبی و به پای ان محکم ایستادن، به حکم تجربه، معادله را میتواند بسود زیر سلطه ها تغییر بدهد. سخن بر سر موسی وار در برابر فرعون ایستادن است. و با این پادرمیانی

(225)

استقلال ، شاید وقت ان رسیده ببینیم تمایل ملی جامعه ما، چه حرفهای برای گفتن و شنیدن دارد. و اما قبل از ان باید حرف اول و اخر مان را در باب عدالت گفت. عدالت به مثابه هدف عمل اجتماعی-سیاسی- اقتصادی به معنای برابری، در گفتمان های قدرت ، قابل تبیین و در آینده نزدیک و دور تحقق پذیر نیست. حجت مان در این قضاوت چیست؟ برای یافتن پاسخ در خور ، بر علاوه درسهای انبوه و حجیم تجربه تاریخ ، عدالت به معنی برابری را در مثال های ساده و عام فهم دیگر نیز امتحان کنیم : شما نمی توانید به یک ادم تنبل و یک ادم کوشا برای انجام یک عمل ، با فراورده های متفاوت محصول کار، پاداش برابر بدهید. اگر چنین کنید با ادم کوشا بی عدالتی نموده اید. میگوئید جامعه بی طبقه میسازیم که ادم تنبل کوشا شود. خوب، بکنید و این اسطوره را که کمون اولیه حکایت از جامعه بی طبقه دارد و جبر تاریخ کمونیسم را تحقق میبخشد و با قبول اعتقاد به "جبر" و نفی "ازادی" ، این اب در هاون کوبیدن را، میشود تا ابد ادمه داد؛ اما فراموش نشود که برای اجرای این مأمول و ماموریت، علاوه بر جاهای دیگر، در کشور ما قبل از شما خلقی ها،

(226)

پرچمی ها و سازائی ها، با جاری ساختن سیلاب ویرانگر خون مردم، با پشتوانه ماشین جنگی روس، سعی حیوانی کردند. بنابراین، این سرمایه ازموده بی خریدار و شیرین زبانی عطار بی اثر و در حکم جیب ها را با نقل چوبی پُر نمودن است. به همین ترتیب اگر قرار باشد دو ادم یکی صراف و و لخرچ و دومی پس انداز کننده را در نظر بگیریم ملامت نمودن پس انداز کننده نیز بی عدالتی است. فرهنگ مصرف(تولید انبوه)، فرهنگ سرمایداری بوده و با تخریب بیدریغ طبیعت و پیشخور نمودن و اتلاف حق نسلهای بعدی همراه است. برابر دانستن یک دانش پژوه و یک بی علاقه به دانش در حالیکه هردو انسان اند و دارای حیثیت حقوقی برابر، نیز بی عدالتی است. دانش پژوهی زیباترین عرصه مسابقه است. با اینحال، هدف اصلی از دانش پژوهی و علم اندوزی باید علم و دانش را به طبیعت اصلی ان برگرداندن و قابل حصول همگانی از راه رابطه باز و تبادلله ازاد اطلاعات(عدم سانسور) میان عالم و کم علم باشد. این مشکل و مشکلاتی که در این بحث مطرح شد، در حال حاضر تاجائیکه میدانیم، یک راه حل دارد و ان اینکه: عدالت میزان شناخته شود، و نه، هدفی که تحقق ان هدف، موکول به آینده، آینده که به وعده

(227)

سرخرمن و از گرسنگی کشتن بُزک، به انتظار رسیدن جو لغمان، میتواند، همانند باشد . میزانی که عمل و نظر، با این میزان ، لحظه وی مورد سنجش، بر محک حق قرار بگیرد و دروغ تامین عدالت در آینده نامعلوم بی محل گردد. اینچنین، عدالت به بی عدالتی تعریف نه ، بل تعریف اصلی خود را می یابد ** . با خاصه های که از حق می شناسیم قضاوت در دادگری با "میزان عدالت" میتواند حاوی کمترین اشتباه و ثمردهی زودرس باشد. یکی از دلایل اینکه : هر چند حق یکی و یگانه است، اما فهم و برداشت ما انسانها، از حق نمیتواند همیشه یکی و همسان باشد. از پا درمیانی دآوری که حق اختلاف و حق اشتراک را به رسمیت میشناسد، یعنی دموکراسی، همانند قدرتمدارهای زور باور و اما بزذل ، نباید ترسید و از این قاضی باید داوطلبانه دعوت کرد که رأی خود را فارغ از اکراه بیان دارد. دموکراسی همین است. یعنی به رسمیت شناختن حق اختلاف و اشتراک بصورت توأمان، البته بمتابۀ رکنی از ارکان آن . اختلاف و اشتراک روی حقی، اکثریت و اقلیت بوجود میآورد. طبعاً این تقسیم به معنای مختومه اعلام شدن ماجرا نیست، زیرا اکثریت تا زمان تحقق حقی که جانب برنده، مجری تحقق آن در عمل است، توسط اقلیت

(228)

مراقبت میشود ... به این ترتیب و سرانجام ، عدالت تنها در گفتمان آزادی و استقلال به مثابه اندیشه رهنما در سامانه مردم سالاری کاربرد داشته و تعریف میشود . در بیان قدرت و نظام فکری- سیاسی متکی به آن که بنابر تجربه استبدادی است، عدالت یعنی بی عدالتی . با این توضیحات ، شاید وقت آن رسیده تا برویم به سراغ برادران سرگردان ملی مان و به حرفهای قابل شنیدن و نشنیدن آنان گوش فرا دهیم .

تمایل ملی

اعتبار مقوله ملی ، در توجه به وجود و سهم چشمگیر عامل "سلطه" ، در روابط و مناسبات میان افراد ، جامعه ها و دولت ها، آنجا که اثبات نقش ویرانگر و مخرب این عنصر (سلطه) ، نیاز به حجت و برهان ندارد، برجسته تر عریان و نمایان میشود. سلطه در متن رابطه بر بنیاد قوا ، شکل گرفته و وجود می یابد. به شرح ماجرای گریبان گیر مقوله ملی و ملی ها توجه کنیم :

برای یافتن موقیعت مفهوم ملی، در رابطه به پدیده دولت – ملت، ضرور است، این تعریف بسیط پذیرفته شده ، اما توأم با دردسر از ملت را که : "مردمی که در سرزمینی

(229)

میزیند که دولت تشکیل داده اند ، ملت نامیده میشود" ، به مثابه مدخل بحث بپذیریم . ناسیونالیزم اورپایی در سیمای دولت- ملت، وقتی انترناسیونالیزم کلیسا در فراگرد انحطاط امپراتوری روم قدرت یافت و مسیر تهاجمی در پیش گرفت ، در تقابل به استبداد پوشیده و عریان کلیسا که میخواست هویت و وسعت جهانی یابد ، قد علم کرد . ناگفته نگذریم که ان موضع گیری کلیسا کاملاً بیگانه با آموزه های دینی عیسی(ع) بود . کشور ها با هویت های ملی با امیزه حقوق بشر، بدینسان در اورپا شکل امروزی یافتند . هرچند، بگفته فرانتس فانون، "نبرد ضد استعماری، یکسره ملیگرایی نیست"... از ان به بعد ، وقتی اورپایی پاد زهر سلطه کلیسا را بدرستی شناخت و بکار برد، سلطه جوی مهاجمی که کلیسا بود، عقب نشست. نیرو ذخیره که از باب اتش بس با کلیسا و سرانجام نیمه تسلیم کلیسا ، نصیب اورپایی شد ، بخشی از ان در تحول پذیر سازی جامعه و رشد نیرو های محرکه جوامع ملی اورپایی و رشد بورژوازی مصرف شد و بخشی از ان در خدمت جهان گشایی استعماری قرار داده شد . انگاه و در این مکان و زمان است که میبینیم ، جفت ملیگرائی و ناسیونالیزم اروپایی، در این معنا، در خارج از اورپا، در قاره های

(230)

دیگر ، برای جلوگیری از تهاجم همان اورپا، تهاجمی که روز تا روز هویت رهنانه و غارتگرانه می یافت و می یابد ، در استان پا گذاری به بلوغ ، با هویت های بومی، در کشورهای نظیر کشور ما که دارای غنمندی های معنوی ویژه، چون ازادگی و حریت و رزمندگی بودند، در می امیزد و در کشور های مسلمان چاشنی نیرومند دین با مضمون قوی ازادیبخش یعنی لاکراه ، نیز به ان اضافه میشود وخصلت ضد استعماری می یابد . بنابراین ، اگر ماده خام و اولیه سازنده ملیگرایی یا ناسیونالیزم در اشکال اروپایی و غیر انرا، کنش سیاسی با مضمون استقلال از سلطه بیگانه بشناسیم که به مرور زمان عناصر نژاد، زبان و فرهنگ، دین و تاریخ و اشتراک های دیگر در ان نقش قوام دهنده بازی کرده است، نقیض فرموده فانون عزیز را نگفته و دریافته ایم که برای فهم چگونگی سیر تکامل اشکال اروپایی و غیر اروپایی ملیگرایی سرخ های برای مطالعه بیشتر بدست آورده ایم . خطوط درشت تاریخ قرون تاریک وسطی اروپا با انباشت قدرت در سامانه کلیسای که قصد سلطه جهانی داشت مشخص است. بعد، در چند قرن اخیر، رنسانس و چند انقلاب در اورپا ، در تضعیف سلطه گری کلیسا نقش موثر داشت . و اما در

(231)

خارج از اروپا در نقاط دیگر جهان ، از جمله در کشوری
موسوم به قلب اسیا ، دین برخلاف نقش دین در اروپا ، در
سیمای ضد تجاوز از بیرون ظاهر و وجهه غالب
ملیگرایی را میساخت . در توجه به این تمایزها و تشابه ها
است تا پاسخ این پرسش را که چرا اروپائی و نیز روس
ها، نوک پیکان زهرالود سلطه گری خود ، به سمت هم
دین و هم ملیگرایی ، در کشورهای اماج سلطه گری ، به
قصد مسموم سازی ایندو جهت داده است را، باید جستجو
کرد . ملیگرایی اورپایی در نتیجه انباشت قدرت درحال
فوران یا نیرو تغییرجهت یافته در تخریب ، سر به فاشیزم
و نازیستیم و به یک معنا استالینیسیم باز کرد . و اما در
مستعمرات، هدف از این دگرگونی دستکاری شده مستمر
استعمار اروپایی ، ایجاد کشمکش های قومی و مذهبی و
در التهاب دایمی نگهداشتن و بعد به اسارت کشیدن جامعه
های ملی بود و هنوز است . یعنی برخلاف ملیگرایی به
معنای استقلال و استقلال به معنای جامعه ملی ی صاحب
حق تعیین سرنوشت خود شدن، در وطن خود . اینگونه ،
فهم کج اندیشی ها و کجروی های متولیان دین و ملت
و عدالت سهل و اسان میشود . یعنی اگر با ناوری تماشا
میکنیم که در استانه طرد تجاوزخونین تاریخی روسها ،

(232)

ملی ها و دینی ها و چپی های نشخوار زن سر در اسطبل استعمارگران، به مزدوری و ارباب عوض نمودن معتاد و این آشیا عجیب و غریب، دست بدست، حتی حاضر به خوش رقصی به پیشواز چوچه استعمار پاکستانی میشوند، اهل تحقیق را نباید زیاد پریشان خاطر نموده و از خوش رقصی مثلا افغان ملتی ها و چپی های استعمار زده ، در قدوم نامبارک طالبکها انزمانی و عموسام امروزی، متعجب گرداند . کمی دورتر، بگاہ پرداختن به تجارتِ تجار دین یا انهای که به قول فردوسی " زیان کسان از پی سود خویش- جویند و دین اندر آرند پیش" ، در پیوند به مقوله های عدالت و ملت، البته به مصداق این سخن مولوی که: "من طریق سعی می آرم بجا..." ، میکوشیم پارادوکس دین نیز در محراق توجه باشد .

در دیدگاه هماهنگ و معطوف به اجندای فرهنگی استعمار، در جوامع در بند و اسیر استعمار یا مستعمره ها ، هنگام سر وکار داشتن با پدیده قدرت ، مشاهده زور زده گی مضاعف استعمارزده ، عجیب نیست . عمله و فعله اشاعه فرهنگ استعماری ایکه ضد فرهنگ و بنا بر ان ضد فرهنگ ملی است ، در تبلیغ و ترویج بینه به بینه واژه های قاموس این فرهنگ ، پیگیری و استقامت خارق العاده

(233)

نشان داده است . ببینید ، در همین موضوع ملی و ملیها چگونه به روش مغز متفکر قدرتمداری آقای افلاطون، یعنی "حفظ کلمه و مقلوب کردن معنا" ؛ و معمار ثنویت، آموزگار اسکندر، آقای ارسطو، عمل میشود . روی این مسأله که افغانستان کشوری از کشورهای مستقل جهان عضو رسمی جامعه ملل ، صاحب دولت که به همین الزام ملتی بنام افغان در آن زندگی میکند ، بوده ، توافق صوری وجود دارد و همه روزه از آن در اخبار سخن گفته میشود . اینها را به حیث همان حفظ کلمه در نظام قدرتمدار خواه ملی خواه جهانی در نظر داشته باشید تا ببینیم محتوا چه میگوید . در نزده خاصه تاکنون برشمرده شده استقلال هیچیک را نیافتم که گواه مستقل بودن افغانستان باشد . در ضمن وقتی وجدان ملی مانرا قاضی کنیم و بعد عینت ها را کنار هم قرار دهیم، کشور خود را صاف و ساده یک کشور مستعمره خواهیم نامید که یک شاه شجاع بومی را مامور ساخته اند تا از یکی دو سفارتخانه فرمانبرداری کند . ملل متحد نام مستعار پنج کشور صاحب حق ویتو است . بجای ملت واحد، جزایر قومی در روابط قوا قرار داده شده ، به فرمان سفارت و تعمیل حاکم بومی محصور در ارگ ، بربنیاد ثنویت دومحوره سیاسی ، در حال نزدیک

(234)

ساختن به ثنویت یک محوره یا بدترین شکل استبداد فراگیر ، داریم . از ثنویت یک محوره (سیاسی) و نقش ان منظور، بگونه مثال، اکثریت جلوه دادن فلان قوم و تظاهر به انباشت قدرت در ان محور با اهداف چندگانه مراد است که بهترین تمثیل این اهداف شوم استعماری را از صنف های ابتدایی مکتب چنین به یاد داریم : " دو نفر دزد خری زدیدند - سرتقسیم بران جنگیدند ؛ اندو بودند چو گرم زد و خورد- دزد سوم خرشانرا زد و برد ". - ابداع فورمول جامع تر این تُف سربالا یا "تفرقه به انداز و حکومت کن" افتخار و تراوش مغز انگلیسی است. - بنابر این ، بملاحظه آنچه در جریان است و از ان میان ، تدارک کوبیدن آخرین میخ ها بر تابوت تمامیت ارضی و حاکمیت ملی ، خلاصه هستی کشور، حق داریم بدبینی و وسوسه جدی مان در باب ملی های سقط شده ناقص الخلقه قومگرا و ملی نمایی های تهوع اور شان و سرنوشت وطن و ملت در قبای مصلحت های بیرون از حق، که بی کم و کاست همان رذالت و وقاحت و دنائت است ، را کتمان نه نموده و از فریبکاری هستی سوز خود و دیگران این فریبکاران ابلیس صفت جلو گیریم . جامعه ملی این پوتانسیل و ظرفیت و نیروبرای حفظ و بقای کشور که استعمار و

(235)

ایادی شرفباخته ان میکوشد انرا در تخریب و از جمله در ایجاد تنش های قومی ، به هدر دهند ، دارد . نقش شرف دار ها چیست !؟

تمایل دینی

سوا از اینکه در بند فرساینده ثنویت تقدم و تأخر اولویت ها بیفتیم ، باید خاطر نشان کرد که در متن نقش سیاسی دوگانه این جریان یا تمایل ، بنا بر اثرگذاری دو عامل ، اولی خارجی که ان یک ، در این نوشته کوشیده شد تا حدی شناختانده شود و دومی ، فعل و انفعالات درونی متأثر از عامل اولی ، در پیوند با بحث عنوان شده (ابهام زدائی و نیز ابهام زائی) را مستلزم کاوش بیشتر در اساس های نظری میابیم . زیرا در این بحث که ما با رابطه پراکسیس و ایده با وزنه و ثقلت زیادسر و کار خواهیم داشت ، نیاز به کاویدن بیشتر بنیاد های نظری وجود دارد .

در عصر پیشرفت سریع علوم و فنون و ارتباط و تبادل اطلاعات ، تشریف داشتن بشریت در بیابان واویلا و سردرگمی ها مرگبارتر از عصر جاهلیت ، اگر از یکسو گواه وجود تعمد و تمهید و توطئه نهادینه ساز و تعمیق کننده این وضع فلاکتبار بوده و نیاز شناخت رهکار ها و تدارک

(236)

ابزار ضروری تغیر و ترسیم نقشه راه بیرون رفت به سمت سعادت انسان را الزامی میسازد؛ از جانب دیگر تاجائیکه به حق و وظیفه انسان مربوط میشود ، نقش مجموعه که اصل اندیشه رهنما جهت یاب(جهانبینی) در ان با روش و وسیله و هدف سعادت و رفاه انسان، سازگار و نامتناقض باشد و دروغ های توجیه گرانه زبان "عامه پسند و عامه فریب" بیان قدرت ، و نیز اسباب وقوع و توجیه مکرر دروغ های به تجربه ثابت شده را مرفوع و منتفی سازد ، باید برجسته گردد . این اصل رهنما، نمیتواند "بیان قدرت" و اندیشه رهنما ان ثنویت و نظام متکی به ان قدرتمداری که در جهان عمومیت داشته و مستقر و علی رغم تحولات و پیشرفت های چشمگیر جهانی، در جا زدن تأسفبار بشر و از اثر ان، بجای رشد انسان رشد قدرت ، محصول بلافصل ان است ؛ باشد . ثنویت برخلاف ادعای فلسفه و منطق صوری که میکوشد انرا ذاتی عقل بیاوراند، ذاتی عقل نبوده و با خلق محورهای که فیلسوف برای بکرسی نشاندن صحت و سقم این منطق میسازد وجود می یابد. دقیقا نمیدانیم وقتی مولوی از "چوبین بودن پا های استدلالیان" مینوشت چه فکر میکرد اما میتوان گفت که از استدلال منطقیون نمیتوانسته دل شاد بوده باشد. هنگامیکه

(237)

ما رد و نقش پای فیلسوف را در جهت و به دنبال هدفی که او در سر دارد پیگیری و بعد، دستاورد های او را یکا یک شمار و زیر و رو کنیم و بر کشفیاتی چون "نخبه و عوام" و "زن دون انسان" و "قانون گذار عادل" ... او با عقل ازاد محاط گردیم و دریابیم که علت ان ثنویت محور ساز که فیلسوف سازنده و مبلغ ان است و قانون گذار عادل او، عدالت را در برابری برابر ها و نابرابری نابرابر ها و هرچه در جایش قرار داشتن، می بیند؛ محل تردید باقی نمی ماند تا بگوئیم که قدرتمداری به چنین اصل رهنمای قدرت فرموده از زبان آقای فیلسوف نیاز دارد . و اما اگر اصل رهنمای اندیشه بیان آزادی و روش و وسیله و هدف نیز آزادی باشد ، تناقض و بنا بر ان دروغ، اصلا محل نمی یابد که فیلسوف برای رفع ان منطق صوری ساخته و به قیاس و استقراً و استدلال متصل و قدرتمداری را فورموله نموده و انگاه ، در عمل ، به الهام از آموزه های اینچینی، منبعث و ناشی از نظام مادی قدرتمداری و رابطه سلطه ، دیکته سفارت به حاکم مزدبگیر در ارگ، انعکاس واقعیت های جامعه و حقیقت جلوه داده شده و متولیان دین دولتی شده ، برایش نعره تکبیر سرداده ، و چپ استعمارزده و تسلیم ، زیر لب با هوار کشیدن های خائفانه

(238)

ی بیصدا ، در غوغای تکبیر انگونه، با شغالی یافتن میدان، باد دل خالی و هوای تنفس جامعه را سمی و زهرآگین کنند؛ را، چه خوشتان بیاید چه نیاید، شاهدیم . در بیان "ازادی و استقلال" از کثرت به توحید، بنابر اراده ازاد انسان راه وجود داشته به دوگانگی های قدرت ساز از جمله : نخبه رهبری کننده و عوام رهبری شونده و فاقد توان رهبری و جبر باوری های از این دست، نیاز نمی افتد تا رهبری را که ذاتی انسان است از او ستانده و به دنبال رهبر به دویدن وادار و یا در عسرت مهدی موعود حسرت بخورند . اینجا دگر، ازادی به قدرت فرد و اعمال ان قدرت، در محدوده مرز با فرد دیگر، تعریف نمیشود که ازادی با این تعین یا حد پذیری، ناقض خود گردیده و در عمل با قبول این تعریفی ناقض ازادی، دوشیده شدن با چنگال خونی سرمایدار، فطری جلوه گر و اعتراض به ان، تجاوز بر حریم فردی آقای سرمایدار ترجمه شود . اینجا، عقل در حصار مدار بسته بین دو محور، مثلا غنی و عبدالله یا غنی - عبدالله- کرسی از فعالیت نمی افتد تا از دیدن بخش بزرگ بیرون مانده از این محور ها عاجز و از شناخت کامل واقعیتی که مشمول حق فرد و حقوق ملی است غافل و مردم و وطن دارنده تاریخ و جغرافیا را، دیده

(239)

درایانه نادیده انگارد. زیرا اندیشه با فعالیت در جولانگه
بیکران ازادی، به سهولت قادر میشود، دریابد که زمام
امور جامعه بنام دموکراسی دزدیده شده و به ادمکهای فعل
پذیر و منفعل (نمی نویسم مفعول) و فرمانبر از قدرت و فاقد
توان و صلاحیت اجرای تصمیم جمع، بر مبنای حقوق
انسان و جامعه و طبیعت تفویض گردیده است. وقتی اصل
رهنما بیان ازادی باشد، از ذهن مامور اجرای تصمیم جمع
یا کسی که باید از مون تجربی سخت کوشانه گذشتن از
هفتخوان تقوا و صداقت و مهارت و اعتماد و وفا به عهد
و ازاده گی ... (و نه صرف مهر تائید بادار و روزی
رسان بیگانه) ، را موفقانه از سر گذرانیده باشد تا
مسولیت حمل و انتقال این امانت و محموله به سر منزل
مقصود به او محول گردد، باید و صد باید، شقاوت حیوانی
و سقط فاحشه وارِ خطور ایده فرستادن انتحاری، به اجماع
"جنبش روشنایی" و اعیاد مذهبی و سرکوب "جنبش
رستاخیز" و... کفر دین تلقی و توصل به چنین سقوط
جنایتبارانه را همسنگ با انفجار مغز خودش بداند و نه
اینکه واقعه و حادثه ی وانمود و تلقی گردد که با وقوع
جنایت سنگینتر روز بعد، در یک خبر با مضمون تعیین
هیئت حقیقت یاب، شاه شجاع وار و اما بمراتب بد طنیت

(240)

تر از شاه شجاع نمادین (واینبار محصور ارگ و نه در بند در بالاحصار)، از پی حصول برئت ذمه ، دوسیه قطور جنایات تاریخی اش را همراه با سایر دون مایه گی های خود و اعوان و انصارش در مخزن فراموشی دفن و چرخ دورباطل جنایاتش را مکرر گرداند. تفاوت های مقایسوی - ماهوی، آنچه در بالا آمد ، در دو گفتمان قدرت و ازادی به ما میگویند که ، ببین برادر : "تفاوت ره از کجاست تا به کجا " . و هنوز ...

از قرن‌ها قبل به این سو دین اسلام در بیان قدرت از خود بیگانه شده است. البته این بلا را فلسفه یونانی نخست بر سر عیسویت نازل کرد بعد بر سر اسلام . در اسلام با شکل گیری امپراتوری خلافت بغداد، در امتداد کارستان ثنویت یونانی، با گرمابخشی به بازار معتزله ها و اشاعره و کلامیان و... جای معنویت را عامدانه تنگ - البته به سود فراخنا بخشیدن به مادیت - و سرچشمه زلال مضمون دنیوی دین را که در رابطه باز مادی- معنوی جریان داشت ، کور و سپس با رابطه بسته مادی- مادی جانشین و در ان مرداب متعفن سکون ، سکنا و ماوا بخشانید . ابزار کار منطق صوری بود. به چگونگی موثریت این ابزار در ساختار مبتنی بر روابط قوا ، از راه فایده تکرار ،

(241)

در ادامه حرفهای تا حال گفته شده ، فشرده یک بحث مطالعه شده در همین رابطه را نقل و دورتر نشانی انرا مینویسم . بر رویت آنچه می بینیم فهمیدنی است که در زمانه های نزدیک به عصر ما، رهروان جاده عقلی آقای هگل و دیالکتک او، یا انهای که در بند منطق صوری چند هزاره قبل از امروز، بر استمرار موزون کردن گامهای خود با اهنگ فلسفی انزمانی آقای ارسطو پا میفشارند، این تعمد محسوس است که تحفظ این جو حاکم خفقان اور جبر ، یکجا با چاشنی یأس و ناامیدی غلیظ کننده این فضا، پاشنه اشیل اندیشه و وسیله و هدف این قافله را میسازد .

اصل عدم تناقض آقای ارسطو در منطق صوری و نیر دیالکتیک آقای هگل ، با ساختن قضایا ذهنی به منظور تحریف و دستکاری در واقعیت و سپس ساخته ذهن را بجای واقعیت وعدم را بجای وجود نشانندن ،- البته علی الرغم این ادعای دیالکتیسن ها که انها واقعیت را همان سان که هست،می بینند-(1) ، بنا یافته است. هگل گفته است: " هستی مجرد بنابر اینکه خالی از هر گونه تعیین است، با نیستی برابر است." بدینسان او با برابر کردن هستی و نیستی، به نیستی وجود بخشید تا هستی را در نیستی عبور دهد. با توجه به اینکه به حکم فیلسوف، نیستی

(142)

هستی پیدا نمی کند، سارتر در انتقاد هگل نوشت: " هستی مجرد از تعین خالی است نه از هستی. حال آنکه نیستی از هستی خالی است". در شرح و تکمیل این نقد سارتر، از استاد بنی صدر میخوانیم که: " شما آقای هگل در منطق صوری ارسطویی مانده اید و میخواهید دیالکتیک بسازید. زیرا که عقل باید در صورت خیره بماند تا بگوید: هستی مجرد خالی است و نیستی هم خالی است و غافل شود از این واقعیت که نیستی از هستی خالی است و هستی مجرد از تعین. از اینرو است که عقل شما، برای ساختن این دو صورت، هستی بینهایت را در تاریکی قرار داده است تا نبیند. چرا؟ زیرا دیالکتیک شما نیاز به دو محور داشته است یکی فعال و یکی فعل پذیر (ثنویت تک محوری). اما، بر این ثنویت نیز شما همچنان در بند منطق صوری مانده اید. چرا که در این منطق تعریف های تناقض و تضاد بر وفق ثنویت تک محوری ساخته شده اند. منطق صوری با عدم و وجود نیز همین کار را میکند".

تا وقتی صحبت از تمایل دینی است، به هدف ریشه یابی بحران جاری فکری زیرپوستی که علائم ظاهری بروز نمیدهد و اما کم ترین زیان ان، گمراهی مرگ اور و غافل شدن از حقایق حیاتی میتواند باشد، در بحث قطع رابطه

(143)

با واقعیت و ایجاد رابطه با عدم را که با آوردن یک مثال وعده داده بودیم ، در یک نمونه قبلا مطالعه شده، دارنده بار دینی، شایسته تریافتم درپاورقی آورده و خواننده جستجوگر را به ان نشانی ارجاع واحاله دهم*** .

به باور من اصل رهنمای که صحه و تائید گذشتن از پرویزن عقل ازاد را داشته باشد ، به راحتی میتواند دین در سیمای امروزی ان و سوسیالیزم و ناسیونالیزم واقعا موجود ... را از آنچه باید باشد ، تشخیص و بعد از فراهم اوری اقناع عقلی خود ، ترویج و معرفی سیمای های آنچه باید باشد را ، حق و مسولیت انسانی بشناسد . نه اینکه عجولانه دیدن خلا های مبهم پُرشده با زور در این دین و یا ان مرام را کشف تاریخی تصور و با کوبیدن به نگاره میان تهی اما گوشخراش دین و مرام زدائی ، و انهم از کجراه مثلا، دیندار جعلی را با دین یکی گرفتن، صغارت عقلی به نمایش گذارند . این اصل رهنمای سازگار با فطرت انسانی " بیان ازادی و استقلال" و اندیشه رهنمای ان است که دین بمتابه بیان ازادی در ان مکان و جایگاه ویژه دارد. استفهام احتمالی خواننده ، که محل گفتگو جدی میتواند داشته باشد ، (چنانکه اینروز ها نوکاره های دین ستیز به رسم اسلاف خود با اشتیاق بر این طبل می

(244)

کوبند)، هرگاه بگوید : تجربه های دهه های اخیر اجاره داران و نیز، حراج کنندگان معنویت و عدالت و استقلال یا ملاتاریا و پرولتاریا و ملیتاریا که در عمل از صراط مستقیم راه جدا و به فرسنگها دور به بیراهه افتاده و در امتداد کج روی و کج اندیشی و کجی های مشبوع از هرچه بدی ها است ، کار نامه های انچنانی خود را مانند چهره های اهریمنی، بر صفحه سنگی تاریخ میهن منقوش کرده اند و به این دلیل، نیازی به ماندن در گذشته و دخیل بستن به انها نیست، به نظر میرسد ، نگرشی است از نوع زبان بیان سیانه ها و عیب های زیاد دارد. این عیوب را در روشنی این فهم از زمان که ، زمان مجموعه بهم پیوسته گذشته حال و آینده است ، میخوامم به مثابه جمع بندی کننده حرفهای گفته و ناگفته خود در این نوشته ، به حساب موخره بگذارم و اما نتیجه گیری اصلی را بخواننده احاله دهم . خواننده مانند نویسنده کارگر فکری است . گاه سخت کوش و گاه اسان گیر که ایندو موضع متضاد، میتواند گاهی مخلصانه و زمانی مغرضانه باشد . تقاضای اغماض گذشته، نافی مغرضانه بهم پیوستگی زمان است . غرض ورزانه و قدرتمدارانه است، زیرا ما را از ثروت تاریخی گذشته برای سرمایه گذاری در آینده و حال محروم

میکند. گذشته تاریخی به ما با هزار زبان گویا و تکرار تجربه های شکست خورده را در هر شکل و شمایل ان با بانگ رسا، گناه اعلام میکند وقتی میگوید که رهبری های مجاهدین در ایران و پاکستان با تسلیم خفت بار به ایت الله های ایرانی و ISI پاکستانی و نیز کمونستهای استان روس بوس، جفا و بی مروتی چنان سنگین و نامردانه و سخیفانه را در حق خاک و مردم مرتکب شدند که استغاثه و طلب پوزش این نا بکاران تا هزار سال به درگاه خدای متعال آزادی و استقلال، مستجاب نمی شود. زیرا، از راه بریدن از گذشته، با پوشانیدن الوده گی های مشام ازار و مضمئز کننده این نماد های ننگ تاریخ، در ان گذشته ها، عامدانه کوشیدند و میکوشند تجاوز سهمگین و هولناک متجاوز وحشی اواخر قرن گذشته یعنی روسها را تحمل پذیر ساخته و کوشش میشود ان تجاوز فراموش گردیده و با این شیوه ذهن و چشم جامعه را به نوع جدید اشغالگری و غارتگری ها چنان عادت دهند تا کار جاده صاف کردن برای مهاجمین بعدی بی کم وکاست اجرا و تهاجم وحشیانه مهاجمین رقیب که در مقایسه با تجاوز روسها نه تنها از هیچ نگاه و هیچگاه کم نیآورده و نمی آورد، بل، اینبار به نام دموکراسی، در جنایت و خبائث سنگ تمام گذاشته اند

(246)

، تسهیل و از این راه از حساسیت جامعه در مقابل تجاوز بکاهند . با چنین زمینه چینی های مقدماتی، در ان فضای تصنعی ابهام اوری که توان دید در ان فراتر از یک وجب نبود و نیست و زدودن ان ابهام باید اماج کار میبود و مبینیم که نیست ، زالو های پرورش یافته در مزرعه پاده های ایدیولوژیک روسها ، صد البته در کنار زالو ها و خفاش های رقبای اصلی روس و نیمچه های پاکستانی و ایرانی، پُروار گشته از خون ملتی را می بینید، ملتی که نیم قرن است خون میدهد و اما این خفاش ها و زالو مکنده از تن بیمار او هرگز سر سیر شدن و بس گفتن ندارند . سیراب نمی شوند زیرا بنا بر یکی از خاصه های قدرت(قانونمندی های قدرت) یعنی بخود افزائی مستمر ، زالو ها و خفاشها تا میتوانند می مکنند . مگر اینکه...

این پنداشت و فهم که کاروان بشری هی میدان وطی میدان، با طی طریق بر خط زمان و مکان بجای رسیده که گویی بر سر برزخ و دو راهی انتخاب مرگ و زندگی ناگزیر از اطراق کردن است، بی بنیاد نیست . با دقت کردن در درستی و نادرستی این گفته که انفجار همزمان زرادخانه های هستوی موجود در کُره ارض کافی است تا کره زمین را از مدار خارج سازد، زیاد خیره نماییم و

(247)

تغافل پیشه نکنیم . زیرا دلایل عقلی قویتر اما با ریشه و وجه مشترک نهفته در این هشدار، برای فرارسی شتابنده ان فاجعه وحشتناک، جدا از اراده و تصمیم برده های مسخ شده قدرت قصر سفید نشین و کرملین نشین و دارلینگ ستريت نشینان ... بفرمان همان قدرت حاکم که این بالانشین ها را مثل موم در پنجه دارد ؛ برای دیوانگی فشردن گویا ان دکمه انتحار جمعی بشری، وجود دارد و نیازی برای این ترسیدن و ترسانیدن ها، تنها از یک ناحیه نبوده و درست نیست . شاخ و شانه کشیدن شاخدارهای هستوی بین خود، که بیشتر از همه ، ینگه دنیا ، به قصد اصلی تثبیت، اداره و گسترش حوزه های نفوذ استعماری در یک جنگ و گریز به ان، اغواگرانه تظاهر به تمسک جستن میکند ، در ان زمینه اصلی مصرف دارد. همه میدانند و استعمار نیز بی خبر نیست که تجربه های ضد استعماری در سراسر جهان از جمله تجربه الجزایری ها، و یتنامی ها ، افغانها...با وصف شاخص نیمه کاره، درنیمه راه ها رها شدن های این تجارب(بجز تجربه هند)، و تاریخ زدائی های که آموزه های سودمند برای اکثریت های استعمارزده در تاریخ استعمار و مستعمره ها را اماج گرفته، سر انجام در صدر این بخش تاریخ بشر پیروزی را بنام

(248)

اراده ملتها ثبت کرده است و نه دزدیهای زورگویانه ی زور گویای تاریخ .

ماحصل کلام بنا بر استمرار ابهام زائی همساز با قدرتمداری در عمل و نیاز به ابهام زدائی مستلزم حقوقمداری ، جای ماحصل کلام این نوشته را خالی و باز و بستن بحث با ارایه این و یا ان پیشنهاد را به دلایل زیاد بی ثواب و نا صواب یافته و از ان منصرف شدم . هرگاه این بحث از آغاز تا انتها با اسلوب موازنه عدمی عقل ازاد مطالعه و دنبال شود، استخراج ان دلایل از متن نوشته بی هیچ زحمتی مقدور و میسر است. خداوند دانایی مطلق است و نسبی ای که انسان است رو بسوی او دارد.

پایان 19 اگست 2018 سدنی

&- این نوشته و ضمیمه های بعدی در مجموعه مقاله، منتشره الکترونیکی ویب سایت گفتان وجود ندارد . بعدا اضافه شده است.

*پوپر مینویسد: « افلاطون در کتاب جمهوری تمامی نظر های معروف پیرامون عدالت را گردآورده و نقد کرده است. تنها نظری که از ان تغافل کرد، نظری بود که از اصول رهنمای دموکراسی اتن به شمار بود. این نظر عدالت را بر اساس برابری تعریف میکرد.

بنا بر این نظر، عدالت سه اصل را در نظر میگیرد: 1- برابری طلبی به معنی حذف مزایا "طبیعی" که جانبداران نابرابری، زنان و عوام را از آنها محروم میاورانند. 2- اصالت فرد به معنای موجود صاحب حقوق و وظایف و مسولیت ها و 3- وظیفه دولت حفظ ازادتهای شهروندان است. «ایا افلاطون از این نظر آگاه نبوده یا به عمد انرا سانسور کرده است؟ پوپر بر اینست که به قصد این نظر را بمیان نیاورده است. چرا که افلاطون میخواسته است از راه نقد نظر های مخالف، نظر خویش را به کرسی بنشانند و هم عدالت بر اصل برابری مقبول همگان بوده است. و انها که بر حق لباس باطل میپوشانند میدانند که اگر حق را بر زبان و یا قلم بیاورند، دیگر پوشاندن ان با لباس باطل مشکل میشود. از اینرو اگر بتوانند، موثرترین شیوه ها را بکار میبرند که سانسور کامل یعنی بدست فراموشی سپردن حق است. اگر نتوانند سانسور کامل کنند، روش نگهداشتن شکل و تغیر محتوی را در پیش میگیرند. ایندو کار را افلاطون با دموکراسی اتن و نظر های سقراط کرد.

**عدالت عبارتست از: رعایت خاصه های حق در مقام شناخت و عمل به حق و عمل به حقوق شخصی و جمعی و رعایت حقوق شخصی و جمعی و رعایت حقوق هر ذی وجود.

1- در کار شناخت ، محور سازی دیالکتیسن ها ، موضوع شناخت را در محوطه دو محور قرار میدهد و با این کار خود را از فضای لایتناهی باز محروم و قادر به شناخت کامل نمیشوند.

*** " لا اله الا الله ، میگوید پدیده هائی که عقلهای قدرتمدار خدایشان کرده اند ، خدا نیستند . با نفی یک به یک انها، عقل ازاد میشود و به خدای یکتای که هست میرسد . ودر این حکم که بر اصل توحید به عقل میرسد، با ثنویت وجود خدا و عدم

وجود خدا، کاری نیست. با وجود خدا و پدیده های که وجود دارند سر و کار است. با نفی این خدا ها، الف- عقل به اندریافت شفافی از خدا میرسد. زیرا خدا های که باید نفی شوند، یا نماد های قدرت (= زور) هستند که با نفی آنها، عقل به توحید در صفات سلبيه و ثبوتیه خداوند میرسد: خدا قدرت (=زور) نیست. و یا اسطوره های هستند که با نفی آنها، عقل از محدود کننده ها ازاد میشود و ، با ارتباط مستقیم با خدا از محدود کننده ها ، و دیگر محروم کننده ها عقل از ازادی خویش، ازاد میشود... ب- توحید مشی عقل است هم به توحید در صفات و هم به یگانگی خدا. اما وقتی در قالب منطق صوری ارسطویی "لا اله الا الله" را باز میگوئیم "خدا یکی است دو تا نیست" از پیده ها واسطوره های که خدایی جسته و عقل را اسیر جزم ها کرده اند غافل میشویم... (متن کامل این مثال را که در رابطه به بحث روشنی می اندازد از صفحه 5 تا 8 کتاب " نقد تضاد و تناقض در منطق صوری" نوشته ابوالحسن بنی صدر در اینترنت مطالعه نموده میتوانید.)

زلمی خلیل‌زاد در نقش "پادشاه ساز"

عنوان بالا و متنی که در پائین میخوانید، تراوش قلم دانشمند گرامی آقای دوکتور سید موسی صمیمی است. من انرا تکملاً لازم و ضروری یافتم برای نوشته خود در مورد ماموریت خلیل‌زاد که بدنبال می‌آید و قبلاً در "گفتمان" مجال نشر یافته است. پنداشتم با افزودن این تکمله، میشود، متن کاملتر به معرض مطالعه خواننده قرار گیرد. البته در سیمای ضمیمه شماره (2) در مجموعه مقاله‌ها.

«این که آقای زلمی خلیل زاد در این روزها از طرف مایک پمپئو، وزیر خارجه امریکا به مثابه "نماینده ویژه اداره دونالد ترامپ" روانه افغانستان میگردد، جای شگفتی نیست. زلمی خلیل زاد، امریکایی افغان تبار نظر به روابط نزدیک با حزب جمهوری خواهان امریکا و به مثابه یکی از اعضای فعال گروه محافظه کاران نو (neocon) از نفوذ ویژه در فرمول بندی

(251)

و پیاده کردن استراتژی ابر قدرت امریکا، به ویژه در مورد شکل دهی نظام سیاسی سرزمین هندوکش برخوردار تلقی می‌گردد. آقای خلیل زاد دست کم در زمان سه رییس جمهور امریکا - رونالد ریگن، جورج دبلیو بوش و دونالد ترامپ - و در برهه های حساس سیاسی در رقم زدن سرنوشت سرزمین هندوکش نقش مهم بازی کرده است. او به مثابه همکار پر نفوذ اندیشکده رند و در خدمت شرکت نفت یونوکال تلاش میکرد تا "امارت اسلامی طالبان" از طرف واشنگتن به رسمیت شناخته شود. پس از شکست این اشتباه تاریخی که با حملات هراس افکنی سپتامبر ۲۰۰۱ برملا گردید، خلیل زاد دوباره نخست به مثابه نماینده ویژه رییس جمهور امریکا در نشست بن - نوامبر ۲۰۰۱ - نقش پر رنگی داشته و پس از آن به مثابه سفیر امریکا در کابل در بر کرسی نشان دادن حامد کرزی و شکل بندی نظام سیاسی کشور مهره تعیین کننده پنداشته میشد. بدون شک خلیل زاد در همین دوره پسا طالبان در افغانستان در

(252)

نقش "پادشاه ساز" از نفوذ زیاد بر الیگارش‌ی نوپا در کشور ————— و ————— بردار بود . خلیل زاد اکنون به شکل فعال در خدمت اداره دونالد ترامپ قرار می‌گیرد، رییس جمهوری که به مثابه دولت مدار "نژاد پرست، جنسیت گرا و بیگانه ستیز" تلقی گردیده و سیاست های اجتماعی او در درون کشور ارتجاعی و سیاست های صحنی او بر ضد منافع قشر پایین جامعه (تا خط فقر) و تدابیر فرهنگی او عقب گرا و زمینه ساز گسست پیوند های تاریخی آن کشور خوانده میشود . اینک خلیل زاد در این روزها روانه افغانستان میگردد بازهم زاده تصادفات تاریخی نیست؛ برخلاف - به نظر من - دو پدیده سیاسی در این امر از نقش تعیین کننده برخوردار می باشند: تلاش های گفتگوی مستقیم واشنگتن با گروه هراس افکن طالب از یک سو و انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان از سوی دیگر . از آنجایی که خلیل زاد در هر دو مورد به مثابه یک

(253)

دیپلمات آب دیده مانند سنگ صبور خاموشی اختیار کرده، به مشکل میتوان نظراتش را به شکل مشخص ارزیابی کرد. ولی به شکل کلی - نظر به سوابق تاریخی - میتوان گفت که خلیل زاد - برخلاف تعهدات جهانی در مورد پایبندی به نظام نیم بند دموکراسی در افغانستان - تلاش خواهد کرد تا التقاط از "حاکمیت امارت اسلامی" و نظام انوکراسی الیگارشسی نوپا تحت عنوان کاذب "مصالح ملی" برقرار سازد و مانند گذشته ها بازهم ارزش های دموکراسی و آزادی را در محراب استراتژی ایالات متحده امریکا و نظرات گزینشی سیاسی خودش قربانی کند . در اخیر لازم میدانم که توجه عزیزان را در مورد ماموریت جدید آقای زلمی خلیل زاد به نوشته آقای ناصر نبی اتمر، نویسنده فرزانه کشور در گفتمان تحت عنوان "شکست و ریز ها و آقای

خلیلزاد" جلب نمایم. آقای اتمر به مثابه یک

روشنفکر متعهد در این جستار بر بخشی از زوایای تاریک این معضل با قلم رسا روشنی میاندازد.»

متن بالا از صفحه فیسبوک دکتور سید موسی صمیمی نقل شده است.

نگارنده : ناصر نبی اتمر

شکست و ریخت ها و آقای خلیلزاد

رادیوبازار که خوشبختانه منبع موثق انعکاس دهنده افکار عامه است، با چاق شدن خبر درز یافته یا درز داده شده، حاکی از بار و بستره بندی آقای خلیلزاد به صوب گویا زادگاه اشوب زده اش، زمزمه های بیشتر تشویش اور را بر سر زبانها گزارش میکند. وقتی دیده میشود که در قبال افغانستان و جهان، سیاستهای مبهم و مغشوش و رفتار چند پهلو امریکایی ها به قصد پنهان کردن هدفهای اصلی در زمامداری ترامپ، مرزهای متعارف اخلاق و سیاست در روابط بین دول را در نور دیده و در سیمای زور عریان، پیوسته اینجا و آنجا عرضه

(255)

میشود؛ از این دیدگاه ، همه سوپال‌ها یا تخم‌ها را در یک سبد گذاشتن و دخیل بستن به دستاورد ماموریت‌اتی فرستاده‌از موده شده اینچنانی، در نقش محرکی که عامل گشایش‌های سودمند در اوضاعی از هر جهت به بن بست رسیده کشور ما گردد ، انتظار بیهوده جلوه میکند .

هنگامیکه، سوارکاران تمامت خواهی غرب، در هیئت تصمیم‌گالب محافظه‌کاران امریکایی و ترامپیزم ، با داشتن ریشه در سلطه‌طلبی غارتگرانه‌انها که در تعارض با حقوق بشر و حقوق و منافع دول و مردم جهان است ، چار نعل به سمت راست‌ترین مواضع سرمایه‌داری می‌راند و می‌تازد ؛ نمایش‌ها و غوغا‌های فریبنده و دفع‌الوقت‌مابانه رسانه‌ها و مطبوعات غرب ، نظیر تنبیه و گوشمالی لفظی عجزه‌مشهور به ترامپ‌انها را نباید جدی گرفت. در وجه کلان و عام بحث ، از پاسبان سرمایه‌داری با لقب رئیس‌جمهور که هنوز رنگ قلم امضا‌های او در پای راست‌ترین اقدامات ضد منافع 99% ها بسود 1% ها (داخلی و خارجی) نخشکیده ، چگونه و با چه دلیل و چرا باید انتظار داشت که

(256)

مامور معذور او آقای خلیل زاد نقش فرشته نجات برای مردم و کشور بخت برگشته افغانستان بازی کند . مگر اینکه از سر استیصال و جبر باوری به چنین " لقمه ناگزیر گردن کج " نموده باشیم . و اما در ابعاد اختصاصی میتوان با تسامح و تساهل شاید کمی بیشتر، با دید نقادانه به قضیه نگاه کرد .

ماموریت امروزی آقای خلیل زاد به سبب انباشت ، تراکم و ترسب پیچیدگی های ناشی از سیاست های به اجرا درآمده در آغاز اشغال میهن عزیزمان که اساس آن بر گسترش سلطه جویی استعماری با ارایش جنگ علیه تروریسم و مزدور پروری استوار بود، بسیار دشوارتر از دیروز است . محتوی اصلی اهداف راهبردی دیروزی سرمایه داری غرب در کشور ما، منطقه و جهان تغیر نکرده اند و اما شواهد حاکی است که تحقق آن اهداف کهن یعنی دزدی های استعماری به سبب اشباع بی سابقه روابط و مناسبات انسانی از عنصر زور در کل و در سطح جهان و به صورت اخص ، ظهور بازیگران جدید منطقوی و بین المللی و فعل و انفعالات داخل کشورمان ، با همان راهبرد قبلی، از توان و ایسرای امریکایی بر

(257)

مبنی اجندای کهنه او خارج و بیشتر به معجزه شباهت خواهد داشت تا واقعیت و عینیت مورد قبول برای همه و جامعه ملی. با این وصف، خلیل‌زادها و رونوشت‌های بدل او نظیر کرزی و غنی... را به میدان بخت آزمایی می‌فرستند. بلادرنگ اضافه شود که ناتوانی قابل پیش‌بینی خلیل‌زاد در حالیکه مردم افغانستان از زعامت ملی و مردمی که این اوضاع مساعد را بسود منافع کشور سمت وجهت دهد، پیوسته و نقشه‌مندانه محروم گردانیده شده‌اند، نباید سبب اغفال و فریفته شدن و غرور کاذب در ما گردد. سهم ما از شکست خلیل‌زاد احتمالا شکست و خسران بیشتر خواهد بود و نه پیروزی حتی اندک، مگر اینکه...

عیان است و نیاز به تصریح ندارد که آقای خلیل‌زاد مامور امریکایی است (بگذریم از انگیزه این نیشخند و ریشخند و زهرخند و پوزخند تلخ که مامور صیب را در عصر انقلاب انفورماتیک، با توبره و خُرجین مملو از پتره و پینه و "کهنه زری کو" و شاید ابزار ندافی، قصد فرستادن دارند). اما اینکه چرا عمله و فعله خارجی اینچینی را محور سیاست داخلی ما

(259)

حوزه های منافع حیاتی ترسیم میکنند و بعد برای در اختیار داشتن بلامنازعه آن حوزه ها که تلاقی های خصمانه در آن بیشتر اوقات از اجتناب ناپذیری ها است؛ چنگ و دندان نشان دادن ها و غر و فیش های رسانه یی و دیپلوماتیک و جنگ افروزی ها در مناطق و اطراف حوزه های حیاتی ننه هایشان و فعال شدن کارخانه های اسلحه سازی و سرعت تولید و رونق تجارت اسلحه ... و مُهره ها پس و پیش نمودن و مزدورک ها عوض نمودن ها... و به سرعت ماشین چوچه کشی سیاست پیشه های اماتور در لباس روشنفکر و کارشناس و انواع و اقسام فیسبوک چلونکی، افزودن ها؛ (اگر دیروز انجو ها، گرمی و حرارت لازم ماشین تولید نسل و چوچه کشی چنین سیاست بازان افاده فروش، دون و مکار را تامین میکرد، اینروزها شوربختانه رسانه ها از جمله فیسبوک ایفای نقش این ماشین را ، البته در موارد خاص مجانی عهده دار شده است) ؛ و اینگونه خیر خود را در شر افرینی برای دیگران جستجو نمودن ها، را شاهدیم . در این متن، یکی از دو بُعد مامورت آقای خلیلزاد یعنی تضمین منافع جانب

(260)

امریکا در افغانستان که فهمیدن آن ضروری است، برجستگی می یابد. اما مهم دانستن نفع و زیان این مأموریت برای کشور و مردم ما است. تامین این مأمول نیازمند تصویری کلانی است که همه بازیگران شامل در سناریو و کنش ها و واکنش ها با دقت از موضع پان اوپتیکانیزم بازگونه در چشم انداز مراقبتی قرار گیرند. به سبب استعجالیت، اهمیت، سرعت و پیامد رویدادها و حوادث در شرف وقوع نمیتوانیم با جزئیات به بررسی تفصیلی و نقادانه آن تصویر بزرگ بپردازیم. کار ممکن سرخطها را تشخیص و نشانی نمودن و بر مبنای آن در حد توان با معلومات و اطلاعات در دست داشته رایه یک تصویر کلی میتواند باشد.

با تجسم تصویر کلان Bigger Picture و دقت در آن مشاهده و شناخت چهره های بازیگران خارجی و همکاران بومی آنها نسبتا آسان است. مشکل فهم اهدافی است که این بازیگران برای پوشانیدن آن، تا میتوانند دروغ میگویند. روسها کومک به استقرار عدالت اجتماعی را در افغانستان روپوش تجاوز و اهداف استعماری خود کردند. استعمار غرب در

(261)

رقابت های استعماری کومک به جهاد و مجاهدین را و در همین سلسله از رهبری اسلام پناه مجاهدین گرفته تا طلبای کرام، در دروغگویی و مزدوری، مرز های ناپیدا خیانت به وطن و جنایت در حق مردم را در نور دیدند. حالا ناجی خلیلزاد با پشتبار سپیده و سرخاب دیپلومات کار آگاه افغان- امریکایی، در نقش مشاطه گر و مانده ان سپیده و سرخاب تقابلی (شاید پاکستانی) بر رنگ زرد لیبرال دموکراسی مسلحانه، تشریف آورده که چه بکند و کی را فریب بدهد و یا بترساند؟ آیا با آرایش رخسار کریه مافیا های که در سالیان جنگ پرورانیده؛ نمایش های چُنْدش اور تکراری راه انداخته و در پشت پرده، رشته ها تا هنوز بجا مانده و اسیب نرسیده ی داشتن وطن و زندگی کردن مردم ما در ان را، میخواهد ندافی نماید و یا با سحر و جادو و معجزه نمایی میخواهد شکست و ریخت ها را پینه و پترة زده و باز هم در پس کوچه های سیاست "کهنه زری کو" فروشی کند؟ و یا شاید ایجاد راه ترکیبی سومی به مقصد دفع الوقت و فرصت کمایی کردن، مافی الضمیر او را میسازد! هرگاه، قطعات در

دسترس پازل را کنار هم قرار دهیم ، سیال بودن اوضاع و پس و پیش شدن مرز حوزه های منافع حیاتی استعمار ، و همزمان انقباض امپراتوری "ینگه دنیا" از یکطرف و از جانبی انبساط رقبای پُرخور و پُر اشتهای جوانتر او و در این میان گسترش چشمگیر دامنه جغرافیای جنگ و گرسنگی در سراسر جهان و همراه با آن تخریب شتابان طبیعت، مورد توجه قرار گیرد، به نظر میرسد ، راه التقاطی جدید یعنی انصراف از سهم شیر خواهی از لاش افغانستان و بینی خمیری ساختن برای خروج از لجنزار خود افریده که در آن در حال فرو رفتن هستند، از نوع هم شهید هم غازی و هم زنده به خانه برگشتن، مبنای تپ و تلاشهای آقای خلیلزاد خواهد بود ! و اما چون اهداف و نیات اصلی استعمارگر نمیتواند صاف و ساده و دلخواه یکشبه ، قبل از وارد کردن فشار ها و شاید ضربه های فیصله کن استعمار زده ها، ضربه های نظیر کارنامه ویتکنگ و الجزایری و افغان که پس لرزه هایش در کشورهای مادر استعماری اتازونی و فرانسه دموکرات و روسیه کمونستی احساس شد، اشکار

(263)

گردد؛ موش و پشک بازی های خونین تکراری و متداول استعمار زده و استعمارگر بدبختانه ادامه خواهد داشت. بنا بر تجربه های که تأیید تاریخ را دارد توانایی های استعمار زده بیشتر از زور استعمارگر است. بنا بران هرگاه خواست ها و شعار های جامعه مدنی بر مبنای آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، برای استقرار نظام حقوقمدار در مردم سالاری اجتماعی و سیاست خارجی بر بنیاد موازنه عدمی، از متن جنبش های خودانگیخته زیرپوستی و نیز جنبش های تجربه شده، انتخاب و چراغ رهنما حرکت جامعه گردد؛ تعیین تکلیف برای خلیزاد ها و کرزی ها و غنی ها، عجالتاً بوسیله جامعه جوان مدنی افغانستان در اوضاع و احوال پریشان کنون، نه تنها ناممکن نبوده، بل امری است که از مودن ان ضروری و حیاتی است. پایان

14 سپتمبر 2018 سدنی

کلاه دوزی از نمد استقلال

به مناسبت نودنهمین سالگرد استرداد استقلال کشور از استعمار انگلیس دو مبارک نامه پیهم ، موجود در سایت انترنیتی اسمایی ، یکی از آقای پوهنیار بشیر مومن و دومی از خانم پوهندوی شیما غفوری از چند جهت قابل غور و بررسی است . و اما طرفه اتفاق ، همزمانی توجه مبذول شده نقادانه به این دو نوشته است ، در توازی و تقارن با بحث "بیطرفی افغانستان" که فکر میکنم فشرده خطوط اساسی آن ، در سیمای طرح ابتدایی یک فراخوان کمتر سیاسی ، در یک "مصاحبه" * نشانی و در کانون توجه نیروهای سیاسی مستقل ، عدالتخواه و دموکرات قرار گرفته ، میباشد .

رویدادها و حرکت های اخیر منطقوی و بین المللی و همزمان با آن در خلاء که حاکمیت تا مغز استخوان وابسته و دستنشانده ما در داخل کشور ، با دور زدن و حذف مردم از تصمیم گیری های مربوط بخودشان برای چگونه زیستن در وطن خود ایجاد و با پُر نمودن آن خلاء با زور خارجی و نیز زور

(265)

مزدورانه، بسود عامل خارجی و به زیان جامعه ملی ایجاد کرده است، طرح نمودن سطحی، ضمنی، ذوقی و مبهم مسایل مبرم حیات ملی، نظیر "آزادی و استقلال" نه تنها کومکی به بهبود اوضاع نمیکند، بل، در کنار زیان های دیگر، عادت به ناامیدی را که بدتر از نومیدی است، چون بیماری مسری به جامعه تسری میدهد. بازی با ریش پدر چشم سفیدی است. میدانیم جامعه ی به شدت پس مانده و عقب نگهداشته شده بسته و گرفتار در بند سنت و مدرنیته و قیود دیگر داریم. بنابر ان نقد و نقد نقد مستمر موضوعات جامعه تارسیدن و یافتن حقیقت نزدیک به حقیقت ناب مثل جامعه باز و تحول پذیر، از جمله حقوق و مسولیت های مبارزان سیاسی-فرهنگی جامعه است. راست ها باید از پوسته دروغ بیرون و به جامعه ابلاغ شوند. سکوت هم وزن جرم و تائید وضع فلاکتبار و خونبار و رقتبار موجود است و غوغا سالاری هدفمند نیز! در نوشته خانم غفوری که در شکل و شمایل پرسشنامه و احکام جوابیه، ظاهرا بر مبنای موجی از بحث های فیسبوکی موافق و مخالف در مورد شاه

(266)

امان الله و در توجه به استعمار انگلیس، (از استعمار انگلیس دو بار نام میبرد) ، قسما در طرفداری از امان الله خان ، تحریر یافته ، میتوان نوعی عطوفت و صداقت زنانه ، جدا از موافق یا مخالف بودن بامواضع او و نیز فهم او از بحث استقلال در پیوند با وضعیت موجود ؛ را لمس کرد . حق ابراز نظر و آزادی بیان در این و یا ان مورد حق همگانی است و این حق را وقتی برای خود میپسندیم عین رواداری را برای دیگران نیز باید روا داشت . با این حال ، مطالب قابل نقد در نوشته خانم غفوری وجود دارد که در نوشته دومی توجه تلویحی به ان رعایت خواهد شد .

در نوشته آقای مومن جائیکه در حاشیه تهنیت گویی به استناد نظریه های دانشمندان (ویکی پیدیا) به مسأله آزادی و استقلال میپردازد و در لابلای ان استنباط های خودش را ارایه میکند ، حرفهای ضروری برای گفتن و به بحث گذاشتن فراوان است که تمرکز اصلی ما روی ان خواهد بود . با این وصف ، تا وقتی سکوت سنگین و پرسش برانگیز صاحب نظران آزاده ، در باب تجلیل و تکریم اصولی مفاهیم

استقلال و آزادی و نیز روز استقلال و یا برعکس عدم نیاز پرداختن به این مفاهیم که البته در حالت دوم ، این بی توجهی به گسترش و بعد به نهادینه شدن "فکر جمعی جبار" می انجامد ، ادامه داشته باشد؛ کار های نظیر این دو نوشته، حد اقل از منظر گشودن باب بحث، طبعاً، نه به معنای تائید چشم بسته مضمون نوشته ها، را میتوان کوشش ستوده خواند و حق نقد و نیز حق اختلاف (و تا جایی حق اشتراک) با انرا برای خود محفوظ داشت . بی تردید ، در فضای که آزادی و استقلال بوجود میآورد از راه تبادل و جریان اطلاعات و معلومات ها و داشته ها و داده ها و هنر ها و دانش ها ... در توجه همزمان به حقوق اختلاف و اشتراک ، نقد پیهم و بیشتر اختلافها ، اشتراکها را فزونی می بخشد .

تبریک نامه اقای مومن که در ان از ذکر خیر و یا شر استعمار ، حرف و سخنی در میان نیست، آغاز نیک دارد . جائیکه در واکنش به انهای که میگویند "کدام استقلال؟" مینویسد : به پاس خون شهدا هم که شده باید استقلال کشور را پاس داشت (نقل به مضمون) . از اینجا به بعد است که خواننده

(268)

جستجوگر ، راه گم و بدتر از ان گمراه می شود. از استقلال یکرشته تعریف ها ارابه و نخست از آزادی مطلق مینویسند و بعد انرا به دو نوع آزادی منفی و مثبت تقسیم و سر انجام بر مبنای این تعریف ها و توضیحات نتیجه مورد نظرش را ، به مثابه هدف کوشش و سعی ، از نوع علم الیقین، چنین به رشته تحریر در می آورند :

« نباید فراموش کرد که مقوله استقلال در عصر حاضر همان معنی قدیم را افاده نمی کند . با وصف این همه در عصر تکنالوژی و ارتباطات با تشکیل یک دهکده جهانی، دیگر آن مفاهیم استقلال درز برداشته و آن مفاهیم غیر وابسته گی دیگر رنگ باخته است. امروز استقلال به معنای کم کردن و به حداقل رساندن است که در حوزه روابط بین الملل می توان گفت ملت استقلال طلب میخواهد و وابسته گی های خود را به بیگانه گان به حداقل برساند. » .
خیر یا الله .

گفتیم ، گمراه و سر درگم . مال طلق پوهنیار صاحب یعنی پند "نباید فراموش کرد" و " «درز» برداشتن" هم ، آویزه گوشمان . با اینحال ، حق داریم و نیز باید

بدانیم این فراموشکاری و درز برداری اثر کدام
 معجون بدخیمی بود که با خوردن و یا خوراندن آن
 از آن بادیه به این وادی گله وار سرگردان گشتیم و
 بعد از حصول این دارو یونانی، باید بدهکار پوهنیار
 صاحب باشیم که عقل مان را باز گردانده و به
 سرگردانی های بی پایان ما سخاوتمدانه و بی منت ،
 نکته انجام گذاشته اند ! زبان نوشته و تحلیل! آقای
 مومن نمونه بارز زبان گفتمان قدرت (=زور) تالیف
 عقل یونانی که با " زبان عامه پسند و عامه فریب"
 این بیان آشنا هستیم، بوده، و به این الزام، هنگامی
 که با همین زبان به پیشواز تجلیل ازادی و استقلال
 شتافتن او را میبینیم، باید انطباق و همسویی معانی
 که ازادی و استقلال نزد او یافته اند ، با معانی ایندو
 مفهوم در بیان قدرت، برای ما بیگانه جلوه نکند .
 بعبارت دیگر با وصف سعی جدی نویسنده برای
 ارائه تعریفی که مدعا او را بیطرفانه برکرسی قبول
 بنشانند، قلم او به نظر من در باب مفاهیم مورد نظر ،
 به لکنت بیان و تناقض قابل پیش بینی دچار و
 شاید؟ برخلاف انتظار او ازادی و استقلال به قدرت
 تعریف شده اند . زیرا استقلال و ازادی تنها در

(270)

"بیان استقلال و آزادی" و اصول رهنمای آن و با زبان آزادی تعریف شده میتوانند . عدم توجه و ذکر خیر یا شر "جدائی ناپذیری آزادی و استقلال" از قلم او را نمیتوان به حساب تغافل و یا تجاهل گذاشت . زبان بیان قدرت ، ولو با آرایش و ویرایش ظریف و ساده و یا غلیظ و بوقلمون ، همیشه الوده با تضاد و تناقض و بنابر آن مبهم و از نقد پذیری گریزان میباشد و اما با کنار گذاشتن تساهل و تسامح ، از راه نقد که حوزه عملکرد آن بیان آزادی است ، میتوان به فکر رهنما و هدف نویسنده در این و یا آن مبحث پی برد . برای شگافتن بیشتر ریشه های نظری بحث با اندکی تفصیل خواهیم پرداخت . اما قبل از آن فشرده عرض شود که : گفتمان آزادی قانون زندگی و گفتمان قدرت صاف و پوست کنده ، قانون مرگ است . چرایی آنرا کمی دور تر ، به دنبال کار های قبلی تکرار و تکمیل میکنیم .

چکیده پژوهش و تحقیق دانشمندان باب طبع و ذوق خود را از نام متفکرین غربی درمورد استقلال ، از "ویکی پدیا-دانشنامه آزاد" گزیدن و بعد آنرا در پوش متبرک تأویل و تفسیر قدرت فرموده ، مانند

(271)

وحی منزل با احتیاط پیچانیدن و در فرجام از خواننده با اطمینان خاطر "فراموش نکردن" ان را خواستن ، ممکن بختِ استقبال و پذیرش و لبیک گویی و حتی هورا کشیدن و یا شاید صلاحِ تکبیر سر دادن میداشت ، هرگاه، در عصر سانسور نزدیک به کامل استبداد ها می زیستیم و جریان تبادلّه معلومات و اطلاعات تنها در انحصار حاکمیت های مستبد و توتالیتر راست و چپ دینی و فلسفی و قلم فروش های مستخدم انها میبود . و خوشا که چنین نیست. ما از نقدِ نقدِ گفتیم . بنا بر ان ، برای یافتن صحت و سقم موضوع مورد بحث از این روش کار میگیریم .

سخن از تجلیل استقلال کشور و نقش امان الله خان بود. آنچه برای قوام یافتن مفاهیم استقلال و مشروطیت و نام امان الله خان در فرهنگ ملی-سیاسی ما جا خوش کرده ، مایه خود انگیختگی و عمل داوطلبانه انسانهای این سرزمین ، در یک برهه معین تاریخی بوده است. این مایه پُرتوان خود انگیختگی (= استقلال و آزادی) محرک عمل فطری یا عمل در آزادی، بنوبه ، یک صفحه روشن تاریخ

مبارزات از ادیخواهانه این خطه را رقم زده است . تا جائیکه به وجدان تاریخی جامعه ملی مربوط میشود ؛ این مایه با وصف فرصت طلبی ها و سودجویی های سیاسی از لوث عامل بیگانه در ان زمان ، مثلا تلاشهای خرنده روسها از شمال و مهتر از ان از آفت و مکروب سیادت طلبی قومی و قبیلوی و نژادی ، (حربه موثر و کار آمد سلطه گری استعمارگران انگلیسی روسی)، در داخل کشور منزله و حد اکثر وقایه شده بوده است . در این فصل و باب میتوان حرفهای مخالف و موافق گفت و شنید . درست نیست، در برابر استدلال مخالف ناشنیده و ناخوانده پیشاپیش مانع تراشی و شرط گذاری ایجاد نموده و راه های بحث های سازنده را ببندیم و اما ناگزیر از یادآوری مکرر و اینبار با صدای بلند و فریادگونه این مطلب هستیم که با اصول رهنما قدرتمداری و از جمله، زبان زور و توجیه و مصلحت و دروغ ؛ وارد شونده به بحث استقلال و آزادی باید بسیار دیده در او دروغگو و در غیر ان از دنیا بی خبر باشد . "مصلحت بیرون از حق دنائت و مصلحت درون حق ، بهترین روش عمل به

(273)

حق است". دروغ مصلحت‌آمیز و راست فتنه‌انگیز را قدرتمدارها ساخته‌اند. هیچ راست فتنه‌انگیز و هیچ دروغ مصلحت‌آمیز نیست. تجربه و نقد کنید تا یقین حاصل کنید. در حاشیه گستره بحث حاضر، عرض شود که، با اغماض شاخ و شانۀ کشیدن‌های زورباورانۀ و گور به گور کردن‌های خصمانه و نادیده گرفتن‌ان، بحث ما نیمکله خواهد ماند. شنیدیم، ان یکی از فراز کنگره باره سیاست بنیادش، با بلندگو فحش و ناسزا نثار شاه‌امان الله کرد و این دیگری نیز شمشیر از روبست و "دویمه سقوی" را نوشت تا در گرد و خاک بلند کردن از حریف کم‌نیورد. این، ریسمان‌کشی همراه با خطر افتادن از دو سوی بام‌را، نمیتوان با ادبیات متعارف استقبال کرد. ان کنگره‌نشین و این‌گرد و خاک بپاکن، به تاسی از میل قدرت، در هوای افتخارات ناجور گذشته، حال و آینده را فراموش و از مستی توهم جنگ باره گی بر طبل افتراق کوبیده و شادمانه خود حلق‌اویزی در ملأعام، با بند تنبان فلان رب یا ارباب "قدرت" را، نردبان عروج و بالا رفتن (و نه اویزان شدن) پنداشته و افتخار گمان

برده اند و از این راه اظهار وجود کردن می‌خواهند و سوگمندانه چنین کرده و میکنند . زهی سیاست پیشگی بیدردانه و سودجویانه و شاید سخت عامیانه و سخیفانه ! با این وجود ، حواریون ، اینها و اعوان و انصار شان را نمی‌توان ضد ملی‌های مادرزاد خواند و شناخت . در رابطه به بحث ما به نظر میرسد مشکل این همه کاره‌های خود تراش که پیرانه سر با نوباوه‌گی نظری ، می‌خواهند با طی طریق به سوی حل مسایل و قضایا جاری محلی ، ملی و بین‌المللی نیروهای شان را در زور و سرانجام در تخریب به هدر دهند، منحصر بفرد نیست و تا زمانیکه این کندذهنی معصیت بار و گناه‌الود اثار کشنده و مخرب ظاهر نکند ، بنابر آزادی بیان ، نمیتوان کسی را محکوم کرد . زیرا این بن بست جهان شمول ، ریشه در اندیشه رهنما قدرت دارد . بگذریم ! از دو غلط یک صحیح جور نمیشود.

استقلال در یکی از معانی، آزادی جمعی است . نمی‌خواهم در بحث حاضر ریشه‌های فلسفی مفاهیم آزادی و استقلال کنار گذاشته شده تصور شوند . و اما چون اینجا ثقلت بحث بیشتر بر سر استقلال

(275)

سیاسی اقتصادی فرهنگی اجتماعی است، گفتنی است که در جغرافیای موسوم به وطن یا جائیکه بنای جمهوری شهروندان در آن باید پا گیرد، در بیان آزادی و استقلال، آن جایگاه یعنی وطن، اصل تجزیه ناپذیر شناخته شده است. "رجوع مستقیم و غیر مستقیم به قدرت خارجی، در امور داخلی انکار استقلال وطن و بیانگر زور پرستی است". چرا چنین است؟ پاسخ تکراری و کوتاه به این چرا: در بیان آزادی و استقلال، قدرت (=زور)، محلی از اعراب ندارد. دو نوع تامین رابطه با خارجی متصور است. رابطه بر مبنای موازنه مثبت یا وجودی که محتوی آن منافع است و رابطه منفی یا عدمی که مضمون آن را حقوق می سازد. تکرار موکد اینکه: بنا بر خاصه های حق، رابطه بر بنیاد حق که اساس آن توحید است مسلط و زیر سلطه، سلطه گر و سلطه پذیر بوجود نمی آورد. اما رابطه منافع که ثنویت دو طرف، نفع طلبنده و نفع دهنده، در آن اصل میشود، باعث میگردد که زور دار نفع بیشتر بخواهد و به این ترتیب "نباید فراموش کرد!" که فزون طلبی های فزاینده قدرتمدارها (بنابر

(276)

خاصه بخود افزایی قدرت) استعمار و استثمار و منافع حیاتی طلبیدن و خط کشی های از این نوع زور دار ها و قدرتمدارها ریشه در این رابطه الوده و شوم و تباه کن دارد .

حین مطالعه و تهیه مواد برای این نوشته ، در توجه به پیشنهاد "به حداقل رساندن وابستگی!" آقای مومن ، که به نظر من تائید و تاکید عمدی صریح و مستقیم است بر پذیرفتن و تمکین به وابستگی کامل اولیه ، احساس کردم که ممکن حین صدور این حکم اوشان، قرارداد "ماستریخت یا ماستریشیت اورپا " را در نظر داشته است که بهانه توجیه گرانه او برای صدور حکم شریک ساختن بیگانه در حاکمیت ملی گردیده است . پسانتر با خود گفتم، اگر برای یک لحظه این احتمال ضعیف را بپذیریم ، بر همین مبنا نیز دو اشتباه و غلطی نابخشودنی کلان در کار است . دلایل یکی اینکه : مبنای ان قرارداد، حقوق دوطرفه و کم رنگ بودن وجه سلطه در ان است . با این توضیح که دموکراسی های بر اصل انتخاب کشور های اورپایی، در آزا چشم پوشی از بخشی از حاکمیت ملی در بدل پذیرفتن حاکمیت اورپایی، در حاکمیت

(277)

اورپایی شریک میشوند یا شده اند . ثانیاً، در جامعه های دارای مردم سالاری مطلق، ناسیونالیسم بر اصل ثنویت یک محوره تا وطن دوستی، با مردمسالاری سازگار تصور میشود . اما وارونه و سرچپه آن نه . یعنی زیر سلطه ملت دیگر بودن، مانع مردمسالاری تلقی نمیشود . در حالیکه از ترکیب زیر سلطه بودن و از دموکراسی دم زدن، آشی جور میشود از جنس آشی که برای ما پخته اند . آشی که دل شیر میخواهد برای لقمه برداشتن از آن دست دراز شود . مگر اینکه به مُردار خوری عادت نموده باشیم!؟

تکرار کنیم ، دستورالعمل آقای مومن برخاسته از متن جبرباوری خلاف سرشت و طبیعت انسان ، فراورده شکل گرفته در بیان قدرت و به همین دلیل با تجربه که محک و میزان معلوم کردن راست و دروغ است نمی تواند میانه خوب داشته باشد . در بیان استقلال و آزادی و در سامانه مردم سالاری شورایی، یکی از خاصه های استقلال عبارت است از : "هیچ کشور خارجی در حاکمیت ملی شریک جامعه ملی نبوده و انسان ان جامعه در گرفتن

تصمیم مستقل و در انتخاب نوع تصمیم آزاد است".

یعنی موعظه های اخلاقی و غیر ان، در پوشش گلوبالیزم و انترناسیونالیسم کمونستی-اسلامی و همزیستی مسالمت آمیز و یاوه سرایی های دیگری از این جنس و قماش، نمیتواند و نباید در اصل خدشه ناپذیر استقلال خدشه ایجاد کند. لهذا، وقتی آقای مومن می نویسند، ان مفاهیم "درز" برداشته، باید دیده و پرسیده شود این "درز" را چشم کدام عقل دیده و تشخیص داده است. عقل بسته قدرتمدار با توان دید یک وجبی یا نوک بینی دیدن، در تاریخانه اوهام و ابهام چگونه قادر شده است آنچه از چشم عقل آزاد با توان جولان دید در فراخنای بیکران نورافشان آزادی، نادیده مانده، را ببیند؟ مگر اینکه عقل او مجاز را جانشین واقعیت کرده باشد. خدای عقل بسته ابلیس است. نه، ارزش های متعالی مطلق هرگز "درز" بردار نیستند. این عقول بسته اند که برای ان ارزشها بنا بر نیاز های قدرت چهره میتراشند. صحت و سقم ادعاها را در دو تجربه تاریخی معاصر حیات سیاسی مان مطالعه و نقد کنیم. و اما قبل از ان، این اشاره که شاه شجاع

(279)

ها یا مجریان ناکام و فعالین سرسپردهٔ مخرب ترین " درز " افگنی ها در مفهوم استقلال ، در تاریخ معاصر کشور ما، از شاه شجاع اولی و اصلی گرفته تا آنهای که القاب شاه شجاع ثانی و ثالث یافتند (آقایان :کارمل و کرزی) هر سه با صراحت از استقلال فروشی، اظهار ندامتی بعد از وقت کرده اند، را ضروری میدانم .

همان امان الله خانی که بنابر ساختار سیاسی جامعه انروزی ما، در رأس نهضت استقلال طلبانه قیام کننده گان قرار گرفت و جنگ عادلانهٔ مردم ما، متجاوزین انگلیسی را برای نخستین بار در تاریخ تجاوز گریهای استعماری شان به عقب نشینی مفتضحانه واداشت ، بعد از حصول استقلال ملی (سیاسی) برای تامین روابط خارجی در منطقهٔ که بازیگران اصلی در آن ، دو قدرت استعماری انگلیس و روس بود ؛ به چند دلیل به روسهای که تازه رژیم انقلابی بر پا کرده بودند ، متمایل و روی خوش نشان داد . یک : هنوز حضور همه جانبه انگلیسها در نیم قاره ، دو : اعلام "حق تعین سرنوشت ملل" از بلندگو سیاسی رژیم تازه پا به رهبری لنین در شمال

کشور و سه : نیاز به معرفی کشوری تازه به استقلال رسیده افغانستان برای جهانیان متمدنی ! که تازه در کار درمان و زدودن آثار جنگ وحشیانه جهانی بودند . اینطور که از متن این دلایل بر می آید ، وجود همزمان فرصتها و تضیق های جو سیاسی ، به درایت و هوشیاری و اهلیت سیاسیون و برنامه های درخور سیاسی انها نیاز داشت تا پیشرفت مصون کاروان کشور تازه به استقلال رسیده را از متن تنگراه های خطیر و گرداب های بلعنده به سمت جامعه باز و تحول پذیر تضمین و هدایت کند . شاه امان الله خان با وصف داشتن حمایت تعدادی از وطندوستان مبارز ، فاقد این صفت ها و توانایی ها بود . در سیاست خارجی که باید(به یک معنا) انعکاس اوضاع سیاسی- اجتماعی- اقتصادی داخلی باشد، او نتوانست توازن روابط خارجی را بر بنیاد موازنه عدمی تامین و در نتیجه با نوعی تمایل غلتنده در موازنه مثبت با روسهای که به هر حال در روابط دو طرفه ما، دست بالا داشتند ، زمینه ساز ورود و تداخل از راهی دریچه انگلیسهای جراری که از درب حقیرانه رانده شده بودند ، البته با پیشقراولی

خاندان منتظرالدوله نادری گردید . حاصل ان یک دهه فرصت سوزی در روابط خارجی به سود سرمایه آزموده یعنی روسها و زیان استقلال ملی و خزیدن خزنده وار روسها و خالی کردن زهر غلیظ و متراکم انها در کالبد وطن ما از نیش کودتاها و سرانجام اشغال وطن به صد زبان مهمل بودن پیشنهاد هدفمندانہ آقای مومن مبنی بر شریک ساختن استقلال خود با دیگری را اعلام میکند و می آموزاند که دروغ پنهان کردن راست است . وقتی پوسته دروغ را بردارید راست ظاهر میشود . دو تجربه تاریخی بعدی، یکی تسلیمی غم انگیز امیران جهاد به حاکمان پاکستان و ایران و عرب در جریان جنگ ازادیبخش و بعد ظهور طالب و ادامه ان اشغال دوباره میهن توسط غرب نیز نقض صریح استقلال کشور بوده که خواننده ها میتوانند از راه نقد این مقاطع خونین تاریخی کشور، بطلان سازش بر سر استقلال را برای قناعت خود استنتاج کنند . تجربه ایستادگی ناوقتِ آقای محمد داود در برابر روسها نیز ارزش بازنگری دارد .

کاویدن بیشتر و سراغ جوانب نظری بحث حیاتی استقلال و آزادی بمثابة حق ذاتی انسان و حقوق موضوعه مرتبط به ان را از سر گیریم .

تجسم پناز اما آزادی (و نه تعریف مفهوم آزادی) ، به تکرار مورد استفاده در کانون اندیشه سیاسی-فلسفی لیبرالیسم و پُست لیبرالیسم، و سفسطه فلاسفه پازیتیویزم و در ان میان ، از جان ستورات میل با این براینده که : " آزادی فرد تا انجا است که آزادی دیگری از انجا آغاز میشود " ؛ تعریف آزادی به قدرت یا مالکیت خصوصی (و نه مالکیت شخصی) ایکه خود ترجمان قدرت است ، بیانگر و نشاندهنده اینست که به استثنای کوشش های محدود و محدود برای تعریف آزادی ، البته نه به قدرت ، از جمله این تعریف ایزایا برلین Berlin Isaiah از " آزادی منفی " که : " از مداخله های قهر آمیز و اکراه دیگران در امور خصوصی رها بودن " ، بنا بر دشواری ارایه تعریف از مفاهیم معنوی (تعریف باور است . تعریف کردن یعنی باور خویش را در باره موضوع و مفهوم معین ، بیان کردن) ، تا این دم ، تعریف جامع و قناعت بخش ندیده و نخوانده ام . بنا

(283)

بر ان ، جستجو را به مقصد نزدیک شدن و یافتن ان ادامه میدهیم .

اقای مومن همنوا و به نقل از دانشمندان مورد نظرش از آزادی مطلق مینویسد و به این دلیل که آزادی مطلق، دست مستبدان را در دست درازی به حقوق مستمندان باز میگذارد به نتیجه ی تقسیم آزادی به مثبت و منفی رسیده و آزادی مطلق را (= آزادی مثبت) دانسته و انگاه به نحوی شاید به آزادی منفی قایل و اما این آزادی را نیز با سپاهی چماقدار بنام قانون و مقررات گویا، تعریف میفرمایند . گمان نکنم هنگام نوشتن، از ذهن آقای مومن خطور نموده باشد که در هر دو نوع آزادی مورد نظر او عنصر قدرت (= زور = نافی آزادی)، بلقوه تشریف دارد. منتها در آزادی مثبت انقدر برهنه و عریان که آزادی ، بی کم و کاست یعنی قدرت (= زور) . و اما در آزادی منفی، نخست، وضع قانون و مقرره ، خیلی حساب شده و رندانه، دست و پای آزادی مظلوم را میبندد و بعد برای ان قفس آماده میکند . و دوم و مهمتر از اولی این پرسش است که تنظیم کننده ان قانون و مقررۀ که دست و پای آزادی را میبندد ، چه

کسی و چه در سر دارد و یا داشته است؟ عقل ناظم از نوع ازاد است یا مانند آقای هگل برای تعریف هستی، نیستی می‌افریند تا در مدار بسته، دو محور ایجاد کند و بعد هستی را از نیستی عبور داده، به الهام از منطق صوری ارسطویی دیالکتیک سازی پیشه و به زعم خود ناف زمین را کشف شده اعلان کند. با کمی تفاوت، همانند سوراخ دعا کشف شده آزادی مثبت و منفی. و آن تفاوت در مورد دومی، استفاده از قانون تشابه در منطق است که به ما بصورت مشروط این اجازه را میدهد. بیاد بیاوریم که قدرت عارضی و مریضی است و از رابطه قوا ایجاد کردن، بوجود می‌آید. اما آزادی ذاتی حیات و ضامن تداوم حیات انسان است.

منشأ بدفهمی ها :

از ابهامی که در معنی قدرت وجود دارد، ابهام در هدف، بنوبه موجب ابهام در هویت و ابهام در اندیشه رهنما و ابهام در روش نیز شده است. امروز این فهم از سیاست که سیاست را گرفتن قدرت حفظ و اداره آن میدانند (وقتی مراد از قدرت همان دولت است)، انقدر عمومیت یافته که غفلت از خود

(285)

انگیزتگی به مثابه استقلال و آزادی همگانی شده است. وقتی گفته شود آزادی با استقلال همراه و خود انگیزتگی حالت استقلال و آزادی است و انسان مستقل و آزاد، انسانی در حالت خود انگیزتگی است و حالت فطری حالت استقلال و آزادی است، عقل معتاد به قدرت با این خود انگیزتگی فطری به اسانی انس نمیگیرد. حال اگر هدف را تغیر بدهیم و بگویم قدرت هدف نیست و بنا بر خاصه ها، توقعات و دینامیزم اش نمیتواند هدف شود، در می یابیم، آزادی و استقلال بصورت خودبه خودی هدف میشود. وقتی آزادی و استقلال هدف شد سیاست روش باز جستن استقلال و آزادی و روش زیستن در رشد میشود.

«هر دین و مرامی که دین و مرام استقلال و آزادی باشد و یا بگردد، نه تنها از دولت به مثابه قدرت جدا میشود، بلکه روش جامعه مدنی در حل چهار مشکل اساسی میشود:

- توسعه روابطی که روابط قوا نیستند و انها را روابط آزاد میخوانیم و

(285)

تغییر رابطه ملت با دولت از رابطه ملت تابع دولت به ملت راهبر دولت یا دولت تابع ملت.

- دینها و مرامهای استقلال و آزادی در ولایت [حاکمیت؟] جمهور شهروندان و در ارزشها و اصولی که پایه های نظام مردم سالار هستند، اشتراک پیدا میکنند. بر این اصول و ارزشها، تدوین قانون اساسی و استقرار رژیم مردم سالار میسر میشود. قانون اساسی، بر اصول رهنمای مردم سالاری تدوین میشود و تصدیق حقوق انسان و جانداران و طبیعت و حقوق ملی و ارزشهای درخور زیست در استقلال و آزادی و رشد است [میگردد]. این قانون در واقع مشترک دینها و مرامهای آزادی و استقلال است. بدیهی است که در نظام مردمسالار حکومت صفتی را پیدا میکند که اکثریت و اقلیت جامعه، به اشتراک، به آن میدهند.

- هم اکنون، در نظامهای سرمایهداری لیبرال، سازگار کردن آزادی و برابری [عدالت] را غیر ممکن میدانند. زیرا آزادی را

- قدرت (توانایی + زور) تعریف میکنند. با وجود این تعریف اگر بخواهند قدرت همه را برابر کنند، آزادی را باید محدود کنند. اگر آزادی را محدود کنند، جریان رشد کند و چه بسا متوقف میشود و بجای عدالت ستم اجتماعی حاکم میشود. این است که به آزادی تقدم داده اند و مردمسالاری نظامی شده است که، در آن، حاکمیت مردم بر اصل تضاد منافع بنا گشته است... عدالت هدفی گشته است که از راه مبارزه گروه بندیها با یکدیگر، با بدست آوردن سهمی بیشتر از منافع، برقرار میشود». (1)

پس راه حل چیست؟ قبل از این، در مورد "منافع" و "حقوق" و زیر این عنوان حرفهای مانرا به تفصیل در یک نوشته شریک ساخته ایم. اینجا، بار دیگر با تعویض نمودن جای ترمولوژی فریبنده "منافع" که نه تنها نتوانسته پاسخگوی نیازهای مادی- معنوی بشریت معاصر گردد، بلکه به مصیبتها و فاجعه ها عمق و پهنای بی سابقه، نیز بخشیده و میبخشد؛ با

(287)

"حقوق" ، بر مبنای کارهای انجام یافته ، میکوشیم
از مایش نظری انجام دهیم و ببینیم چه میشود :

« از خاصه های حق، یکی این است که استفاده
انسانها از آن، نه تنها قلمرو پندار و گفتار و کردار
انها را تنگ نمیکند ، بلکه انرا گسترده تر نیز میکند.
بنا براین، ان تعریف از آزادی حق است که استفاده
هر فرد از آزادی، موجب گسترده تر شدن قلمرو
ازادی دیگری بگردد] و نه محدود شدن]. حال اگر به
هر فعالیتی که نیاز به زور نداشته باشد و رابطه قوا
برقرار نکند] و محدود نسازد]، صفت ازاد بدهیم، به
انچه به محیط اجتماعی و طبیعی مربوط میشود،
آزادی همان لاکراه (ازادی منفی) میشود. این معنی
از آزادی با برابری سازگار میشود و عدالت ، بمثابه
میزان سنجش برابری همگان در زیست در لاکراه ،
نه تنها با آزادی تضاد نمی جوید که میزان
برخورداری از ان نیز می گردد . با این تعریف،
افزون بر حل شدن تضاد آزادی با عدالت (= برابری
در زیست در لاکراه، و نیز، حالت خودانگیختگی)،
مشکل بزرگتری راه حل پیدا میکند : بر اصل

(288)

موازنه عدمی، در دموکراسی، علم و خرد جانشین
منافع، در ایجاد اکثریت، می گردد» (2)

به لطف سخاوتی که پهنای بیکران-نور افشان ازادی
در اختیار آدمی می گذارد، و قتی "بیان استقلال و
ازادی" اصل رهنما است، میتوان محل و جایگاه
مناسب اینهمانانیه برای ان بخش از پدیده ها و مفاهیم
بحث انگیز هستی یافت، که تا کنون لامکان و یا
مانند خانه بدوش ها سرگردان بوده اند. میخواستم
سربحث "جدایی دین و دولت"، "لائسیتیه" و
"سوکولاریسم" را نیز از منظر بیان استقلال و ازادی
بگشایم و اما به سبب استعجالیت شریک ساختن
نوشته حاضر انرا موضوع نوشته دیگر میکنم.

پایان 2019/2/5

-
- مصاحبه ای داکتر رسول رحیم با آقای ضیا صدر.
 - 1 و 2 از اثر رهبری در دموکراسی نوشته داکتر ابوالحسن بنی صدر.

یادواره و خاطره ها

... انرا که سزا بود ستودیم و گذشتیم. و. ب

سوگمندان دست اجل یکی از چهره های شاخص علمی جامعه روشنفکری- سیاسی کشور و یکی از بازماندگان فعال حقوقی و قضایی حوالی تدوین قانون اساسی زمان محمدظاهر شاه (و به یک احتساب شاید آخرین، در آن دهه) را ، از میان ما گرفت . یاد از مرحوم سمع الدین ژوند این چهره بر خاسته از متن اکثریت های شریف جامعه فقر زده و حرمان کشیده مان است ، که شام شنبه مورخ 2019 May11 در سدنی استرالیا بعد از مریضی های طولانی به عمر 86 سالگی دار فانی را وداع گفت و به حق پیوست.

مرحوم ژوند در قریه صاحب جمال از قراء مربوط مرکز امروزی ولایت لغمان چشم به جهان گشود . آموزش ها و رهنمایی های اولیه کودکی و دوران طفولیت را زیر مراقبت پدر مهربان که وظیفه رسمی در لغمان (انزمان ولسوالی) داشت و در همجواری با بزرگان خانواده عمه خود فراگرفت . پدري که نه تنها برای اولاد های خود پدر خوب بلکه برای خواهر زاده هایش نیز مامای شفیق و مهربان

(289)

بود. او که در طفولیت از نعمت داشتن والدین گرامی محروم شد، با تمام دشواریهای قابل تصور، شامل مکتب در لیسه روشن لغمان گردید. در سالهای تعلیم در مکتب تا صنف یازدهم در لیسه روشن همیشه شاگرد ممتاز بود. ان سالها، شاگردان ساعی میتوانند با تبدیل از مکاتب گرمسیر به مکاتب سردسیر و یا برعکس، یک سال تعلیمی جلو به افتند. احتمالاً انگیزه اتمام سال آخر مکتب او در هرات همین مامول بوده است. از این سال تعلیمی خاطرۀ تعریف میکرد که خواندنی است.

میدانیم رقابت در گستره دانش اموزی زیبا ترین عرصه‌ی مسابقه‌ها است. در صنف دوازدهم مکتب، رقیب او بر سر اول نمره فارغ شدن از صنف دوازده و داشتن بلندترین نمرات مکتب؛ یکتن از شاگردان لایق و ساعی ان لیسه، از هرات بود. اینگونه میتوان تصور کرد، رقابت علمی و درسی بسیار جالب باید برپا بوده باشد. با این توضیح اضافی که، یکتن در نیمه سال تعلیمی از منطقه گرمسیر (لغمان) میرود هرات تا سال تعلیمی را تکمیل و در عین زمان شاگرد اول باشد و با

(290)

شاگردی از هراتی ها که انها نیز اهل معارف و دانش و فرهنگ اند به رقابت می پردازد. میگفت، رقابت های درسی شانه به شانه جریان داشت و به پیش میرفت تا اینکه یک اتفاق نتیجه نهائی را به نفع او و ضرر رقیب رقم میزند و ان اینکه : در شب یکی از امتحان ها، رقیب او از فرط درس خواندن زیاد در شب امتحان، فردا صبح ان شب، تا دیر هنگام در خواب می ماند و صبح به سبب دیر رسیدن به امتحان به نتیجه مطلوب نمی رسد و سرانجام و در نتیجه او با نمره بلند فارغ ان سال شناخته میشود .

بعد از فراغت از لیسه هرات شامل فاکولته طب کابل میشود. و اما به تشویق خانواده و بویژه پسر عمه بزرگش و البته تمایل خودش، ادامه تحصیل در رشته حقوق را انتخاب میکند . در فاکولته (دانشکده) حقوق نیز شاگرد ممتاز باقی می ماند. فکر میکنم حین تحصیل در دانشگاه تمایلات سیاسی او شکل میگیرد . رابطه او با شهید محمد موسی شفیق که از استادان افتخاری پوهنتون (دانشگاه) کابل و استاد یکی از مضامین او بود از اینجا آغاز میشود . از

(291)

زبان مرحوم شفیق روایت می‌کرد که : " وقتی ژوند در صنف نباشد، تدریس مزه ندارد". البته مراد مرحوم شفیق بر انگیزتن جر و بحث‌ها و طرح پرسش‌ها در ساعات درسی که تدریس را از حالت خشک ان بیرون و به جذابیت ان می افزاید بوده است . میدانیم که این نظر در مورد ژوند تنها تمجید و ستایش میان تهی نبوده است . در ان سالها، در لغمان و شاید نقاط دیگر کشور آموزش‌های اولیه را اطفال از خانه و مسجد با خواندن کتب دینی و ادبی(شعری) شروع می‌کردند و ژوند که از همان آغاز طفولیت ذخایر معرفتی هنگفتی را در حافظه قوی خود حمل می‌کرد ، یقیناً محصل و انتخاب خوب برای ایجاد ان جو و فضای درسی بوده است . او آموزش زبان انگلیسی را بقول خودش از صنف ششم مکتب آغاز کرده و به همین سبب به سلاست و روانی انگلیسی زبانهای متولد کشور های انگلیسی زبان در بحث های علمی و اکادمیک صحبت می‌کرد . این را من شاهدم . این امتیاز دسترسی او به منابع علمی و سیاسی خارجی را تسهیل می‌کرد . با شخصیت علمی- سیاسی دیگر ان زمان از حوزه مشرقی،

مرحوم داکتر صمد حامد نیز ادامه‌اشنایی او برمیگردد به رابطه اولیه شاگردی- استادی به اضافه رابطه خویشاوندی از طریق پیوند همسر اولی او خانم سلطنت ژوند ، دختر مرحوم محمدجانخان اتمرکه با همسر مرحوم داکتر صمد حامد ، دختر ماما و دختر عمه بودند . به این رابطه شاید کمی دورتر دوباره نیاز به مراجعه و برگشتن بیفتد . حوزه مشرقی را بخاطری عمداً یاد و ذکر کردم که روابط وسیع و کشور شمول او را برجسته سازم . یکی دو نمونه از این رابطه‌ها را یاد آور میشوم : مرحوم ژوند با کریم نزیهی و اسماعیل مبلغ چهره‌های خوشنام سیاسی، روابط دوستانه داشت . پسر مرحوم نزیهی در استرالیا تا آخر روابط دوستانه شخصی به میراث رسیده از پدرش را ، حفظ و پاس میداشت . مبداء دوستی او با مرحوم محمد صدیق فرهنگ را دقیق نمیدانم و اما ارادت نیک دوطرفه و دوستی آنها تا آخر عمر ادامه داشت. از قدامت شناخت او با آقای مرحوم عبدالرحمن پژواک که در ادامه بحث به گوشه‌های از این رابطه خواهم پرداخت دقیق نمیدانم . و نیز ، درستش را نمیدانم که با آقای

(293)

ببرک کارمل همدوره بود یا همصنف . یکی از این دو بود . به استثنای آقای کارمل، عزیزان یاد شده، همه به شخصیتِ عارف مشرب ، شاعر و نویسنده زبان پشتو، مرحوم سید گل پاچا الفت ارادت داشتند. به باور من، الفت از نظر سیاسی به شیوه مبارزه سید جمال الدین افغانی یعنی اصلاحات از بالا به پائین توجه داشته است . این مقایسه را از زبان الفت نقل کرده اند که : " ژوند لیدر دی او (!؟) لیدر دی " .

بهر حال، محیط انچنایی و نسبتاً آرام علمی- سیاسی- فرهنگی و محیط خانوادگی در تکوین ، غنا و تعمیق اصول اعتقادی و روش و هدف های بعدی زندگی او نقش بسزا داشته است .

بعد از فراغت از دانشکده حقوق برای تحصیلات عالی عازم ایالات متحده امریکا میشود و به اخذ درجه ماستری در رشته حقوق عامه از یکی از دانشگاه های ایالت کالفرنیا جنوبی نایل و دوباره به وطن عودت میکند. در این هنگام متاهل و اولاد دار میباشد. حین اشتغال ماموریت رسمی، در چند سفر کوتاه بعدی به امریکا، با تکمیل کورسهای درسی چند ، با ادامه تحصیلات، به نیت بدست آوردن سند

(294)

دکتورا، سعی میورزد و اما به سبب محدودیت های زمانی و دشواریهای اولاد داری، تحصیلات اکادمیک او در همان سطح فوق ماستری باقی می ماند .

نخستین ماموریت رسمی خود را به حیث خاارنوال (دادستان) ولایت کابل آغاز و همزمان برای امرار معاش بتدریس در پوهنتون کابل (پوهنخی های حقوق و اقتصاد...) مشغول میشود . میتوان حدس زد که با ذخائر علمی مُدرن و تسلط کامل بر فقه و شریعت و حقوق اسلامی و مطالعه وسیع در مارکسیسم باید استاد توانای بوده باشد . اما او استاد سختگیر و عادل نیز بود . مادر اولاد ها ، سوما جان (دخترش) قصه میکند که مامای او مرحوم محمدنعیم اتمر (زمری) ، در یکی از مضامین فاکولته شاگرد پدرش بود و به این تصور که استاد مضمون یازنه او است بدون آمادگی به امتحان حاضر شده و فکر می کرد نمره کامیابی خواهد گرفت . وقتی نتایج از مومن اعلان میشود با ناباوری نام خود را در لست ناکامها می یابد . به یازنه خود مراجعه میکند و جواب می شنود که چانس دومی دارد، باید با آماده گی حاضر شود . و اما نعیم مرحوم اینبار نیز حرف ناشنوی میکند و

(295)

بدون امدادگی برای امتحان حاضر میشود . نتیجه
اولی تکرار میشود . بار سوم نعیم جائی به شوخی
گفته است ، این مرد شوخی بردار نیست و باید درس
خواند و انگاه بعد از امدادگی و شرکت در امتحان
نمره کامیابی میگیرد. این خاطرۀ نسبتاً خصوصی را
عمداً بخاطری ذکر کردم که جایگاه مفهوم عدالت را
در اصول اعتقادی او نشانی و در ادامه در موارد
دیگر توضیح دهم . در اینجا به اختصار گفته شود ،
به نظر من این نمونه و مثالهای که بدنبال می آید
نشان میدهد که به باور او عدالت چیزی نزدیک به
میزانی بوده که پندار و گفتار و کردار آدمی با آن
لحظوی باید مورد سنجش قرار گیرد نه اینکه مانند
انچه در کتابها آورده اند ، هدفی موكول به آینده
نامعلوم باشد .

ماموریت بعدی آقای ژوند رئیس ریاست تقنین
وزارت عدلیه بود. (آقای موسی شفیق قبل از او در
این پُست کار میکرد). او در این پُست با آقای شفیق
که در آن هنگام به حیث معین وزارت عدلیه کار
میکرد از نزدیک همکار میشود. این سالها مصادف
با کار روی طرح و تسوید قانون اساسی

کشور میباید. رابطه آقای ژوند با آقای محمد صدیق فرهنگ که انزمان در وزارت معادن و صنایع ماموریت داشت و مانند داکتر صمد حامد و محمد موسی شفیق و ... از فعالین رده اول کار روی مترقی ترین قانون اساسی کشور بودند، شاید اینزمان به پختگی رسیده باشد. با وصف این نزدیکی، از دست درازی های مشهور منتسب به برادر ارشد آقای فرهنگ، آقای سید قاسم رشتیا انزجار خود را نمیتوانست نشان دهد. طوریکه کتاب خاطرات سیاسی مرحوم سید قاسم رشتیا را که در دسترس داشتم برای مطالعه به ایشان تعارف و پیشنهاد کردم. با کراهت و عدم رغبت خواندن انرا قبول کرد. و اما بعد از مطالعه کتاب، از ان خوشش آمده بود که معنای ضمنی ان تغیر عقیده بر مبنای استنباط سنگینی پله خوبی ها بر بدی های آقای رشتیا میتواند بوده باشد. خود آقای فرهنگ نیز در این مورد در کتاب خاطراتش، طوریکه حس کرده ام، حساسیت خود را به سختی میکوشد بپوشاند.

در آستانه ارتقا به پُست بعدی یعنی معینیت وزارت عدلیه در زمان شاه، تغیر اساسی در زندگی شخصی

(297)

او رونما میشود . آقای ژوند اینبار با یک عضو از اعضای خانواده معزز اهل تشیع (مرحوم داکتر سفر علی خان) ازدواج میکند . میدانیم این ازدواج یا به اصطلاح دو زنه گری برای کسی که از آلوده گی های رشوه ستانی یا عامل برجسته حق تلفی، متنفر و تنها متکی به معاش ماموریت باشد(ولایت لغمان با وجود سرآزیری سرمایه مافیایی در سالهای اخیر به کشور، تا هنوز ولایت انکشاف نیافته و مردم لغمان به استثنای چندخانواده، بصورت عموم کم زمین یا فاقد زمین اند)، نمیتوانست بدون درد سر باشد. تا جائیکه به یاد دارم با وجود شیوه زندگی بسیار ساده و معمولی همیشه از دوستانش بیشتر از آقای صمد حامد که پدرش از زمیندار های خوگیانی و وضع مالی نسبتاً خوب داشت ، قرضدار میبود. طلبکاری او از آقای فرهنگ را نیز شنیده ام . حاشیه بنویسم : رابطه زناشوئی از نظر من از چند بُعد، یکی از جنجال برانگیزترین رابطه هایست که تاکنون شاید همانند برخی موارد دیگر، برای نوع بیشتر انسانی و عادلانه ان، در مکتب های دینی و بی دین پاسخ و حل معقول و عملی با خصلت همه زمانی و همه

مکانی و همگانی، جایگاه مناسب را تا کنون سراغ گرفته نتوانسته ام. رابطه های معدود موفق زناشویی را نمیتوان به مصداق مشتمل نمونه خروار به کل جامعه تعمیم داد. تراوش های بیشتر مرد سالارانه و در مواردی زن سالارانه این رابطه را میتوان در مناسبات تشخیص داد. جایگاه رابطه انسان سالارانه هنوز در روابط زناشویی در مقیاس کل خالی است. در غرب مدعی دموکراسی و آزادی به سبب سطح بلند رفاه، با وجود احقاق برخی حقوق زنان، مقام انسانی زن را تا مرز شئی جنسی پایان آورده اند. از یک دیدگاه تجربی، با وصف کثرت خشونت مرد ها علیه زنان در جامعه های غربی، نمونه های که مرد ها را در موقعیت نامناسب حق تلفی قرار داده اند، قابل مشاهده است. در اسلام واقعا موجود (اسلام قدرت محور و برپا در جهان و نه حقوق محور و مبتنی بر حقوقمندی انسان) وضع حقوقی و حیثیتی زن به مراتب بدتر و وخیم تر از وضع زن در غرب است. در حالیکه دین به مثابه بیان آزادی باید مناسبترین گستره برای شکلگیری سالم این رابطه دوطرفه انسانی میبود. ژوند به شیوه و

(299)

روش‌های زندگی سیاسی اجتماعی مهاتما گاندی
علاقه‌مند بود . باری، خود را شاگرد مسلمان گاندی
نیز خوانده است. تا جای که مطالعه نموده ام ، گاندی
نیز در همین رابطه (بیشتر از نظر جنسی) ،
مشکلاتی داشته است . در جامعه شوروی
سوسیالیستی وضع حقوقی و حیثیتی و کرامت زن ،
بیشتر به جامعه های غربی مشابهت داشت و در آن
نظام به علت اختناق ، هیچگونه چشم انداز روشن ،
سوا از ظاهر سازی های ایدیولوژیک و به استناد آن
، خشکه مقدس نمایی های چپی* ، برای این مهم را
نمیتوان سراغ گرفت . ثابت شد که احاله حل
موضوع به ظهور جامعه بی طبقه ، گریز رندانه بیش
نبوده و نمیتوانست باشد .

با ذکر نام مهاتما گاندی خاطره دیگری از ذهنم
گذشت که از قلم انداختن آن ، حق بحث را به
درستی ادا نشده میپندارم . آقای ژوند هنگام
مهاجرت در هند، مدتی در همجواری و شاید هم
اطاقی فرهنگی- سیاسی نام اور وطن ، آقای
عبدالرحمن پژواک میشود که از احترام خود او و
هموطنان دیگر سزاوارانه بر خوردار است. آقای

(300)

ژوند در محفل یاد بود مرحوم پژواک بعد از مرگش ، به حیث سخنران ، در یک صحبت در اجتماعی در Westmead NSW Australia ؛ بیاد دارم در ردیف یا قطار خاطره ها ، از جریان صحبت های هموطاقی گری، با مضمون مرکزی گاندی ، از براشفته شدن آقای پژواک با این لحن که : " خوشی که، د هندو لکی دی نیولی ده " در ان اجتماع یاد کرد . از احترام متقابل دوستانی در ان سطح و، گذشت های متقابل میان انها میدانیم . چنانکه همین بخش صحبت را آقای ژوند با خنده اظهار داشتند . وقتی این نظر آقای پژواک را در نظر داشته باشیم ، قضاوت من مبتنی بر تند خوئی ناشی از مرحله ی سنی و صحنی آقای پژواک خواهد بود . چنانچه از زبان آقای ژوند، گفته آقای پژواک ، در باره برادر زاده و دامادش آقای نعمت الله پژواک نیز حکم بی صرفه ی " ملحق الکافرون " را شنیده ام . روح هردو بزرگوار شاد .

بعد از کودتای 26 سرطان 1352 که جمهوری داود خانی را بدنبال داشت، فضای سیاسی کشور را ابرهای تیره و تار اختناق فرا گرفته و روسها از

(301)

استین محمد داود و متحدین جدید او، با اجرای نخستین اعدام های آزمایشی سیاسی از جمله قتل مرحوم میوندوال متوصل و به تمرین ها و آزمایش های افغان ستیزانه و خشونتبار ، برای کسب مهارت در موفقیت جنایات و خشونت ها بعدی میپردازند . در هنگامه ی چنین، آقای ژوند به اجرای وظایف خطیر رئیس ریاست استیناف (دومین مقام قضایی) و بعد دادستان کل کشور (لوی خارنوال) گماشته شده تا از مون عملی پس بدهد . گفتیم چتر اختناق بر فضای میهن گسترش می یافت. در آن هنگام شاید در نوع خود اولین ترور سیاسی یا قتل یک مقام بلند پایه دولتی، آقای خرم وزیر پلان کابینه محمد داود ، در روز روشن، در قلب شهر، بعد از ملاقات و مفاهمه با یک هیئت چاپانی روی قرار داد های اقتصادی، اتفاق می افتد و قاتل از محل وقوع حادثه فرار میکند. و اما همزمانی حادثه با ظهور نخستین نشانه ها و علائم تمایل به لغزیدن محمد داود به سمت غرب، و راه خود را از روسها جدا کردن ، تصادفی و عادی جلوه نمیکند . به دنبال آن حادثه ، دستگیری مبهم و مشکوک فردی بنام مرجان به این اتهام ،

صورت میگیرد . میدانیم که جنایات مهم را به پای افراد مشکوک نوشتن ، (نمونه: قتل جان اف کندی) سابقه دارد. مرجان تا سالهای آخر زنده و زندانی بود و در اواخر روایت مصاب به اختلال روانی او در زندان را شنیده ام . به ان حادثه هرگاه از بلندای معلومات ها و داده های دست داشته امروزی نیز نظر انداخته شود، هنوز هم به دشواری میتوان متهم و اتهام را از هاله شک و ابهام بیرون کرد . این که در محاکم دیگر روی دوسیه مرجان چه فیصله شده است را نمیدانم . با این حال دوسیه به محکمه استیناف میرسد و قاضی باید بروئیت شواهد و اظهارات متهم (فکر نمیکنم در محاکم ما متهمین، وکیل مدافع داشته بوده باشند) باید قضاوت و فیصله کند. روانشناسی اجتماعی اوضاع انزمانی حکم میکند، وقتی وزیری کشته شده و متهم نیز دستگیر گردیده باشد، کار قاضی اسان و حکم قصاص باید بلادرنگ صادر شود . و اما چنین نمیشود. نادر یما ژوند پسر آقای ژوند از زبان پدرش، گرفتن اعتراف زیر شکنجه از متهم و علایم شکنجه بر بدن متهم را عامل تعلق در صدور حکم معرفی میکند که در

(303)

درستی ان من تردید ندارم . تهداب گذاری مکتب
عصری شکنجه گری نوع روسی را یاد اور شدیم .
و اما آنچه نگارنده از خلال صحبتی ، روی
موضوع تعلل در صدور حکم اعدام مرجان و ذکر
ان در کتاب تاریخ " تحولات سیاسی افغانستان"
نوشته آقای ن . حقشناس ، که حتی نام قاضی را
درست نه نوشته اند ، از توضیح شخص آقای ژوند ،
بیاد دارد ، اینکه : در توضیح و پاسخ به تذکار
عامدانه و به نحوی سوال بر انگیز تاریخ نویس ،
همزمانی کار روی قانون منع اعدام ، در سیستم
قضایی کشور را ، یاد اور شدند . این مطلب را به
صورت مشخصتر در یک مصاحبه با روزنامه
استرالیایی Sydney Morning Herald مورخ 6
اکتوبر 1983 با برجسته ساختن اینکه اولین قاضی
مسلمانی بوده است که با اعتقاد و باور به امکان منع
جزای اعدام [در یک کشور اسلامی] ، رای داده و
روی قانون ان عملاً کار میکرده ، نیز بیان نموده
است . این دو توضیح ، ناقض همدیگر نه بلکه متمم
یکدیگر اند . بیاد داشته باشیم ، سعی و کوشش
اصلاح و تعدیل قانون جزا، تنها یک عمل

خیر خواهانه سلیقوی و ذوقی نبود، بل همزمان ایستادگی و مقاومت فعالی بود در برابر قوانین جزائی به شدت ضد بشری موشح داود خانی که رفیق- قانون دانها و مشاورین روسی به زعم خود، در پهلوی اعمار باستیل افغانی یا پلچرخ برای آینده زندان بزرگ کشور افغانستان، فراهم و تدوین نموده بودند* . کسانی که مرحوم ژوند را از نزدیک میشناختند ، در وجود او این شجاعت و صلاحیت علمی را تصدیق میکنند . به باور من ، تقدیس کرامت انسان و حفظ حرمت مقام قضا و قضاوت در نظام عقیدتی او ارزش متعالی و جایگاه خاص داشته است . خصوصیتی که در آن زمان و حتی تا امروز در حوزه ها و محافل سیاسی - روشنفکری جامعه ملی، از جهاتی منحصر به فرد پنداشته میشود. تاجائیکه میدانم ، دو خاصه یکی اولین قاضی مسلمان بودن و دوم پیگیرانه کمر همت بستن فعالین حقوقی کشور ما در آن زمان ، به موضوع منع اعدام ، در هماهنگی با نصوص قرآنی ، ویژگی خاص افغانی میبخشد . هر چند روشنفکران سیاسی ایران نیز در این زمینه کار های با ثمری انجام داده اند .

(305)

جمهوری کودتایی پنجساله سردار محمد داود در نوسان میان غرب و شرق، هرچند در اواخر عمرش علایم استقلالیت از ساحه نفوذ روسها نشان داد اما هرگز از سیر بر خط ضد آزادی یا اختناق عدول نکرد. نا آگاه از اینکه استقلال از آزادی جدایی ناپذیر است. و بدون آزادی سرنوشت استقلال و بدان الزام حاکمیت، میشود، عدم استقلالی خونینی که با دستان الوده و جنایت بار کودتا چیان ثوری نوع سرخ ان، رقم خورد و تبعات آن فاجعه تا حال ادامه دارد. وقتی آزادی و استقلال هر دو از جامعه رخت بر بستند، حرکت بر خط دموکراسی خواهی (چه دموکراسی لیبرال و چه دموکراتیک نوین!) متوقف و کار دموکراسی خواهان ازاده و بنا بران مردم سالاری اجتماعی دشوار میشود.

بعد از کودتای ثور معاونین وزارت خانه ها، اگر غلط نه نمود باشم، به شمول دادستان کل، که انرا به علت ارتباط با وزارت عدلیه مرستیال نیز میگفتند، تا زمانی، به علت کمبود و فقدان کادرهای اداری-حزبی در کار هایشان حفظ می شوند. این توضیح مقدماتی را نوشتم تا بگویم، بعد از کودتا ثور

(305)

اقای ژوند به حیث دادستان کل کشور باقی می ماند (به چرایی ان در ذیل توجه تانرا جلب میکنم) و اما بعد از اشغال میهن توسط متجاوزین روسی در حالیکه اولاد های خود را باید به گروگان بگذارد به اجازه اقای کارمل پاسپورت مریضی به هند به او میدهند . جزئیات بیشتر ماجرا که وضاحت و فهم ان برای روشنگری های بیشتر ضروری است، بدنبال می آید .

در این فاز حیات سیاسی و اداری و شخصی اقای ژوند (کودتا ثور) ، با از مون به مراتب دشواتر از از مونهای قبلی و حتی خطر جانی روبرو است . "ژوند لا اوس هم ژوندی دی" از زبان درنده خوئی چون اقای نورمحمد ترکی در خطاب به او، مربوط به این زمان است . بعد از خفه کردن استاد با بالشت توسط شاگرد وفا دارش و اعلام محیلانه "عدالت، مصونیت، قانونیت" ، مشابه به اذان موذن چنگیز ، بعد از قتل عام مردم مزار برای بیرون آوردن هنوز زنده مانده ها ، از مخفی گاه ها ، در حاکمیت سه ماهه شاگرد، در یک جلسه که رویداد رای گیری ان بطور زنده از تلویزیون پخش میشد و دست بالا شده

(306)

، برای نشان دادن یگانه رای ممتنع در غیابت مطلق ، رای مخالف ، از مرحوم ژوند بود ، این تبصره دوستم آقای اسحاق اتمر در آن زمان ، با همه درشتی ممکن مخرش سامعه ها ، را می اورم که : "سر آقای ژوند بوی قورمه میدهد" ، تا میزان خطر از یکسو و پایداری بر اصول علمی و اخلاقی و نترسیدن از شنا در ابهای الوده آقای ژوند را عجالتا نشانی و در ادامه به تجارب این مقطع زمانی که یکی از مشخصات آن بن بست اندیشه نه تنها در سطح کشور بلکه در سطح جهان بود و است ، توجه بیشتر معطوف گردانیده باشیم . نمیدانم از مرحوم ژوند چیزی مکتوب بجا مانده یا خیر اما به سبب مریضی های پیهم آخر عمر او ، این احتمال را ضعیف میدانم . بنابر آن ، بدو دلیل مرتبط با هم : یکی ادای دین اخلاقی و دو دیگر مسولیت نگارندگی ، مسکوت گذاشتن و احتراز عامدانه از روشنگری بر برخی زوایا بحث های وارد و نا وارد ، پیرامون اوضاع و احوال انزمانی و موقعیت او در آن متن را ، صلاح نمی بینم . زیرا به مصلحت بیرون از حق باور ندارم . بر علاوه ، مسکوت گذاشتن حقایق ،

(307)

میدان سود جویی های مغرضانه دشمنان دانا و دوستان نادان او را بسود دروغ پراگنی های بیشتر فراخنامی بخشد و این زشت و نکوهیده و غیر قابل قبول است . وقتی از دشمن و دشمنی میگوئیم ، خواننده ممکن اعتراض کند که مرحوم ژوند با ان مشرب ملایم و انسانی اصلا دشمن نداشت . پاسخ ان تشویش اینکه : انکه بروی حق می ایستد با آنی که روی باطل پامیفشارد ، اگر نه بالفعل ؛ بالقوه دشمن است .

اقای ژوند در هنگام اعتصاب بیست و سه روزه غذایی در مقابل سفارت افغانستان در دهلی جدید که در جریان ان اضافه از 15 kg وزن باختند و تنها دوبار به وساطت و میانجگری قاضی القضاات هند دو گیلان شیر نوشید و بعد از فرار بخشی از اولاد های خورد سالش از تعقیب خاد و مواصالت انها از راه های پُرخطر به پاکستان، به اعتصاب غذایی پایان دادند ، در جریان اعتصاب در مصاحبه با خبرگزاری های جهان از جمله با صدای امریکا و بی بی سی ، تا جائیکه بیاد دارم ، دو مطلب مهم را برجسته ساخت . یک : شکایت علیه دستگاه خونریز

و شکنجه گر خاد که به اولاد های او اجازه خروج نمی دهد و انها را به گروگان گرفته است و ، دو : بیان این مطلب که ، هنگامیکه مصروف تحصیل در دانشگاه های ایالات متحده امریکا بود به سوسیالیزم می اندیشید (1) ؛ اضافه کرد، که تجربه افغانستان نشان داد که سوسیالیزم در سیمای امروزی اش چه فاجعه و مصیبت بزرگ برای بشریت بوده است . **توجه کنیم** . به سوسیالیزم اندیشیدن ، و مصیبت نامیدن سوسیالیزم در سیمای امروزی ان ، و استبداد خادستی (وقبل از ان کام و اگسا) ، موضوعاتی اند که بقول شاعر "در مخیله تتگ کرم روزنامه " نمیگنجد . اینها از نظر عملی پیشینه به قدامت تولد اولین کشور مادر سوسیالیستی در جهان داشته و اما از باب نظری به قبل از ان برمیگردد . و اما وقتی آقای ژوند این بحث را در اوج جهان گشایی شوروی وقت ، و بعد از ماجراجویی تجاوز بر چکوسلواکیا ، در "شب شش" تجاوز روسها بر افغانستان از طریق رسانه ها بیان میکند او تنها یک نفرت و کینه ضد تجاوز و ضد روسی را تبلیغ نمی کند بلکه بروز علائم انحلال سیستم سوسیال- فاشیستی روس را ،

(309)

نظام روسی و روسهای که کوتاه فکران عقبمانده سیاسی- حزبی وطنی ما پایش را پای فیل می انگاشتند ، پای که وقتی جای گذاشته شد بیرون شدنش را محال میدانستند و با این تلقی کودنانه و زبونی خفتبار، در مزدوری و خوش غلافی و جنایت مسابقه راه می انداختند ، بازتاب میدهد . امروز که ابها از اسبابها افتاده، بسیاری ها به این حقایق پی برده اند و اما در "شب شش" تجاوز، این پیشگویی های داهیان، هوش و فراست میخواست که تنها تعداد کمی از انسانهای جامعه ما به ان پی برده و زنگ خطر به صدا در آوردند . البته به گونه در توازی و تقارن با جنبش همگانی و مقاومت روستایی- شهری خودانگیخته که سوگمندان بیگانگان ، نخست با رهبر و امیر تراشی های ماهرانه و نقشه مندانه در جنبش نفوذ و بعد با جاسازی و تحمیل این دست پرورده ها در رهبری جنبش ، دزدیدن رهبری ان را تسهیل و سرانجام ان جنبش همگانی را مصادره و یا به نوعی مصادره به مطلوب کردند.

این که مراد او در ان مصاحبه از سوسیالیزم در سیمای حی و حاضرش ، اندیشیدن پیرامون ترکیبی

(310)

از آزادی و سوسیالیسم (ازادی عقیده و بیان) و یا سوسیال دموکراسی بوده ، دلایلی دارم که در ادامه به مناسبت های به ان خواهیم پرداخت . در اینجا به فرق میان سوسیالیسم و کمونیسم باید اشاره کرد و یاد اور شد که در ایدئولوژی کمونستی برای وطن دوستی و آزادی و بنا بر ان دموکراسی با کوشش و عرق ریزی های توان فرسای فلسفی نیز نمیتوان محل اعراب یافت. در حوزه فرهنگی- تمدنی- زبانی ما، در این مورد کار های داکتر مصطفی رحیمی نویسنده همزبان ایرانی در توجه به حزب توده ایران و نقد ان ، در نوشته های که با ادبیات سیاسی گيرا ، از موضع یک مردم سالار اجتماعی ، در نوشته های : "پایان کمونیسم" ، " آزادی و سوسیالیسم" ، "اقای کشاورز و سوسیالیسم علمی" ، " در باره خلیل ملکی" ، پرداخته است، توجه ام را جلب کرد و ان را مملو از روشنگری ها و مطالعه انرا برای علاقمندان بحث های تئوریک مفید یافتم ؛ مساله ی که در کشور ما جدا و به احتمال زیاد، همسایه های بی خبر از یکدیگر و اما به باور من همزمان با رویداد های این جریان در ایران ، ژوند و تعدادی از دوستان در

(310)

عمل سیاسی - اجتماعی ، بنا بر اشاره دوست ی ،
تجسم مادی انرا ، از جمله در تدوین قانون اساسی
برای ما به ودیعه گذاشته است (2) . و اما قبل از ان
حکایتی از جریان ان اعتصاب غذایی، از زبان
خودش، از جمله بخاطر رعایت و حفظ روح
"یادواره و خاطره ها"، محل تذکار و تکرار دارد .

میدانیم خوشبختی از خصوصیات انسانهای نیک
سرشت است . در جریان اعتصاب، گماشتگان
سفارت از ادرس و نشانی آقای حسن شرق سفیر
افغانستان در دهلی با او با این پیام محیلانه در تماس
میشوند که به سفارت برود و از سفیر تقاضای
رسمی انتقال اولاد هایش را بنماید و انگاه اولاد های
او بصورت قانونی به او خواهند پیوست . میگفت ،
بخاطر اولاد ها وسوسه شده بودم و کم مانده بود
حاضر شوم دعوت یا پیشنهاد را بپذیرم . تا اینکه ،
یکی از نواسه های عمه اش - غنی اتمر - که در
انزمان در هند مهاجر و در دوران اعتصاب غذایی
با او در تماس بود ، با این تصمیم او مخالفت میکند
و میگوید به مجرد رفتنت به سفارت ، شمار را بی
هوش میکنند و فردای ان خود را در میدان هوایی

(311)

کابل می یابید ... اینکه مبنا و پشتوانه این برآورد (از نظر من صحیح) آقای غنی اتمر در آن زمان چه بوده ، قضاوت در باره آن از جایگاه امروزی دشوار است. و اما درست بود، زیرا افشا و عریان شدن بیشترتر چهره مخوف بیطار- دیپلمات کرباس پوش و رژیم که او سفیر رسمی آن بود ، در سالهای بعد ، به صحت آن نظر گواهی میدهد و به دلیل درست بودن نظر او ، آقای ژوند انرا می پذیرد و رفتن به سفارت را قبول نمی کند.

اما یک کمی مکث بیشتر بر آن " قصه داغ روز " ، یا "سوسیالیزم و اختناق و استبداد" و "سوسیالیزم و آزادی" و "به سوسیالیزم اندیشیدن" . نیمه کاره رها کردن حرفها ما به صواب نبوده و ثواب ندارد . به نظر من انتساب یک فرد به یک مکتب سیاسی- فکری با افزودن پسوند "یست" مانند : کمونیست ، سوسیالیست ، اسلامیسـت ، مارکسیست- ناسیونالیست، مائویست ... (خواه به انتخاب خودش و خواه ملقب ساختن آن فرد توسط دیگران) عیب های زیاد با بار سنگین غرض ورزی دارد . یک خسران ناشی از انرا انحلال و قربانی شدن هویت فرد در

هویت جمع یا "یست" مربوطه و از رشد ماندن
 هویت فرد در آن مدار بسته میدانم . دستاویز ساختن
 انحلال هویت فرد در هویت جمع بر مبنای
 دیالکتیک و راه حل دیالکتیکی که سنتیز منافع جمع
 را اساس قرار میدهد ، مغفول گذاشتن عامدانه حقوق
 فرد و در نتیجه حقوق جمع را بدنبال دارد . هرچند
 در باب بحثِ ثنویت منافع و توحید حقوق، از راه
 فایده تکرار، میتوان به کرات گفت و نوشت و اما
 ترجیحاً در مورد آن "یست ها" بحثی را که زنده یاد
 "ارنستو چه گوارا" در عمر کوتاه و ثمر بارش در
 کار های قلمی کم حجم اما پُر مغز خود پیش میکشد
 و در پاورقی آورده ام ، بیش از کار های فکری
 دیگران ، هرچند نه بصورت در بست ، قناعت
 بخش یافته ام . توجه به یک مقطع کوچک مقاله
 "یادداشت های برای مطالعه ایدیولوژی انقلاب کوبا"
 که برای شماره 5 مجله نیروهای مسلح کوبا(برده
 اولیو) نوشته بود (3) ، بیان میدارد که چرا چگوارا
 انهمه کینه توزانه و خصمانه در مسکو و پیکن
 سانسور شده بود . میدانیم سانسور بدترین دشمن
 انسان است. در میهن ما با تفاوت های کم و بیش، این

(313)

بلا را بر سر مبارز و انقلابی نامدار عبدالمجید کلکانی (آغای شمالی) آورده اند. با این توضیح میخوامم تاکید کنم که آقای ژوند در حالیکه شیره و عصارهٔ مکتب های سیاسی- فکری- عقیدتی پارینه و مطرح عصر خود را در توجه تنگاتنگ و در احترام به حقوق و کرامت انسان، در حیطةٔ توان انسانی خود مطالعه و هضم کرده بود، به بهترین هایش وفا دار ماند. درست در اینهمانی با این نص صریح قرآن که " حرفها را بشنوید و به بهترین ها عمل کنید ". بیاد دارم در یک بحث خودمانی پای این فرد شعر استاد خلیلی مرحوم را به میان کشید که : " من اگر دیوانه ام زنجیر کو!" (4).

کاوش بیشتر در سیر تحول فکری و بُعد نظری سازنده شخصیت سیاسی - اجتماعی-عقیدتی مرحوم ژوند طالب بحث دراز دامنی است که متاسفانه محدوده یا فورم "یاد واره و خاطره ها" برای شرح و تفصیل آن تنگی میکند. چون این نوشته به تجارب لمس دست اول تنها خودم مربوط میشود، کوشیده ام (بیشتر در تکیه به ذهن)، تا جائیکه امکان داشت از ذکر مطالب مهم و ضروری شایسته، سزاوار و در

(314)

خور یاد او غفلت نشود . بنا بر این ، بمنظور تکمیل
ان و یا شاید ترتیب یادنامه جداگانه برای او نه تنها
مایل نیستم دامن بحث را ببندم بل میخواهم با ارایه
فراخوان به پیشگاه دوستان و ارادتمندان او، مجاری
این بحث را باز گذاشته و از دوستان دعوت کنم به
بهانه یادبود او داشته هایشان را با ما شریک سازند .
با وجود این ، به سهم خود، از علاقمندی دوست
گرامی ام آقای داکتر رسول رحیم که در پیام تسلیتش
به مناسبت وفات آن مرحومی، او را استاد خطاب
نموده است ، یادی نموده و متقابلاً خاطره وار متذکر
میشوم که وقتی (سالهای دهه نود میلادی) کتاب
ایشان ("دموکراسی راهی بسوی صلح و ثبات پایدار
در افغانستان ") را ، با آقای ژوند شریک ساختم ،
بعد از مطالعه و بنا بر عادتِ نشانه گذاری ها با قلم
در آن ، تبصره معنادار و تائیدی او به این
مضمون را فراموش نکرده ام که گفت : " ادمهای
با حرفهای اینچنینی باید پیش قدم شوند " . در آن
زمان جواب سر راست و کوتاه برای این تبصره
صادقانه او نداشتم .

(315)

به رسم نامه نویسی مجاهدین شریف میهن ، که بعد از تبادل سلام و علیک، مرقوم میداشتند "و اما بعد" ؛ با اما بعد، به حرفهای تمام ناشده خود ادامه میدهیم : وفا به عهد و وفا به عهد در طریق دوستی و پیشقدم نشدن در دشمنی (یا همان حرف شاعر که : " گر صلح خواهی نخواهم جنک- گر جنگ خواهی نخواهم درنگ " ، البته با کمی مکتث در فرد دوم)، یکی دیگر از خاصه های پسندیده، برتر و شامخ فرهنگ ملی ما است . میدانیم تحریم و عدم همکاری با رژیم کودتایی که حتی در چند روز انگشت شمار اول، هویت رهنانه، مزدورانه و خونریزانه مشهور تر از کفر ابلیس خود را، با وضوح تمام اشکار و نمایان کرد و با نفرت همگانی استقبال شد، وجیبه ملی و همگانی بوده است. و اما در پاسخ به این سوال که چرا آقای ژوند عذاب همکاری با رژیم کودتا را که از ان نفرت داشت و برای ادمهای مانند او عاری از تحقیر نیز نبود، و با انکه نفرتش را در شعر " وحشی خان وحشی خانه - ای د عصر لوی حیوانه " ، که انرا خوانده ام، ریخته بود، را پذیرفت و راه هجرت در پیش نگرفت؛ را عامل هنوز، در

(316)

بند و زندانی بودن استاد و دوستش مرحوم صمد حامد و امین فرهنگ پسر دوستش، مرحوم صدیق فرهنگ برایم یاد اور شدند. آقای ژوند در دوران کوتاه و اما شوم و خونبار رژیم کودتای ثور، (از بیشتر جهات شبیه به رژیم سقوی) و قبل از تجاوز روسها، باری، سفر از قبل پلان شده به جاپان داشت. در آن سفر در حالیکه امکان پناهندگی سیاسی به غرب داشت، نه صرف بخاطر اولادها (زیرا وقتی هجرت کرد، این مأمول مانع آن نشد)، دوباره به وطن برگشت. تا وقتی صحبت از وفا به عهد در طریق دوستی است، خاطره ها زیاد اند. چند سال قبل، آقای عبدالغفار فراهی از دوستان آقای ژوند که بعد ها در کابینه مصالحه ملی آقای حسن شرق مقام وزارت یافت، کتابی را که زیر عنوان "افغانستان د دموکراسی او جمهوریت په کلونو کی 1963-1978" نوشته بود، به پاس اشنایی قدیم برای آقای ژوند فرستاد که بر آن پیش درآمد یا تقریض بنویسد. چون در کتاب به مرحوم موسی شفیق، در وجود، یاد اوری از فروش اب هیرمند به ایران و قصه خشک تراشیدن سر آن مرحوم، در زندان کمونستها، بی

(317)

احترامی و هتک حرمت شده بود، به تقاضای آقای فراهی جواب رد دادند. آقای ژوند در دوره کوتاه مدت صدارت موسی شفیق سرپرست وزارت عدلیه بود. جا دارد گفته شود، تا جائیکه مطالعه نموده ام، در امضا ان قرارداد اب هیرمند با ایران، حقوق دو کشور حداکثر ملحوظ گردیده بود. چنانکه امروز، ملاهای حاکم بر ایران که ثروت های ملی ایران را به عوض حل داخلی مساله اب و مسایل اقتصادی مردم و جلوگیری از تخریب طبیعت ایران، در بحران افرینی ها و کمر بند شیعیه سازی، پیوسته مصروف به مصرف رسانیدن اند، زمزمه های تجدید نظر روی ان قرار داد را بلند نموده اند. و اما پاسخ رد به خواست آقای فراهی میتواند انگیزه دیگری نیز داشته بوده باشد. وقتی دیده میشود آقای فراهی رندانه و ناجوانمردانه با استفاده از ان قرار داد، به زعم خود به تحقیر موسی شفیق می پردازد، میخواهد این حقیقت را بپوشاند که خودش پیرانه سر، با رژیم همکار شده که نه تنها اب، بل وطن را در آزاء تکیه بر کرسی قدرت مزدورانه، به روسها فروخته بودند. موسی شفیق مرحوم انسان

(318)

بود و اشتباهاتی داشت. انسان "جائز الخطا" است. از جمله ان اشتباهات با نتیجه و پیامد وحشتناک ، نادیده گرفتن و عدم پیگرد ، عمل ارتکاب و مرتکب قتل سیدال ناصری را به او نسبت میدهند .(امیدوارم درست نباشد). البته میدانید چه میگویم !

مبارز ، نویسنده و روان پزشک انتیلی- الجزایری فرانتس فانون ، یک بخش کتاب مشهور "دوزخیان روی زمین" خود را به جنگ ازادیبخش و اختلالات روانی اختصاص داده و در انجا تجاربی با لمس دست اول خود را با خوانندگان شریک ساخته است. با تجسم ان تجارب در ذهن ، وقتی ادم به وضع روانی و طنداران و مهاجرین بی وطن شده ما در سالهای جنگ ازادیبخش و جنگ داخلی و ادامه ان جنگها دقیق شود، عصبیت ، پرخاشگری ، بهانه جویی، توجیه گری، در جان زنی و نمود های دیگر مریضی را به سادگی قابل تشخیص و مشاهده می یابد. عرض شود، در مهاجرت نمیدانم ارادی و یا غیر عمدی، از گردهمایی های با خاصه هنوز گرد نیامده پراکنده شده هموطنان، که شور بختانه در بیشتر موارد عامل ان پرخاشگری ها و ناسزا گویی

(319)

ها سزاوارانه و غیر ان، و عدم تحمل آراء مخالف و همدیگر ناپذیری ... و در یک کلام زورگویی های مریضانه از زبان و پایگاه حتی انهای که القاب اکادمیک و تخصصی را یدک میکشیدند و می کشند، دور و کمتر شاهد بالفعل ماجرا ها بوده ام . این امراض اسباب در لاک خود فرورفتن احاد جامعه مهاجر را فراهم و به قطبی شدن شدید جامعه در خطوط قومی گروهی عقیدتی زبانی دینی و سمتی ... زداینده هویت ملی و یا عدم شکل گیری هویت و فرهنگ ملی؛ نقش موثر بازی کرده است. در جامعه مهاجر با چنین ویژگی ها، آقای ژوند در سال 2001م در یک نیمه انتخابات و رای گیری دموکراتیک (با روح دموکراسی شورایی) و نسبتا بی درد سر، به حیث نماینده جامعه مهاجر افغان های استرالیا برای لویه جرگه تصویب قانون اساسی ان سال ؛ برگزیده شد .

اقای ژوند در راه سفر از کابل به سِدنی چند شب را در دوبی با داکتر عطا الحق اتمر میگذراند . اقای عطاالحق اتمر از شاگردان لایق لیسسه حبیبه در دهه چهل خورشیدی با سکالرشپ یا بورس (F.S)

(320)

امریکایی ها که در آن زمان با لیسه حبیبیه نوعی
تمامیت داشتند، برای تحصیل از صنف یازدهم مکتب
به امریکا رفت. بعد از یکسال دوباره به کشور
برگشت متعاقباً بعد از شرکت در کانکور شمول
پوهنتون در کشور با گرفتن نمرات بلند کنکور،
بوس تحصیل به پوهنتون امریکایی بیروت میگیرد
و بعد از یکسال و چند، به کومک خانواده امریکایی
زمان تحصیلش در امریکا، باقی تحصیلات خود را
تا سطح PHD یا دکتورا در اقتصاد، در امریکا
تکمیل و فعلاً گرداننده یک شرکت تجاری در
عربستان و دوبی میباشد. تا جائیکه شنیده ام آقای
ژوند بر علاوه رابطه خویشاوندی حق استادی یا
مشوق درسی و تاحدی سیاسی، نه تنها به گردن
عطا اتمر، بل نسل جوان خانواده اتمر دارد. چند
خاطره در این رابطه. و اما قبل از آن، در همین جا
به خواست آقای نادر یما ژوند و بنا بر یادآوری
مکرر خود آقای ژوند از ارادت او به پدرم و پدرم
را استاد خود نامیدن را قابل ذکر یافتم. این مطلب را
اقایان غلام فاروق بشر استاد پوهنتون و جنرال غلام
سخی اتمر برادر زاده های پدرم نیز صحه گذاشته اند.

(321)

عطا اتمر همسر امریکایی دارد. روایت یک حکایت لحظه تنگ خدا حافظی و امدادگی برای پرواز از زبان آقای ژوند، از این قرار است که همسر عطا، خانم کتی اتمر، با نوعی تاکید در لحظه انچنانی از آقای ژوند می پرسد: به نظر شما اسامه بن لادن در کجا است؟ میگفت، فرصتی توضیح که بر بنای آن باید پاسخ را مستدل ساخت، نداشتم، کوتاه جواب دادم، در یکی از safe house های امریکایی ها. دیده میشود، در آن فرصت تنگ، به ملاحظه گوشت و ناخن بودن امریکا-پاکستان، چندان نشانی دور از ادرس دقیق اقامت و محل سکونای آقای لادن را، نگفته است!

از آخرین سفر آقای ژوند به اورپا در سال (؟) 200 که فکر میکنم در پهلوی دیدار با اقارب، هدف اصلی آن دیدار با استاد و دوستش آقای حامد بوده است، این حکایت با بار سیاسی، سزاوار یاد اوری است که میگفت: پستی را که بعدها حامد کرزی مشتاقانه بر آن جلوس فرمود، امریکایی هازیر تاثیر فهم و استنباط نادرست از تمایل آقای صمد حامد به طالب ها، به او پیشنهاد کرده بودند.

(322)

شرافت و پاک نفسی علمی و میهنی آقای صمد حامد از یکطرف و از جانب دیگر به احتمال زیاد لشکر کشی به افغانستان و متواری ساختن طالبان عامل نه پذیرفتن و رد ان پیشنهاد، جذاب برای برخی، از طرف آقای داکتر صمد حامد بوده میتواند. بنابر همین منبع نام آقای داکتر عطا الحق اتمر نیز در فهرست وزرای پیشنهادی غربی ها و غیر جهادی شامل بود. اولی برای من، روایت دست اول و مبتنی بر قراین است که در صحت ان من تردید ندارم. برای صحت بودن دومی نیز قراین و شواهد فراوان از جمله همدوره بودن آقای عطا اتمر با آقایان خلیل زاد و اشرف غنی، وجود دارد...

در مورد شخصیت علمی-سیاسی و دانش پژوهی ایرانی آقای بنی صدر و نظریه های او صحبت های میداشتیم. روزی یکی از مصاحبه های ویدیویی او را با هم میدیدیم. مصاحبه کننده چند جا مصاحبه شونده را در موقعیتی دشوار قرار داد. آقای بنی صدر بنا بر اصل رهنمای "ازادی و استقلال" که انکشاف و تدوین ان، تبیین خودش است، از پس ان مصاحبه، مانند بحث های پیچیده دیگر، به خوبی

(323)

برآمد . تبصره آقای ژوند این بود که "هیچ بند نمی ماند". شاید در همین صحبت بود که فهمیدم در مورد بنی صدر و نظریه های او، میان او و آقای حامد صحبت های صورت گرفته است. چنان که، در همین رابطه، از زبان او نقل کرد : "معلوم میشود، داماد شما در صف مغضوب ها و مخلوع ها ایستادن را دوست دارد". تا جائیکه به نظر من مربوط میشود ، ان تبصره، چندان دور از واقعیت نبوده و نیست. در زندگی شخصی نیز چنین بوده ام و، امانه کورکورانه و غریزی . در وقت و زمانش با حفظ احترام به شخصیت علمی و سیاسی و ارزش گذاشتن به پاک نفسی آقای داکتر حامد و نیز داشتن رابطه خویشاوندی و احترام او به بزرگان خانواده ما ، مواضع او را در رابطه به طالبها ، در مصاحبه او با آقای عمر خطاب گرداننده یک رادیوی محلی در کالیفرنیا ، بر مبنای حق اختلاف ، در شماره (7و6) مارچ و اپریل 1998 ماهنامه رستاخیز ، "نشریه مرکزی شورای رستاخیز ملی افغانستان" ، که در ان زمان یگانه تربییون برای بلند نمودن صدای روشنفکران "مختلط" ، در خط اعلام

(324)

زنگ خطر دسایس پاکستانی - انگلیسی - طالبانی -
عربی بود ، به تفصیل نقد نموده ام . ضرب المثل
موسی به دین خود عیسی به دین خود ، ترجمه این
حرف قرآن است که " شما را دین شما مارا دین
ما " . این یعنی دموکراسی و آزادی .

اقای ژوند که فضای تدویر ان لویه جرگه را مختنق
و غیر دموکراتیک و زیر تاثیر تمویل کنندگان مالی
ان جرگه تشخیص داده بودند، با نوعی شوخی ای که
در پس ان میشد حقایق درشت را خواند، از چهره و
نقش آقای خلیل زاد، تداعی چهره و نقش حفیظ الله
امین را حکایت میکرد. از انصاف نگذریم، وقتی
کشتار خستگی ناپذیر مردمان بی دفاع این سر زمین
اشوب زده توسط مزدور روس، حفیظ الله امین
خونریز و رژیمنش را ، با کشتار ها از استین
حاکمیتی که در شکل دهی ان خلیل زاد "پادشاه ساز"
، نقش اساسی و اولی داشت ، (چه در بمباردمان
های کور و چه بدست متحدین گلیم جمع او در آغاز،
و بعدا پروکسی های طالبی جناب ایشان) ، مقایسه
کنیم ؛ حقیقت داشتن ان شوخی، گزافه گویی نخواهد
بود . در اخر ، گزارش چند رویداد از جریان جرگه

(325)

، از زبان آقای ژوند به غنای خاطره ها و یاد واره مان خواهند افزود.

جرگه در ساحه پولی تخنیک کابل برگذار و شرکت کنندگان در لیلیه های انجا اسکان داده شده بودند . بعد از دوسه روز اقامت آقای ژوند در انجا، نواسه های عمه او اقایان : غلام سخی اتمر و محمد حنیف جان اتمر که گویا از فعالین موثر جرگه بوده اند، سراغ او را میگیرند و از ان به بعد تا ختم جرگه بیرون از ساحه پولی تخنیک ، با اقارب خود بسر میبرد . از جریان جرگه چند مطلب از زبان او ارزش بازخوانی دارد . نادر یما ژوند از زبان پدرش میگوید که روال پرسش ها و پاسخ ها در جرگه را طوری ترتیب داده بودند که متقاضیان صحبت ها ، باید حق یا اجازه صحبت همراه با سوالهای شان را تحریری می سپردند و به اساس انتخاب هیئت تصمیم گیرنده ی که به کی باید اجازه صحبت بدهند یا ندهند، تصمیم می گرفتند. آقای ژوند می گوید با آقای خلیلزاد چشم به چشم شده و از نگاه "امینی" او درک کرده که اجازه صحبت نخواهد داشت ، که چنین میشود . با این حال بی خبر های چون آقای

(326)

استاد ربانی به او پیشنهاد همکاری در پُست وزارت عدلیه میدهد. آقای ژوند با فهم اینکه سرشته دارها بیگانگان اند، معاذیر صحی را بهانه آورده شانه خالی میکند. در جریان مفاهمه ها در ساعات تفریح آقای ژوند به احتساب شهرت نیک، به نوعی مرکزیت تبدیل و توجه ها را جلب میکند. در همین خلال آقای دوستم نیز تمایل نشان داده و میخواهد به او نزدیک شده دست بدهد. به روایت پسرش، آقای ژوند، از دست دادن با دستهای الوده بخون دوستم ابا ورزیده و رو بر می گرداند و از مفاهمه با او اجتناب میکند (انروزها، قصه کشتار اسیران جنگی طالبان در قلعه جنگی و کانتینر ها، هنوز داغ بود). اینجا بحث مشهور میان سارتر و کامو محل تذکار می یابد. کامو میگوید جنایتکارها همه از یک خانواده اند. سارتر می گوید فرانسوی ها برای فعال نگهداشتن فابریکه های شراب سازی خون میریزند و الجزایری ها برای دفاع از عزت و شرف و ناموس شان ... ظاهراً استدلال سارتر گیرایی دارد. اما وقتی از این زاویه دید مولانا به قضیه نگاه شود که "خون خون را نمی شوید" موضع کامو درستر به

(327)

نظر میرسد . بهر حال... بعد ها میبینیم که مغز متفکر شماره دو، با حرامزادگی و چتاقی سیاسی، آقای دوستم را معاون اول خود انتخاب میکند... زهی دیمکراتیزیشن استعماری موفقانه ! در حالیکه این کنش و واکنش در ابعاد متباعد قابل بحث و بررسی است، کنش آنی آقای ژوند قابل فهم است .

"علم به قرآن ره میبرد". "انسان را از علم بهره اندک است". "عالم مطلق خداوند است". راه رسیدن خلیفه خدا بر روی زمین یا انسان، تا رسیدن به خدا، که همان آزادی است، باز مییابد . این سخن علمی چگوار که انسان جائز الخطا است، تصدیق حرف قرآن است . در یاد واره حاضر در مورد عزیزان به شمول مرحوم ژوند از انها یاد شد و بسیاری از انها به حق پیوسته اند، میتوان تصور کرد، در کنار نقشی سازنده و با اهمیتی که اینها در ایام زندگی خود ، برای جامعه و وطن داشته اند، به احتمال زیاد اشتباهات کوچک اغلبا غیر عمدی نیز از آنان سر زده است. مهم انتقال ان بخش از تجارب و دست آورد های انها که در قاموس انسانیت مهر تائید ارزشهای همه زمانی و همه مکانی خورده اند ،

(328)

به صورت امانتدارانه به نسل های بعدی ، از راه ، سره ها را از ناسره ها جدا کردن ، میباشد. نگارنده را پاداشی سزاوارانه تر از این نخواهد بود هرگاه ، در اجرا و انجام رسالت امانتداری و نقد ، منتقد و راوی انشالله صادق بوده باشد . قابل یاد اوری است که نواده های آقای ژوند از جمله هیلی فروغ اتمر در صدد جمع اوری نوشته های آقای ژوند به انگلیسی و نوشته های دیگران در باره او به شمول چند نامه به سران کشور های انگلیس و امریکا، و احتمالاً تز ماستری او به زبان انگلیسی اند. نگارنده بجز مصاحبه با روز نامه استرالیایی یاد شده چیزی مستند به زبان انگلیسی در اختیار ندارد . در فارسی نیز مجادله قلمی او و مرحوم ولید حقوقی که در آن زمان در نشرات داخلی (اصلاح یا انیس) نشر شده است، باید جالب بوده باشد. میگفتند ان جدال که موضوعش را نمیدانم، به سود آقای ژوند پایان یافته بود.

روح آقای ژوند و انعه دوستان نیک سیرتی که از انها در این یادواره ، یاد شد و به حق پیوسته اند، را شاد میخواهم .

- به سبب این صراحت بیان، در حالیکه تحصیل یافته امریکا بود درخواست مهاجرت او به امریکا قبول نشد. و اما بعد ها دیدیم که سرمایه‌داری حریص، اغوش بد بوی خود را چگونه به روی فراریان کمونستی با پشت بار های غارتی دالر، عشوه گرانه و مشتاقانه گشودند.
- اشاره دوستی به مناسبتی به مقایسه مقدمه های قوانین اساسی زمان شاه (نوشته آقای فرهنگ) و مقدمه قانون اساسی لوی جرگه ای که آقای کرزی را بر گرده مردم سوار کرد، توجه ام را جلب کرد که به درستی نیات عادلانه و عالمانه و غیر عادلانه و غیر مردمانه دست اندر کاران مقدمه های این دو قانون اساسی را نشان داده است. در صورت دستیابی ان میکوشیم انر به حساب ضمیمه در پاورقی حاضر بگجانیم.
- کتاب "سخن چگوارا" شامل ترجمه مقاله های است به قلم آقای احمد ضیا خالد. استنباط من بنا بر ادبیات خوب ترجمه مبتی به صحت و بی غرضی و صداقت مترجم خواهد بود. واما این کتاب چاپ کابل ملو از غلطی های ازار دهنده چاپی است. کمکاری های ممکن ترجمه، در عدم دسترسی به متون اصلی را ناگزیر قابل اغماض میدانم.
- چگوارا می نویسد: "... از قضا، در اینجا باید به گرایش عمومی، به یکی از مناقشه بر انگیزترین مفاهیم دنیای نو اشاره کنیم. یعنی به مارکسیسم. زمانی که از ما سوال میشود آیا مارکسیست هستیم موضع ما مثل فیزیكدانی است که از او بپرسند پیرو نیوتن است یا از زیست شناسی بپرسند آیا پاستور را قبول دارد یا نه. حقایق انقدر آشکار است که بحث در باره ان بی فایده به نظر میرسد. یک نفر میتواند مارکسیست باشد با همان سرشتی که پیرو نیوتن بودن و طرفداری از پاستور در فزیک و طب جلوه میکند. مفاهیم نو نمیتواند ان بخش های را که پیشتر وجود داشته نفی کند. نمونه دیگر مقایسه فرضیه نسبیت انشتین با نظریه کوانتوم پلانک در مقایسه با کشف های نیوتن است... بدیهی است که میتوان به اشتباهات مارکس در مقام یک متفکر و محقق نظام اجتماعی سرمایه سالار که در ان زندگی میکرد اشاره کرد. ما امریکای لاتینی ها نمی توانیم با تفسیر او از بولیوار موافق باشیم یا با تفسیر او از مکزیکی ها که به عنوان واقیعت مسلم پذیرفته شد. در حالی که بسیاری از نظریه ها در باره نژاد و ملیت امروزه روز قابل پذیرش نیست. اما این مردان بزرگ که حقایق درخشانی را کشف کردند، به رغم اشتباهات جزئی شان زنده اند و اشتباهات جزئی شان نشانه انست که انسان هستند انسان جائز الخطا حتی میان مردان بزرگ و غول های حوزه اندیشه هم وجود دارد. به همین دلیل ما

مارکسیسم را به عنوان بخشی از بدنه دانش فرهنگی و علمی بشر میدانیم. " . در سطر اول همین مقاله مینویسد: " انقلاب ما که در قالب اندیشه های بنیادین جنبش های انقلابی نمی گنجد انقلابی بینظیر است و از الگوی لنین پیروی نمی کند " . و باز در جایی مینویسد: "انقلاب کوبا مارکس را از نقطه انتخاب میکند که علم خود را کنار میگذارد و سلاح انقلابی اش را بر میدارد" .

• اگرچه در این شعر توجه معطوف به "جبر" است، به نظر من رگه های لیبرالی در عقاید سالهای اخر عمر آقای ژوند ریشه دارتر بود.

*توجه به قانون جزا موشح جمهوری سرداری ، در زمان حاکمیت تره کی- امین بملاحظه کشتار های وسیع و شکنجه گری های قرون اوسطای آنان، به احتمال قوی مورد کمترین اعتنا بوده است . زیرا هر سور خلقی خودش هم قانون و هم مجری قانون بود. بعد از تجاوز روسها دادستانی انقلابی و محکمه انقلابی رژیم دستنشانده روسها، برای صدور بی صرفه احکام اعدام ها، با عوامفریبی و برای حفظ ظاهر به این قانون تمسک میجستند .

**تضاد باوری و اینکه کوشیده اند زن و مرد را ضد یک دیگر بباورانند ، در حالیکه زن و مرد یکدیگر را ایجاب میکند، هرگز نمیتواند محل مناسبی برای جا افتادن سالم این رابطه عاطفی اخلاقی حقوقی و انسانی از طریق ثنویت باوری های دیگر چون روبرنا و زیربنا... مهیا سازد. تنها در فضای آزادی و استقلال تبیین سالم این رابطه ممکن است. کوشش اولی من در این مورد (جا دادن بحث در یک مقاله منتشره) موفقیت امیز نبود. اگر بخت یاری کرد بار دیگر اقدام خواهم کرد.

پشت جلد

تاکید و ابرام مستمر ما بر اصل آزادی و استقلال و نفی قدرت ، ریشه در نیاز های هستی و زندگی انسان و جامعه دارد . و هدف از آن برجسته ساختن توانایی های انسان جامعه برای عبور از سرنوشت تقدیری به زندگی

تدبیری و از دور باطل جبر، جهیدن است . در غیر ان
میدانیم که ، " افتاب امد دلیل افتاب" .